



بازمانده گان

نویسنده: کلی بلر
مترجم: عباس داوری

ماجرای این کتاب واقعیست.

پا زما ننگان

نویسنده: کلی بلر

مترجم: عباس داوری



نام کتاب : بازماندگان
نویسنده : کلی بلر
مترجم : عباس داوری
اقتباس طرح : مهندس فریدون هنربخش
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
چاپ اول : آبان ماه ۱۳۶۳
لیتوگرافی : قاسملو
چاپ و صحافی : نگارستان
ناشر : انتشارات پیمان نو - روبروی دانشگاه - بازارچه کتاب

کلیه حقوق برای انتشارات پیمان نو و مترجم محفوظ است .

بنام خدا

فهرست مطالب

صفحه

- ۱- فصل اول : وسیله‌ای ارزان برای شرکت در یک عروسی . ۵
- ۲- فصل دوم : بهترین تیم اوروگوئه . ۱۲
- ۳- فصل سوم : گردهمایی در کاراسکو . ۱۷
- ۴- فصل چهارم : ژیلبرتوریگولز و اتفاقاتی که برای او پیش آمد . ۲۶
- ۵- فصل پنجم : هواپیمائی خوب با خدمه‌ای باتجربه . ۳۱
- ۶- فصل ششم : توقف پیش بینی نشده . ۳۷
- ۷- فصل هفتم : او احترامش را به آند فراموش کرده بود . ۴۳
- ۸- فصل هشتم : سورتیه مخوف . ۴۹
- ۹- فصل نهم : لحظات بیم و امید . ۵۵
- ۱۰- فصل دهم : امیدهای اولیه . ۶۳
- ۱۱- فصل یازدهم : نه نفر کشته و هشت نفر مفقودالاثر . ۷۰
- ۱۲- فصل دوازدهم : سار : امیدهای ظاهری و یاس درونی . ۷۷
- ۱۳- فصل سیزدهم : نبوغ ، ایمان و یاس . ۸۴
- ۱۴- فصل چهاردهم : مردی که مالک تین گوئی ریریکا بود . ۹۳
- ۱۵- فصل پانزدهم : تصمیم برای زنده ماندن . ۱۰۰
- ۱۶- فصل شانزدهم : زنده زنده مدفون شدن . ۱۱۹
- ۱۷- فصل هفدهم : ناامیدی از دم هواپیما . ۱۲۶
- ۱۸- فصل هجدهم : آن درمائی که در غرب قرارداد سبز و خرم است ؟ ۱۳۳
- ۱۹- فصل نوزدهم : عبور از برف . ۱۳۹
- ۲۰- فصل بیستم : تغییر رنگ کوهستان . ۱۴۶
- ۲۱- فصل بیست و یکم : صاعقه . ۱۵۵

۱۶۷ ۲۲- فصل بیست و دوم : عملیات نجات تحسین انگیز .

۱۸۴ ۲۳- فصل بیست و سوم : بازگشت .

۲۰۱ ۲۴- فصل بیست و چهارم : این مسئله امری خصوصی است .

۲۱۳ ۲۵- فصل بیست و پنجم : انجام آخرین تقاضا .

۲۲۲ ۲۶- سخن آخر .

۲۲۵ ۲۷- آنهایی که زنده ماندند .

۲۲۷ ۲۸- آنهایی که دیگر در بین ما نیستند .

فصل اول

وسیله‌ای ارزان برای شرکت در يك عروسی

در اواخر سپتامبر ۱۹۷۲ به " هکتور ماریانی ^۱ " ۵۴ ساله و همسرش " گرازیلا ^۲ " ۴۲ ساله خبری رسید که آنها را به شدت خوشحال کرد: دخترشان " ماریا " در تاریخ پانزدهم اکتبر همان سال در شهر سانتیاگوی شیلی ازدواج میکرد. اگر همین خبر دوازده سال پیش به آنها میرسید، خانواده ماریانی که مانند اکثر مردم اوروگوئه ثروتمند بودند، برای ازدواج دختر بزرگشان آن چنان جشن عروسی باشکوهی برپا میکردند که خاطره آن سالهای سال در افکار اقوام و دوستان خانواده داماد باقی میماند ولی حالا وضع فرق میکرد و دیگر از آن ثروت و توانمندی خبری نبود.

دوازده سال قبل اوروگوئه که کوچکترین کشور آمریکای جنوبی است، بهشت گله‌داری و تولید گوشت سراسر جهان محسوب میشد. هوای معتدل و همیشه بهار آن کشور که برف و یخ‌بندان را هرگز به خود ندیده‌است باعث شده بود که سرتاسر خاک قوی آن منطقه از جهان در زیر پوششی از سبزه‌وگیاه مخفی بماند و سرزمینی ایده‌آل برای چریدن گله‌های گاو و گوسفند را ایجاد کند.

1-Hector Mariani

2-Graziela

مهاجرین اولیه اسپانیایی که سالها پیش به آن کشور قدم گذاشتند ، مزارع و دام پروریهای بزرگی ایجاد کردند و به پرورش گلههای گاو و گوسفند پرداختند و با گذشت زمان اسپانیاییها و بعد مردم اوروگوئه با صدور گوشت ، پشم و پوست به انگلستان و سایر کشورهای جهان ثروتمند و مرفه شدند .

در اوروگوئه برخلاف سایر کشورهای آمریکای لاتین نه تنها از دیکتاتورهای نظامی خبری نبود بلکه مردم آن سرزمین که مرفه و ثروتمند بودند اوقات فراغت زیادی داشتند به تشکیل دولت‌هائی مردمی و دمکراتیک دست میزدند و با کنترل‌های پارلمانی ، دولت‌ها را وادار میکردند که ثروت‌های ملی را در جهت رفع نارسائیهای کشور صرف نمایند .

در اوروگوئه برای اولین بار در آمریکای لاتین رفاه عمومی از قبیل هشت ساعت کار در روز ، بهداشت رایگان برای همه ، آموزش اجباری و رایگان ، حقوق ایام بیکاری برای بیکاران و از کارافتادگان و قانون تاءمین اجتماعی برای همه به کار گرفته شد .

دولت که از طریق صادرات و اخذ مالیات ثروتمندبود برای برنامه‌های عمرانی خود صدها هزار نفر متخصص و کارمند غیر متخصص را استخدام و به این ترتیب طبقه متوسط عظیمی را ایجاد کرده بود . به طور کلی از نظر زیست و استاندارد زندگی اوروگوئه دومین کشور آمریکای جنوبی محسوب میشد و در صد بیسوادیش از تمام آن کشورها کمتر بود . تا جائیکه جهان به گوشت ، پشم و چرم نیاز داشت پولهای زیادی به صورت ارز خارجی وارد کشور می‌شد و به تدریج باعث جلب علاقه مردم به خوشگذرانی و تن پروری می‌شد . مردم به خوابیدن در ساعات بعد از ظهر عادت کردند و مغازه‌ها و مراکز تجارت در ساعات بین ظهر تا سه بعد از ظهر تعطیل شد .

در ماه‌های تابستان مردم مرفه و ثروتمند به ویلاهای خود و یا مراکز تفریحات تابستانی که در کناره رودخانه " پلاتا " ^۱ و یا در سواحل اقیانوس

اطلس قرار گرفته است میرفتند و روزهای متوالی به عیش و نوش میپرداختند . در اوائل سالهای ۱۹۵۰ با اختراع وبه بازار آمدن مصنوعات پلاستیکی و الیاف نایلون در کشورهای اروپائی ، نیاز آن کشورها به پشم و پوست بمیزان چشمگیری کاهش پیدا کرد و از طرف دیگر همسایه اوروگوئه یعنی آرژانتین که به سرعت در کار گله داری و دام پروری پیشرفت کرده بود ، نه تنها از نظر میزان تولید از همسایه غفلت زده خود پیشی گرفت بلکه اکثر بازارهایش را نیز از چنگش بدر آورد . با کاهش صادرات که نتیجه اش محدودیت واردات بود ، اقتصاد کشور بیمار و تورم به وجود آمده ، قدرت خرید " پزو " را روز بروز کاهش میداد .

سرمایه داران ، گله داران بزرگ و صاحبان صنایع ثروتهای خود را کم از کشور خارج و به بانکهای آمریکا و سوئیس منتقل کردند و به این ترتیب آن اقتصاد بیمار را به حالت احتضار کشاندند .

مردم اوروگوئه مردمی خونگرم ، مهربان ، میهمان نواز و عاشق خوش گذرانی هستند و اخبار بد را هرگز دوست ندارند و در نتیجه بی تفاوتیشان در مقابله با فاجعهای که از راه میرسید ، چاره جوئیهای لازم را به عمل نیاوردند و کماکان به زندگی گذشته خود با همان روند ادامه دادند . نیمی از جمعیت سه میلیون نفری کشور همچنان در استخدام دولت یا جزء مستمری بگیران آن باقی ماندند و باز هم رستورانها ، پلاژها و مراکز تفریحی از جمعیت موج میزد و در روزهای تعطیل " مونته ویدئو " پایتخت کشور تقریباً خالی از سکنه می شد . در سال ۱۹۷۱ ، اوروگوئه از نظر اقتصادی به هرج و مرج کشیده شد و بالاترین نرخ تورم جهان را دارا بود . با اینکه دیگر دیر شده بود ولی دولت قیمت گذاری اجناس و نرخ دستمزدها را به عهده گرفت و مجازات های سنگینی را برای متخلفین تعیین کرد . برای ایجاد تعادل و برابری صادرات و واردات ، دولت اوروگوئه ورود اقلامی مثل اتومبیل ، سیگار و مشروب را ممنوع اعلام کرد و چون مردم به سوار شدن اتومبیل و مصرف دخانیات و مشروبات خارجی عادت کرده بودند ، باندهای قاچاق عظیمی به وجود آمد و فساد اداری

در ارگانهای دولتی متولد شد .

طبقات متوسط جامعه ، بخصوص دانشجویان که خود را با آینده وحشتناکی رو برو میدیدند سازمانهای سیاسی مختلفی را به وجود آوردند و تظاهرات و مخالفت‌های آنان با سیاست‌های دولت شروع شد و به خود " توپامارو " ^۱ که نام یک انقلابی بزرگ " اینکا " ^۲ بود و در قرن هجدهم میلادی در مقابل اسپانیائیهای متجاوز قد علم کرد ، اطلاق میکردند . در ابتداء توپاماروها فقط به صحبت کردن و تظاهرات اکتفاء میکردند ولی کم‌کم به سرقت بانکها ، ربودن دیپلماتهای خارجی ، انفجار و قتل‌های پی در پی مبادرت کردند .

ارتش اوروگوئه که تعداد پرسنلش فقط به ۱۱۰۰۰ نفر میرسید و در طی سالهای متمادی از سیاست و دخالت در امور داخلی کشور دور نگهداشته شده بود ، امید داشت که دولتمردان کشور بتوانند بر ناآرامیها فائق آیند و انقلابیون را قلع و قمع نمایند ولی پس از مدتی که به نظاره گذشت و برای ارتش مشخص شد که موج اغتشاش ادامه دارد و نیروهای امنیتی قادر به جلوگیری نیستند ، وارد صحنه شدند و بلافاصله حکومت نظامی اعلام کردند . سران ارتش رهبران توپامارو را به سرعت دستگیر و به زندان انداختند . سایر اعضاء رده‌های پائین‌تر به کشور شیلی که روابط بسیار دوستانه‌ای با مردم اوروگوئه داشت گریختند و از آن زمان ارتش که در پشت صحنه حضور دارد قدرت اصلی و تنها وزنه قابل محاسبه کشور به حساب می‌آید .

مردم که بالاخره واقعیت‌های موجود اقتصادی را پذیرفته بودند کم‌کم خود را به وضع جدید عادت دادند . هکتور ماریانی که حسابدار یکی از ادارات دولتی بود و حقوق ماهیانه‌اش به زحمت کفاف مخارج خانواده‌اش را میکرد مجبور بود غم دوری دختر بزرگش را که توپامارو بود و از ترس دستگیری به شیلی گریخته بود ، بر سایر ناراحتی‌ها و غمهای خانوادگیش اضافه کند .

1 - Tupamaros

۲ - قومی از سرخ‌پوستان آمریکای جنوبی که دارای تمدنی بسیار درخشان بودند . م

پس از رفع خوشحالی اولیه هکتور و گرازیلا، واقعیت‌های تلخ مشکلات ازدواج، خود را نشان داد. ماریا نمیتوانست برای ازدواج به اوروگوئه بیاید چون به محض ورود توسط پلیس دستگیر میشد و اگر آنها میخواستند برای شرکت در عروسی به شیلی بروند میبایستی معادل ۴۰۰ دلار برای بلیط هواپیما بپردازند و سه فرزند دیگرشان هم در خانه تنها و بدون سرپرست میماندند.

هکتور پس از مدتی تفکر راه چاره را برای صرفه‌جویی پول بلیط هواپیما پیدا کرد. نیروی هوایی کوچک اوروگوئه که چند هواپیمای ملخ‌دار حمل و نقل در اختیار داشت پروازهایی را در داخل کشور انجام میداد و برنامه‌هایی نیز برای پرواز به سه کشور آرژانتین، برزیل و شیلی داشت. بهای بلیط آن هواپیما‌ها در مقایسه با قیمت شرکتهای مسافربری بسیار ارزان بود مثلاً "بهای بلیط رفت و برگشت مونته‌ویدئو - سانتیاگو ۳۸ دلار بود در صورتیکه شرکتهای مسافربری برای همان مسیر در حدود ۲۰۰ دلار درخواست میکردند.

هکتور، به اداره حمل و نقل نیروی هوایی مراجعه کرد ولی اخباری را که شنید خوشایند نبود. پروازهای بین اوروگوئه و شیلی هر دو ماه یکبار و در سومین چهارشنبه ماه انجام میشد و روز بعد همان مسیر را باز میگشت. اگر آنها با پرواز هواپیمای نظامی به سانتیاگو میرفتند یا فقط ۲۴ ساعت میبایستی توقف کنند یا دو ماه در سانتیاگو اقامت داشته باشند که هر دو راه حل غیرممکن بود.

پس از ناامیدی و یاسی که آن برنامه پرواز در دل هکتور ایجاد کرد، خبرهای خوبی را از طریق یکی از دوستانش دریافت کرد: گروهی از جوانهای عضو یک تیم ورزشی، یکی از هواپیماهای نیروی هوایی را اجاره کرده بودند و قصد پرواز به سانتیاگو را داشتند. این نوع اجاره‌های دربستی برای نیروی هوایی غیرعادی نبود زیرا با پولی که از آن راه بدست میآمد اولاً "سوخت هواپیما جهت آموزش خلبانهای جدید تأمین میشد ثانیاً "مقداری نیز به بودجه اندک نیروی هوایی کمک میشد.

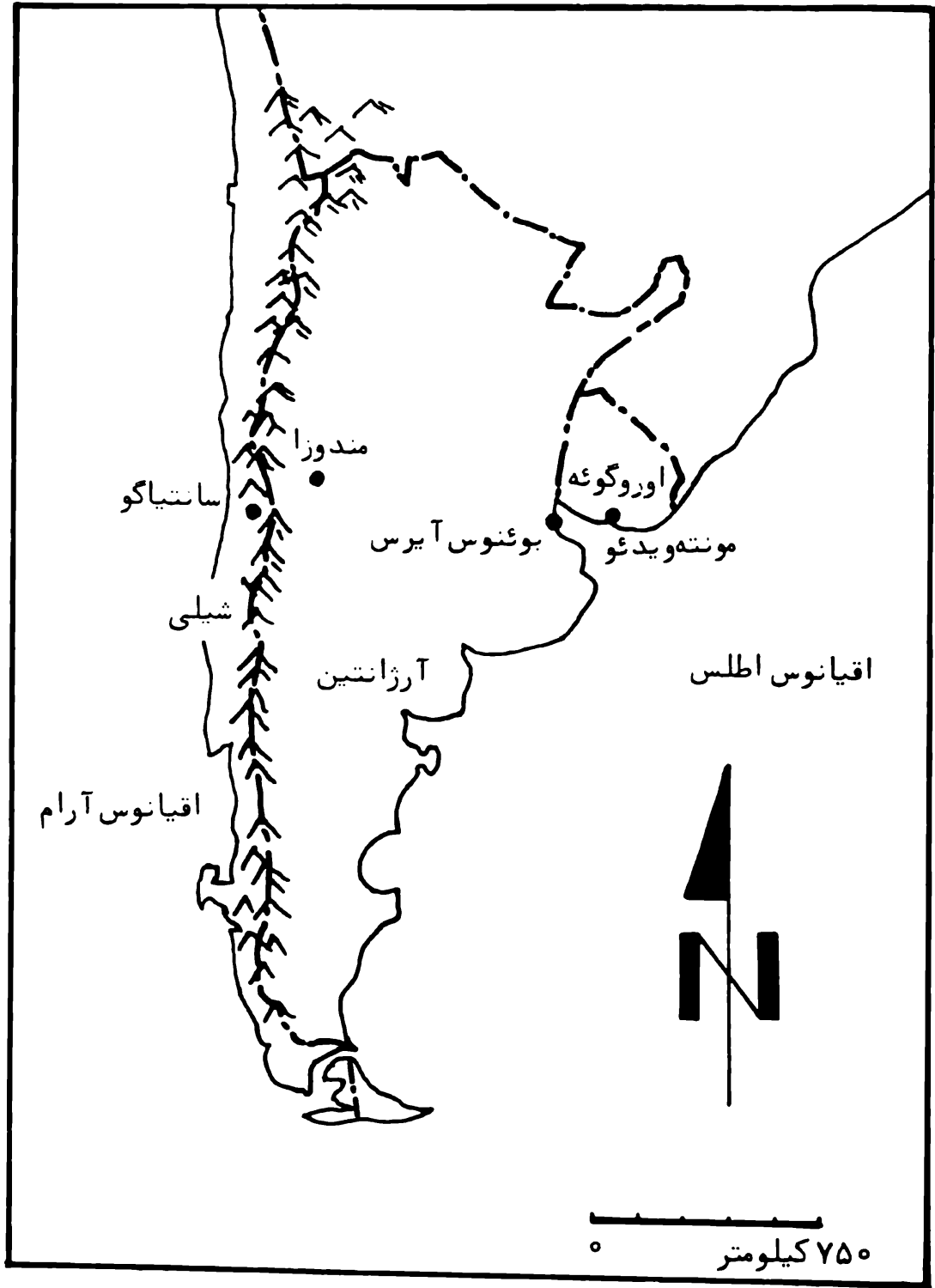
آن هواپیما قرار بود که در تاریخ پنجشنبه ۱۲ اکتبر مونته‌ویدئو را به سمت سانتیاگو ترک کند. هکتور اندیشید که اگر بتواند دو بلیط برای آن

پرواز بدست آورد و روز دوازدهم اکتبر به سانتیاگو بروند ، میتوانند پس از شرکت در مراسم عروسی دخترشان ، با پرواز عادی نیروی هوایی در تاریخ ۱۹ اکتبر که از سانتیاگو به مونته‌ویدئو برمیگشت به کشورشان بازگردند و در نتیجه قادر بودند بیش از ۵ روز کامل را در سانتیاگو و نزد دخترشان بسربرند . آن هواپیما بهترین برنامه و در عین حال ارزانترین وسیله برای شرکت در عروسی محسوب میشد .

متأسفانه با مراجعه هکتور به قسمت فروش بلیط مشخص شد که فقط یک صندلی خالی در آن هواپیما وجود دارد و بقیه بلیط‌ها فروخته شده است . هکتور که امید داشت یکی از مسافرین در آخرین لحظات از مسافرت منصرف شود ، بلیط آخر را برای همسرش خرید که باعث خوشحالی گرازیلا شد .

وقتی که گرازیلا در مورد ازدواج دخترش و تاریخ حرکت خود با اقوام نزدیکش صحبت کرد ، هر کدام جهت هدیه عروسی که در شروع زندگی مناسب و لازم باشد و در عین حال برای گرازیلا حملش آسان باشد به یک نتیجه رسیدند : پول .

گرازیلا در مورد پروازش و تاریخ آن ، به دخترش خبرداد . ورودش میبایستی غیر مترقبه باشد و باعث خوشحالی او بشود .



نقشه شماره ۱ - وضعیت کلی سه کشور اوروگوئه، آرژانتین و شیلی و موقعیت سلسله جبال آند و شهر "مندوزا".

فصل دوم

بهترین تیم اوروگونه

در سال ۱۹۵۵ و در اوج شکوفائی اقتصادی کشور، تعدادی از خانواده‌های مونته‌ویدئو که بیشترشان در حومه شهر و در محلی بنام " کاراسکو " زندگی میکردند برای مشگلی که همه آنها را رنج میداد باهم متحد شدند. تمام آن خانواده‌ها افراد سرشناسی بودند و به مذهبشان که کاتولیک بود عشق میورزیدند. مشاغل روسای خانواده‌ها را گله‌داری، طبابت، وکالت دادگستری مقاطعه‌کاری و تجارت تشکیل میداد و از نحوه تدریس مدارس دولتی ناراضی بودند. آنها اعتقاد داشتند که پسرانشان در آن مدارس نمیتوانند پایه‌های اعتقادات مذهبی محکمی بدست آورند و آنچه که کاراسکون نیاز داشت، مدرسه‌ای کاتولیکی بود که بتواند همانند مدرسه " برادران مسیحی " بوئنوس آیرس، ایمان و انضباط مذهبی را در فرزندان‌شان تقویت کند.

پدران آن خانواده‌ها پس از تبادل نظر با یکدیگر، نماینده‌ای را به مدرسه برادران مسیحی بوئنوس آیرس فرستادند و از مقامات مدرسه خواستند که یک چنان مدرسه‌ای را در کاراسکو تاسیس نمایند. مقامات مدرسه نماینده اعزامی از اوروگونه را با گرمی پذیرفتند و قول دادند که خواسته‌هایشان را بر

آورده سازند . چند ماه بعد ، اولین کلاسهای درس در ساختمانی موقتی در کنار ساحل تشکیل شد و به همین دلیل آن مدرسه را " استلاماریس " که به زبان اسپانیولی ستاره دریا معنی میدهد نام گذاری کردند .

کشیش‌هایی که در مدرسه تدریس میکردند معتقد بودند که ورزش یکی از پایه‌های زندگی را تشکیل میدهد و برای پسر جوانی که میرود در آینده یکی از مردان موفق جامعه خود بشود امری ضروری محسوب میشود ، لذا روزهای تدریس به دو بخش مساوی تقسیم شد که یک قسمت به تدریس علوم ، ریاضیات زبان و اصول دین اختصاص یافت و قسمت دوم فقط به ورزش راگبی تعلق گرفت .

در ورزش راگبی که در اصل در انگلستان به وجود آمده هر تیم دارای پانزده بازیکن است و زمان بازی از دو نیمه چهل دقیقه‌ای تشکیل میشود و هیچگونه لباس مخصوصی که بتواند حفاظتی برای بازیکنان به وجود آورد پوشیده نمیشود بلکه لباس ورزشکاران شورت و پیراهن معمولی فوتبال است . راگبی بدون تردید خش‌ترین و پر تحرک ترین ورزش دسته‌جمعی جهان است و هر بازیکن خوب مجبور است که برای حفظ خود در شرایط عالی بدنی ، ساعتها به تمرینات سخت بدنی بپردازد تا بتواند در طول مسابقه در تمام مدت هشتاد دقیقه بدود و با قدرت به حریف خود حمله‌ور شود و او را سرنگون سازد . در جریان بازی هدف مستقیم بازیکنان یک تیم بازیکنی از تیم مقابل است که توپ را در اختیار دارد و به هر طریق ممکن بایستی سرنگون شود و در این راه جراحات و صدمات گاه مهلکی به بازیکنان وارد میشود .

باز گذشت زمان بر تاءسیسات مدرسه ستاره دریا افزوده شد . پدران مؤسس مدرسه صندوقی جهت واریز کمکهای نقدی مردم به وجود آوردند و یکی از آنها که مهندس آرشیتکت بود با پولهای فراهم شده ساختمانهای جدید را بنا نهاد . در سال ۱۹۷۲ ستاره دریا دارای ۷۰۰ دانش آموز بود . همگی کاتولیک بودند و یا اگر جزء فرق دیگر محسوب میشدند از آنها تعهد گرفته میشد که پس از ثبت نام به کاتولیسم بگرایند . یونیفورم مدرسه را کت سورمه‌ای ، شلوار طوسی ، پیراهن سفید و کراوات سورمه‌ای تشکیل میداد .

در طی سالهای تأسیس و فعالیت مدرسه فقط یکبار فاجعهای ناگوار اتفاق افتاد. در بیست و هفتم ماه مه ۱۹۶۹ چهار دانش آموز آن مدرسه با یک قایق بادبانی برای تفریح به رودخانه پلاتا رفته بودند. طوفان شدیدی در گرفت و سه نفر از دانش آموزان به نامهای "دانیل کاسته‌مال"، "ادواردو جلسی" و "خوزه لوئیس لومباردس" غرق شدند. حادثهای که اتفاق افتاد بخصوص برای مادر دانیل بسیار ناگوار بود زیرا شوهرش که شناگر بسیار قابلی بود و در تیم ملی واترپولو اوروگوئه عضویت داشت بتازگی فوت کرده و سرپرستی دوپسرش دانیل و گاستون را به همسرش واگذار کرده بود که اینک فقط گاستون جوان که یکی از بهترین بازیکنان تیم راگبی مدرسه محسوب میشود زنده مانده بود.

فارغ التحصیلان مدرسه که به دانشگاه میرفتند و یا وارد کسب و کار میشدند چون دیگر نمیتوانستند در تیم محبوبشان بازی کنند بسیار دلگیر بودند که بالاخره با تلاشهای آنان و کمکهای اولیاء مدرسه در سال ۱۹۶۴ تیمی بنام "مسیحیان بزرگسال" به وجود آوردند که با شش تیم حرفهای دیگر مسابقات سراسری سالیانه اوروگوئه را برگزار میکردند.

به تدریج تیم "مسیحیان بزرگسال" به سازمان نیرومندی تبدیل شد. باشگاهی با ۳۰۰ عضو که به سه گروه تیم الف، تیم ب و تیم خردسالان تقسیم میشد و اعضاء تیمهای اصلی را در حدود ۲۰ بازیکن تشکیل میدادند. پزشک باشگاه که برای خدمات خود حقوقی دریافت نمیکرد یکی از بازیکنان قدیمی راگبی بود به نام دکتر "فرانسیسکو نیکولا" چهل ساله که دارای چهار فرزند بود. نیکولا که زمانی قهرمان شنای کشور نیز محسوب میشد فرزندپزشگی بود که به علت حادثه مهمی در تمام مونته‌ویدئو اشتها را داشت. روزی یکی از بیماران پدر فرانسیسکو که تحت معالجه او بود مرد و یکی از اقوامش که از آن حادثه ناراحت شده بود با اسلحه کمری به دکتر معالج حمله کرد و گلولهای به سمت او شلیک کرد. آن گلوله او را نکشت ولی باعث شد که برای تمام عمر فلج شود و با مستمری دولت به زندگی خود ادامه دهد.

تیم مسیحیان بزرگسال که نیرومند شده بود در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۰ جام قهرمانی اوروگوئه را تصاحب کرد و در سال ۱۹۷۱ به دعوت تیم " پسران بزرگسال " شیلی به آنکشور رفت و در مسابقه دوستانه‌ای با آن تیم که سازمان بهتر و قدرت بیشتری داشت شکست خورد .

برای بیشتر بازیکنان مسیحیان بزرگسال ، مسافرت به شیلی تجربه بسیار گرانبهائی بود . هواپیمایشان برای رسیدن به سانتیاگو از روی کوه‌های بلند آنند عبور کرد و در شهر میزبان و در تمام مدت اقامت، پذیرائی بسیار گرمی از آنها به عمل آمد . تعدادی از آنان که به مسائل سیاسی توجه داشتند به روشهای حکومت سالوادور آلنده رئیس جمهوری شیلی باحیرت مینگریستند و به این نتیجه رسیدند که یک چنان سیستمی هم میبایستی در اوروگوئه روی کار آورده شود . مردم شیلی که مانند خودشان خون گرم و مهربان بودند آنها را دوست داشتند و به آرژانتینی‌ها که بین آنها و اوروگوئه حائل شده بودند و مانع تماس‌های نزدیک و مداوم مردم دو کشور می شدند نفرین میکردند .

پس از بازگشت تیم به اوروگوئه و پرداختن به تمرینات جدی و حساب شده ، سال ۱۹۷۲ و قهرمانی باشگاه‌ها را با آغازی خوب پشت سر گذاشتند بطوریکه در اواسط فصل ، همگان اعتقاد داشتند که تیم مسیحیان بزرگسال بهترین تیم راگی تاریخ اوروگوئه است . کاپیتان تیم ، " مارسلوپرز " فرزند همان مهندسی که مدرسه را بنا کرد ، خود نیز دانشجوی رشته آرشیفتک دانشگاه مونتئویدئو بود و فردی مسئول ، با انضباط و قوی بود که در روی تکتک بازیکنان تیم نفوذ داشت .

تیم با پیشرفت مسابقات به شدت تمرین میکرد و بازیهای بسیار درخشانی انجام میداد ولی در مسابقه نهائی برای تصاحب جام قهرمانی باشگاه‌ها ، تیم مسیحیان بزرگسال مغلوب تیم حریف شد .

شکست از حریف بسیار سنگین بود و برخی از بازیکنان گریستند ولی مسابقه دیگری در راه بود که باعث دلگرمی و امیدواری آنان میشد . تیم پسران بزرگسال سانتیاگو دعوتنامه دیگری برای آنها فرستاده بود و " دانیل خوان "

رئیس باشگاه مشغول فراهم کردن مقدمات سفر تیم به سانتیاگو بود. دانیل خوان یک فروند هواپیمای نیروی هوایی را به مبلغ پانزده میلیون پزو^۱ اجاره کرده بود و اکنون در تلاش بود که بلیط‌های اضافی هواپیما را برای سفر رفت و برگشت به مبلغ ۳۸ دلار به طرفداران تیم بفروش برساند. چون فصل امتحانات درآورگوئه از مارس تا نوامبر جریان دارد لذا در زمان مسافرت که ماه اکتبر بود، همه محصلین و دانشجویان مشغول آماده کردن خود برای امتحانات آخرسال بودند. عامل دیگری که باعث میشد اشتیاق به مسافرت در بین هواداران تیم به وجود نیاید، اخبار بدی بود که از شیلی میرسید. اعتصابات و خشونت‌های خیابانی سراسر شیلی را فرا گرفته بود و هر روز بین هواداران و مخالفان آلنده برخوردهای خیابانی شدیدی رخ میداد که باعث انصراف پدران از اعزام پسرانشان به همراه تیم میشد.

لیست مسافرتین دانیل خوان شامل ۴۱ نفر میشد، پانزده بازیکن ثابت تیم الف. سه بازیکن رزرو، دکتر نیکولا و همسرش به اضافه ۲۰ هوادار تیم. با احتساب ۵ نفر خدمه هواپیما؛ خلبان، کمک خلبان، میهماندار، ناوبر و مکانیک، یک بلیط دیگر هنوز باقیمانده بود.

دانیل خوان بعلت مسافرتش به آرژانتین قادر به همراهی تیم نبود و یکی دیگر از بازیکنان تیم بنام "روبرتو جاگاست" که پدرش رئیس دفتر نمایندگی شرکت هواپیمایی "ک. ال. ام" بود و میتوانست از بلیط مجانی شرکت استفاده کند ترجیح داد که در سانتیاگو به بچه‌های تیم ملحق شود. بلیط اضافی به گرازیلا ماریانی فروخته شد.

فصل سوم

گرد همآئی در کاراسکو

روز پنجشنبه ۱۲ اکتبر، برخلاف سه روز گذشته که تمام مدت باران باریده بود، آفتابی و گرم بود و نوید روز خوبی را برای پرواز به مسافریین میداد. در ساعت ۷ بامداد فرودگاه بین المللی ولی کوچک کاراسکواز اجتماع مسافریین و مشایعت کنندگان موج میزد. بازیکنان، هواداران واقوامشان تکتک، دو به دو و یا به صورت گروه های چند نفری از راه میرسیدند و خود را به دانیل خوان که در پشت غرفه ترابری نیروی هوائی نشسته بود معرفی میکردند.

بازیکنان و همراهان شان روحیه بسیار خوبی داشتند و بعضی ها به شوخی اظهار میکردند که هواپیما در کوه های آند سقوط خواهد کرد و با آن شوخی دیگران میخندیدند. بعضی دیگر یک توپ را گبی را بین خود به این طرف و آن طرف پرتاب میکردند. همه شان جوان، باهوش، زیبا و از لحاظ بدنی بسیار قدرتمند بودند و سن اکثرشان از ۲۵ سال تجاوز نمیکرد.

در بین آنها پنج دانشجوی حقوق وجود داشت که تعدادی از آنها بازیکن راگبی و فارغ التحصیل ستاره دریا نبودند. قوی‌ترین آنها گاستون کاسته‌مال ۲۳ ساله بود که برادرش را در آن حادثه قایقرانی در سال ۱۹۶۹ از دست داده بود. گاستون با مادرش تنها زندگی میکرد و عضو فعال حزب لیبرال و مخبر سیاسی یکی از روزنامه‌های مونته‌ویدئو بود. در سال گذشته او کاپیتان تیم بود ولی امسال جایش را داوطلبانه به مارسلو پرز داد. گاستون فارغ التحصیل ستاره دریا بود.

نفر دوم "آنتونیو ویزینتین" ۱۹ ساله بود که هم فارغ التحصیل ستاره دریا و هم بازیکن ثابت تیم محسوب میشد. دوستانش در مورد او میگفتند که آنتونیو در بیرون از میدان بازی جوانی است خجالتی ولی در میدان راگبی چون یک ببر قوی و جسور است.

سومین نفر "آلفردو دلگادو" ۲۴ ساله همکلاسی کاسته‌مال و یکی از بهترین سخنرانانی بود که دیگران به یاد داشتند. او نه بازیکن راگبی و نه فارغ التحصیل ستاره دریا بود بلکه در یکی از تیمهای دانشگاه فوتبال بازی میکرد و چون برای اولین بار بود که به شیلی میرفت علاقمند بود که از نزدیک اصلاحاتی را که سالوادور آلنده در شیلی انجام داده و جهان درباره‌اش صحبت میکرد از نزدیک ببیند.

نفر چهارم "نوماتورکاتی" ۲۴ ساله فرزند یک وکیل دعاوی اهل مونته‌ویدئو بود. تورکاتی و دلگادو دوستانی بسیار صمیمی محسوب میشدند و در دانشکده هر روز و هر لحظه با یکدیگر بودند. در ابتدای دریافت دعوتنامه تورکاتی میل نداشت به آن سفر برود ولی بعلت اصرار دوستانش دلگادو و کاسته‌مال، به آن مسافرت رضایت داد.

پنجمین دانشجوی حقوق "خوان کارلوس منندز" ۲۲ ساله بود که هیچ نوع رابطهای نه با تیم راگبی و نه با مدرسه ستاره دریا داشت بلکه عامل اصلی مسافرت او علاقه‌اش به دیدن شیلی با قیمتی ارزان و اصرارهای دوستان دیگرش بود که او را واداشت تا امتحانات آخر سال را فراموش کند و به آن مسافرت

رضایت دهد .

در بین مسافرین چهار دانشجوی پزشکی نیز وجود داشتند که همگی فارغ التحصیلان مدرسه ستاره دریا بودند .

معروفترین آنها " روبرتوکانسا " ۱۹ ساله و فرزند جراح معروف قلب خوان کارلوس کانسا بود که اکنون در سال دوم دانشگاه مشغول تحصیل پزشکی بود . علاقه بسیاری به کوهنوردی و زندگی در طبیعت داشت و در تیم " الف " بازی میکرد و دارای چنان نیروی جسمانی شگرفی بود که دوستانش به او لقب " کوه عضله " داده بودند و بسیار مغرور و یکدنده بود . روبرتو در طی تحصیل طبیعتا " با آناتومی بدن انسان ، اصول تغذیه و سایر خصوصیات بدن آشنائی داشت . سال گذشته نیز به شیلی رفته بود و چون دوستان زیادی را در آنجا یافته بود به آن سفر علاقه زیادی داشت .

دومین دانشجوی پزشکی ، دوست صمیمی روبرتو و هم کلاسی او بود . " فرناندو وازکوئز " ۲۰ ساله فرزند یک مهندس الکترونیک بود که راگبی را اصلا دوست نداشت ولی عضو فعال یکی از گروههای تندرو سیاسی کشور محسوب میشد و علاقه زیادی به شعر و ادبیات داشت و آثارش در مجلات مختلف به چاپ رسیده بود .

روزی که روبرتوکانسا به فرناندو پیشنهاد کرد که همراه او به شیلی برود خیلی خوشحال شد ولی پدرش با آن مسافرت مخالف بود و بعدها به خبرنگاران گفت : " من با پرواز پسر من با یک هواپیمای ملخ دار نیروی هوایی آنها از روی کوههای آند مخالف بودم زیرا میدانستم که آن هواپیماها قادر به اوج گرفتن زیاد نیستند و خلبانها هم برای پرواز از روی آن چنان کوههای بلندی تربیت نشده اند . "

در بحثهایی که بین پدر و پسر در گرفت فرناندو میگفت که در تمام سالهای فعالیت نیروی هوایی کشورشان ، هرگز سانحهای در پروازهای مسافربری رخ نداده . پدرش بعدا " گفت : " پسر من بسیار لجوج و یکدنده بود . چه کاری میتوانستم انجام دهم . او دانشجوی بسیار خوبی بود و در تمام دوران

تحصیل نمرات ممتازی کسب کرده و همیشه به من میگفت که پدر، از نمرات من هنوز هم راضی نیستی؟ اگر از وضع تحصیلی من رضایت داری، بگذارکاری را که به آن علاقه دارم انجام دهم. " فرناندو در روز قبل از پرواز به دوستانش میگفت: " اگر هواپیما در کوههای آند سقوط کند، من زنده خواهم ماند و مثل یک قهرمان به کشورم باز میگردم. "

سومین دانشجوی پزشکی " گوستاوو زربینو " ۱۹ ساله یکی از هشت فرزند یک وکیل دعاوی معروف بود. گوستاوو در کاراسکو به عنوان یک قهرمان شناخته میشد. در سپتامبر ۱۹۷۰ و در جریان یک بمبگذاری گروه‌های مخالف دولت، گوستاوو جان یک زن را از مرگ حتمی نجات داده بود. چهارمین نفر از گروه پزشکی " دیگواستورم " ۲۰ ساله فرزند یک تاجر معروف بود که جزء بازیکنان تیم راگبی نبود.



سه دانشجوی اقتصاد نیز که همگی از فارغ‌التحصیلان ستاره دریا بودند در بین مسافرین دیده می‌شدند.

اولین نفر " آرتورو نوگوئیرا " ۲۱ ساله بود که در تیم "الف" بازی میکرد و فرزند نماینده یک کمپانی کاغذسازی سوئدی در اووروگوئه بود. آرتورو علاقمند بود که خانواده‌اش نیز او را در این سفر همراهی کنند ولی پدرش که برای کارهای کمپانش مرتباً به شیلی میرفت خود را از آن سفر کنارکشید. آرتورو برای مادر و خواهر کوچکترش بلیط گرفت ولی در روزهای آخر خواهرش به علت ابتلاء به بیماری برنشیت مجبور به اقامت شد و مادرش هم گفت که برای پرستاری از او بایستی در خانه بماند. آرتورو به دو تن از دوستانش که همکلاس او بودند پیشنهاد کرد و آنها هم که هیچکدام ورزشکار نبودند پذیرفتند.

یکی از آن دو نفر " فلیپه ماکیریان " ۲۲ ساله فرزند یک تاجر

مشهور و بسیار ثروتمند بود . ماکیریان که جزء فرقه متودیست‌ها بود مجبور شده بود برای ورود به مدرسه ستاره دریا مذهب خود را به کاتولیک تغییر دهد .

دومین نفر " خوزه آلگورتا " ۲۱ ساله فرزند یک مهندس آرشیتکت بود . پدر و مادرش اهل مونته‌ویدئو و از خانواده‌های معروف آن شهر به حساب می‌آمدند . در سال گذشته پدر خوزه در یکی از بانکهای آرژانتین استخدام شده و برای کار به عنوان مشاور ساختمانی به بوئنوس آیرس سفر کرده بود و همسرش نیز با او به آرژانتین رفت . خوزه با مادر بزرگش زندگی میکرد .



دو دانشجوی رشته مکانیک نیز وجود داشتند که هر دو از ستاره‌های تیم " الف " محسوب میشدند . نفر اول ، " روی هارلی " ۲۰ ساله فرزند یک گله‌دار بزرگ بود و به مکانیک ماشین‌آلات و الکترونیک علاقه شدیدی داشت و اتومبیل ، رادیو و لوازم برقی خانواده‌شان را خودش تعمیر میکرد .

نفر دوم ، " فرناندو پارادو " ۲۲ ساله فرزند یک تاجر بود . فرناندو قد بلندی داشت و عینک ذره‌بینی ضخیمی به چشم میزد . از نظر جسمانی آنقدر قوی بود که تمام بچه‌های تیم او را قوی‌ترین بازیکن به حساب می‌آوردند . به اتومبیل و موتورسیکلت‌های قوی علاقمند بود و در حال حاضر یک دستگاه موتورسیکلت " سوزوکی " ۵۰۰ در اختیار داشت .

پارادو برای همسفر کردن تمام افراد خانواده‌اش تلاش کرد ولی فقط " ایوجینا " ، مادر ۵۰ ساله‌اش که متولد لهستان بود و خواهرش " سوزانا " ۲۰ ساله برای همراهی با او رضایت خود را اعلام کردند .

سایر مسافریں هواپیما مشاغل دیگری داشتند و از طریق تیم راگبی تماس‌های خود را با یکدیگر حفظ کرده و دوستان بسیار خوبی برای یکدیگر بودند .

یکی از آنان " کارلوس پائز " ۱۸ ساله دانشجوی کشاورزی و فرزند مشهورترین نقاش اوروگوئه " کارلوس پائز ویلارو " بود که دوست صمیمی پیکاسو محسوب میشد . پدر پائز که در سراسر جهان شهرت و معروفیت فراوانی کسب کرده بود با " آلبرت شوایتزر " و بزرگترین نویسنده آرژانتین و برنده جایزه نوبل " جورج بورگز " صمیمت و رفاقت دیرینهای داشت . مادرش هم که در گذشته قهرمان گلف سراسر آمریکای جنوبی بود اکنون به کار پرورش گاو و گوسفند اشتغال داشت .

پدر و مادرش از یکدیگر جدا شده بودند . پدرش در " سائوپولو " برزیل زندگی میکرد و مادرش در خانه قدیمی خودشان در کاراسکو مانده بود و از دو دخترش سرپرستی و نگهداری میکرد . کارلوس جزء بازیکنان راگی نبود ولی با تمام بازیکنان رفاقتی قدیمی و صمیمانه داشت .

مسافر دیگر ، " روبرتو فرانسیس " ۲۰ ساله ، دانشجوی کشاورزی و فرزند یک پزشک بود و راگی بازی نمیکرد ولی او هم با سایر بازیکنان دوستی عمیقی داشت و تمام اوقات خود را با کارلوس پائز میگذراند . دیگران عبارت بودند از :

" ژیلبرتو ریگولز " ۲۱ ساله دانشجوی کشاورزی که پدر بزرگش بزرگترین شاعر تاریخ معاصر اوروگوئه بود . ژیلبرتو هم یکی از بازیکنان تیم " الف " محسوب میشد .

" رافائل اکاوارن " ۲۲ ساله دانشجوی انستیتو مواد غذایی و بازیکن راگی در یکی دیگر از تیمهای باشگاهی که به علت آشنائیش با بازیکنان تیم به آن سفر آمده بود .

" گوستاوو نیکولیش " ۲۰ ساله فرزند وزیر مسکن و شهرسازی کشور بود و به علت خلق و خوی خوش در میان دوستانش از نفوذ خاصی برخوردار بود و همه دوستانش به او علاقمند بودند .

نیکولیش ، دیگواستورم ، روی هارلی ، کارلوس پائز ، روبرتو فرانسیس و ژیلبرتو ریگولز از زمان تحصیل در مدرسه ستاره دریا دوستانی یکرنگ و صمیمی

باقی مانده و اخیراً "رافائل اکاوارن" را هم در میان خود پذیرفته بودند و علت اصلی مسافرت اکاوارن هم اصراری بود که ریگولز به عمل آورده بود و اعتقاد داشت که اکاوارن میتواند در صورت نیاز، به عنوان بازیکن ذخیره تیم وارد بازی شود.

"دانیل شاو" ۲۴ ساله فرزند یک وکیل دعاوی از بازیکنان تیم "الف" محسوب میشد و با اینکه در مزرعه پدرش به گله‌داری اشتغال داشت، در تعطیلات آخر هفته مسافت ۲۳۰ کیلومتری تا مونته ویدئو را می‌پیمود تا در تمرینات تیم حضور داشته باشد. روزیکه با پدرش در باره مسافرت صحبت کرد با مخالفت او روبرو شد و پدرش بعدها گفت: "از شنیدن خبر پرواز دانیل آنهم با یک هواپیمای نظامی بر فراز آند اصلاً خوشم نیامد ولی چون او دیگر ۲۴ ساله شده بود و برای خودش مردی محسوب میشد نتوانستم او را از تصمیمی که گرفته بود منصرف کنم."

"آدولفو استراچ" ۲۴ ساله و پسر عمیش "ادواردو استراچ" ۲۵ ساله هم جزء مسافریین بودند. پدران آنها با دو خواهر ازدواج کرده و در نتیجه آنها پسر خاله یکدیگر هم بودند. پدر دانیل شاو با خواهر سوم ازدواج کرده و در نتیجه دانیل هم با آنها پسر خاله میشد و ضمن داشتن نسبت فامیلی دوستان بسیار نزدیک یکدیگر هم به حساب می‌آمدند.

آدولفو دانشجوی کشاورزی و ادواردو دانشجوی آرشیفتکت دانشگاه مونته‌ویدئو بودند.

"دانیل فرناندز" ۲۶ ساله دانشجوی کشاورزی و پدرش یکی از زمین‌داران و گله‌داران بزرگ کشور بود.

"انریکو پلاترو" ۲۲ ساله فرزند یک مزرعه‌دار و فارغ‌التحصیل مدرسه ستاره دریا و بازیکن تیم "الف" بود که در دانشکده کشاورزی در رشته دام پروری مشغول تحصیل بود. انریکو با وزنی در حدود ۱۰۰ کیلوگرم در زمین بازی هیولائی بود که هر بازیکنی از تیم مقابل را به وحشت می‌انداخت.

"آله‌خو هونی" ۲۰ ساله فارغ‌التحصیل مدرسه ستاره دریا و بازیکن

تیم " الف " . آله‌خو در همسایگی پلاترو زندگی میکرد و دوست صمیمی او به حساب می‌آمد .

" گوئیدو ماگری " ۲۳ ساله دانشجوی کشاورزی و کاپیتان سابق تیم . هدفش از مسافرت بغیر از بازی برای تیم ، دیدار بانامزدش " ماریا د لوس آنجلس ماردونس سانتاندر " دختری از اهالی شیلی بود که سالها در مونت‌ویدئو زندگی میکرد ولی چند سال پیش به کشورش مراجعت کرده بود . ماریا و گوئیدو تصمیم گرفته بودند که در ۲۱ دسامبر همان سال ازدواج کنند و گوئیدو میخواست در مدت اقامتش در شیلی مدارک قانونی ازدواج را از دوست شیلی اخذ کند .

" فرانسیسکو آبال " ۲۱ ساله فارغ‌التحصیل مدرسه ستارهء دریا و بازیکن ثابت تیم . فرانسیسکو تحصیل را برای کار در کارخانه سیگار سازی پدرش رها کرده بود و به مدت شش سال عضو تیم و یکی از بهترین بازیکنان محسوب میشد .

" جاویر متول " ۳۶ ساله دای فرانسیسکو آبال به همراه همسرش لیلیانا ۳۴ ساله که دارای چهار فرزند بودند . جاویر که در همان کارخانه سیگار سازی کار میکرد چندین بار از حوادث مهلکی جان سالم بدر برده بود و به اولقب " ضد ضربه " را داده بودند .

" خولیو مارتینز لاس " ۲۴ ساله با قدی بلند و ریشی انبوه بازیکن ثابت تیم ، فارغ‌التحصیل ستارهء دریا و در سفر سال گذشته به شیلی تیم را همراهی کرده بود . پدرش وکیل دادگستری و یکی از نویسندگان معروف کشور بود .

" مارسلو پرز " کاپیتان تیم .

" دکتر نیکولا " پزشک تیم و همسرش .

" گرازیلا ماریانی " مسافر بیگانه‌ای که در صدد غافلگیر کردن دخترش

بود و چمدانی پر از پول با خود حمل میکرد .

چند لحظه قبل از پرواز مشخص شده بود که یکی از مسافریں بنام

ژیلبرتوریگولز هنوز به فرودگاه نیامده و هکتور ماریانی که همسرش را به فرودگاه آورده بود به سرپرست تیم مراجعه کرد و درخواست نمود که بلیط ژیلبرتو به او فروخته شود. جواب سرپرست تیم منفی بود و اظهار داشت که ژیلبرتو پول بلیط خود را پرداخته و امکان داشت در آخرین لحظات خود را به هواپیما برساند. با گذشت دقایق، بلندگوی فرودگاه مرتباً "ژیلبرتو را احضار میکرد: "آقای ژیلبرتو ریگولز لطفاً" به غرفه نیروی هوایی. آقای ژیلبرتو ریگولز، لطفاً" به غرفه نیروی هوایی مراجعه فرمائید."

فصل چهارم

ژیلبرتو ریگولز و اتفاقاتی که برای او پیش آمد

ژیلبرتو ریگولز ، بازیکن ممتاز تیم در خواب عمیقی فرو رفته بود . علت اینکه او چرا در خواب ماند و به آن پرواز نرسید هرگز از خاطره او و اقوامش محو نخواهد شد .

داستان از یک هفته قبل از پرواز شروع میشود . تا آن تاریخ خانواده ریگولز هم مثل خانواده اغلب بازیکنان در کاراسکو زندگی میکرد و اگر باز هم در آنجا میماندند ، ژیلبرتو با دوستان زیادی که داشت مسلماً "به آن پرواز رسیده بود و همراه آنان کشور را ترک میکرد . یک هفته پیش ، خانواده ریگولز به آپارتمان تازه ای در مونته ویدئو که در کنار اقیانوس اطلس قرار داشت نقل مکان کردند .

روز ورود ژیلبرتو به آپارتمان تازه ، چند نجار ، نقاش و دکوراتور مشغول کار بودند و تمام لوازم منزل در وسط اتاقها روی هم چیده شده و تلفن خانه هنوز نصب نشده بود . مادرش ، او ، خواهرش و پدرش را به منزل مادر بزرگ که در همسایگی ادواردو و آدولفو استراچ قرار داشت فرستاد که تا آمده شدن خانه ، در آنجا اقامت کنند .

شب قبل از حرکت ، ژیلبرتو با دوست صمیمی اش رافائل اکاوارن قرار گذاشت که فردا صبح او را هم سوار کند و به فرودگاه برساند . رافائل هم با نامزدش قرار گذاشت که ابتداءً او و بعد ژیلبرتو را سوار کرده و به فرودگاه ببرد . مردم اوروگوئه عادت دارند که شام را خیلی دیر صرف کنند . آن شب خانواده ریگولز شام خود را در حدود ساعت یازده شب خوردند . خانمی هم که از کاراسکو به دیدن مادر بزرگ ژیلبرتو آمده بود آنشب برای شام نزد آنها ماند و به ژیلبرتو گفت : " لزومی ندارد رافائل برای بردن تو فردا صبح به اینجا بیاید . تو میتوانی اتومبیل مرا برداری و به کاراسکو بروی و پس از گذاشتن آن در مقابل منزل من ، از یکی از دوستانت بخواهی که ترا از آنجا که به فرودگاه هم نزدیک است سوار کند و به آنجا ببرد . "

این برنامه بهتری بود . ریگولز به اکاوارن تلفن کرد و قرار فردا را بر هم زد و به یکی دیگر از دوستانش به نام روبرتو فرانسیس تلفن کرد و پس از دادن آدرس منزل آن خانم ، از او خواهش کرد که او را سوار کند و به فرودگاه برساند . فرانسیس هم قول داد که او را سوار کند و قرارشان بین ساعات ۶/۳۰ و ۷ بامداد گذاشته شد . ریگولز پس از آن قرار و مدار ، با شرکت تلفن تماس گرفت و از اپراتور مخصوص خواهش کرد که او را راس ساعت ۵/۳۰ بامداد بیدار کنند . پس از صرف شام ریگولز و پدرش مشغول بحث در باره چگونگی کارکرد دوربین عکاسی پدرش شدند که ریگولز قرار بود با خودش به شیلی ببرد . بعدها ریگولز به دیگران گفت : " من در باره عکاسی هیچ اطلاعی نداشتم و میل داشتم که نحوه کار کردن آنها را به خوبی فراگیرم . "

دوربین آقای ریگولز که بسیار گران قیمت و طرز کار آن پیچیده بود باعث شد که پدر و پسر تا ساعت ۳/۰۰ بامداد بیدار بمانند . ریگولز قبل از رفتن به رختخواب کلید مخصوصی را که تلفن طبقه پائین را قطع و تلفن طبقه بالا را به کار مینداخت زد و اطمینان حاصل کرد که فردا صبح میتواند با صدای تلفن اداره مخابرات بیدار شود .

پدر ریگولز عادت داشت هر وقت که به منزل مادر بزرگ میآمد و شب را

در آنجا بسر میبرد ، اتومبیلش را در گاراژ پشت ساختمان بگذار دود را آهنی بزرگ حیاط را قفل کند . آنشب چون خیلی خسته بود اتومبیل را در حیاط و در مقابل ساختمان باقی گذاشت و در فلزی بزرگ حیاط را که یک لنگه‌اش باز بود به حال خود رها کرد . دو ساعت و نیم بعد اپراتور مخابرات تلفن کرد و تلفن طبقه بالا که در اطاق خواب خواهرش قرار گرفته بود به صدا درآمد . خواهرش تلفن را برداشت و پس از تشکر از اپراتور آنرا سر جای خود قرار داد و به اطاق ریگولز رفت و او را بیدار کرد . ریگولز بیدار شد ، از رختخواب بیرون رفت و مدتی در مقابل آئینه ایستاد و به خود نگریست . پس از آنکه خواهرش از اطاق خارج شد ، ریگولز مجدداً " به رختخواب برگشت و به خواب بسیار عمیقی فرو رفت . بعدها ریگولز گفت : " اصلاً " به یاد نمی‌آورم که خواهرم مرا بیدار کرده باشد . "

در لحظاتی که ریگولز در خواب بود زمان به سرعت می‌گذشت . روبرتو فرانسیس راس ساعت مقرر به مقابل منزل آن خانم که با ریگولز قرار گذاشته بود رسید . نه از ریگولز خبری بود و نه از اتومبیل آن خانم . روبرتو به این نتیجه رسید که ریگولز با اتومبیل آن خانم به فرودگاه رفته است و پس از آنکه دور زد به سمت فرودگاه رهسپار شد ولی بمحض رسیدن بآنجا ، متوجه شد که ریگولز هنوز نیامده است .

فرانسیس ، اکاوارن و کارلوس پائز متعجب شده بودند . ریگولز کجا مانده بود ؟

آنها به سمت تلفن عمومی رفتند و پس از تماس با منزل مادر بزرگش چون جوابی نشنیدند با قسمت خرابی تلفن اداره مخابرات تماس گرفتند و آنها هم گفتند که تلفن منزل مادر بزرگ ریگولز خراب شده است .

ریگولز بعدها گفت : " چند روز بعد که پدرم دستگاه تلفن را بازرسی کرد ، سیم دستگاه تلفن طبقه بالا ، بلافاصله پس از تماس اپراتوری که خواهرم را از خواب بیدار کرد ، قطع شده بود و زنگ نمی‌زد . "

دوستان ریگولز مضطرب و ناراحت بودند و هر لحظه که می‌گذشت ساعت پرواز نزدیک ترمیشد . ناگهان خبر رسید که ادوارد و استراج هم پاسپورتش

را فراموش کرده‌است . برادر کوچکتر او ریگاردو که برای مشایعت برادرش به فرودگاه آمده بود داوطلب شد که به سرعت به منزل برود و آنرا بیاورد . فرانسیس که میدانست مسیر ریگاردو از نزدیکی منزل مادر بزرگ ریگولز میگذرد از او خواهش کرد سری هم به آنجا بزند و ریگولز را با خود بیاورد .

ریگاردو با سرعتی باور نکردنی به سمت خانه شان براه افتاد و مصمم بود که قبل از پرواز ، پاسپورت برادرش را به او برساند . وقتی که به منزل مادر بزرگ ریگولز رسید توقف کرد و نگاهی به حیاط انداخت . در حیاط نیمه بازو اتومبیل پدرش در مقابل ساختمان قرار داشت . چون میدانست که پدر ریگولز اتومبیلش را شبها در گاراژ منزل میگذارد به این نتیجه رسید که یا پدر ریگولز او را به فرودگاه رسانیده و برگشته و یا اینکه در حال حرکت میباشد و اتومبیل را از گاراژ خارج کرده است . ریگاردو با آن نتیجه‌گیری پیاده نشد و به سمت خانه خودشان حرکت کرد و پس از برداشتن پاسپورت و لحظاتی قبل از پرواز خود را به فرودگاه رسانید .

در ساعت ۹ صبح ریگولز از خواب برخاست ، نگاهی به ساعتش انداخت و به وحشت افتاد . دیگر به هواپیما نمیرسید !

به سرعت لباس پوشید و به منزل فرانسیس رفت تا بفهمد چرا هیچکس به او تلفن نکرده است . اقوام فرانسیس پس از کمی خندیدن گفتند که انگشت‌هایشان بعلت گرفتن شماره تلفن مادر بزرگ که هرگز جواب نداد ، درد گرفته است .

در راه بازگشت به منزل مادر بزرگ ، ریگولز با خود اندیشید :
" اشکالی ندارد . ۱۰۰ دلار از پدرم میگیرم و یک بلیط میخرم و خود را با یک هواپیمای مسافربری به سانتیاگو میرسانم . پس از اقامت در آنجا با بچه‌های تیم به مونته‌ویدئو برمیگردم . "

ریگولز وقتی که موضوع را با پدرش در میان گذاشت از عکس‌العمل او ناراحت شد . پدرش عصبانی شد و گفت : " چقدر حماقت میخواهد که پول بلیط هواپیمای نیروی هوایی را بدهی و بعد بگیری بخوابی . "

ریگولز که از عمل خود شرمسار بود گفت : " حق با شماست ولی یک چنین اتفاقی تاکنون برایم رخ نداده و قول میدهم که دیگر تکرار نشود . "

پدرش که متوجه پشیمانی ریگولز شده بود ، پول لازم را برای خرید بلیط در اختیار پسرش قرار داد .

فصل پنجم

هواپیمائی خوب باخدمه‌ای باتجربه

هواپیمائی که برای مسافرت در نظر گرفته شده بود در ترمینال نیروی هوائی که در سیصد متری ترمینال بین‌المللی قرار داشت آماده شده بود . نیروی هوائی اوروکوئه که در سال ۱۹۴۸ تأسیس شده بود در آنروز تعداد ۷۰ فروند هواپیماهای مختلف در اختیار داشت . نیمی از آن تعداد ، هواپیماهای آموزشی بازمانده از جنگ دوم جهانی بود که از ایالات متحده آمریکا خریداری شده بود . ۱۰ فروند نیز هواپیماهای جت یک موتوره شکاری بود که مأموریت‌های دفاع هوائی کشور را بعهده داشتند و وظائف حمل و نقل مسافر و تجهیزات نظامی به ۱۸ فروند هواپیماهای دو موتوره DC-3 (که در ایران بانام داکوتا یا C-47 شناخته میشوند) و ۴ فروند هواپیمای ۲ موتوره توربو جت واگذار شده بود و بقیه را تعدادی هلیکوپتر تشکیل میداد .

از ۴ فروند هواپیماهای توربو جت ، دو فروند هواپیما ساخت هلند با نام F-27 یا " فوکر " Fokker و دو فروند نیز ساخت آمریکا بنام " فیر چیلد " Fairchild بود که نیروی هوائی برای آن پرواز در بست ، یکی از آن هواپیماهای آمریکائی را اختصاص داده بود ، هواپیمای شماره ۵۷۱ که در تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۷۱ به نیروی هوائی اوروکوئه تحویل

داده شده بود. آن هواپیما تا آنروز ۷۹۲ ساعت پرواز^۱ کرده و از نظر فنی در شرایط بسیار خوبی قرار داشت. در حقیقت هواپیمای شماره ۵۷۱ بهترین هواپیمائی بود که نیروی هوائی میتواندست مهیا کند.

ساعاتی قبل، خدمه هواپیما خود را به عملیات اسکادران حمل و نقل معرفی کردند و شامل ۵ نفر بشرح زیر بودند: خلبان، سرهنگ "خولیو سزار فراداس" ۳۹ ساله. کمک خلبان، سرهنگ دوم "دانتیه هکتور لاگورارا" ۴۱ ساله. افسر ناوبر، ستوان یکم "رامون مارتینز" ۳۰ ساله. مکانیک هواپیما، گروهان یکم "کارلوس روک" ۲۴ ساله و میهماندار، گروهان دوم "اویدیو رامیرز" ۲۶ ساله.

افراد تیم پرواز از هر نظر صلاحیت‌های لازم را دارا بودند. خلبان سرهنگ فراداس که یکی از ۱۵۵ نفر خلبانهای نیروی هوائی بود تا آن لحظه ۵۱۱۶ ساعت پرواز داشت که ۵۵۲ ساعت آنرا روی همین هواپیما کار کرده و آنرا از کارخانه سازنده واقع در شهر "هاگزرتاون" در ایالت مریلند آمریکا تحویل گرفته و به اوروگوئه آورده بود. سرهنگ فراداس مسیر مونته ویدئو-سانتیاگو را ۲۹ بار طی کرده و به تمام رموز پرواز در آن مسیر سخت آشنائی کامل داشت.

کمک خلبان، سرهنگ دوم لاگورارا در گذشته خلبان هواپیماهای شکاری جت بود و ۱۹۸۴ ساعت پرواز داشت که ۵۰۵ ساعت آنرا روی هواپیماهای فوکر و فیرچایلد گذرانده و مسیر مونته ویدئو-سانتیاگو را ۱۰ بار طی کرده بود.

ناوبر هواپیما، ستوان مارتینز که یکی از ۲۳ ناوبر نیروی هوائی محسوب می‌شد مدت نه سال بود که به آن کار اشتغال داشت و ۱۲۰۰ ساعت پرواز داشت.

مکانیک، گروهان روک به مدت ۴ سال به کار خود مشغول بوده و از نظر فنی، هواپیماهای فوکر و فیرچایلد را به خوبی میشناخت.

۱ - ساعت پرواز واژه‌ایست که به یک ساعت پرواز هواپیما از لحظه روشن شدن موتور، به هوا برخاستن، ادامه پرواز در آسمان، تا خاموش شدن موتور در باند فرود اطلاق میشود. م

کمک خلبان ، سرهنگ دوم لاگورارا در سال ۱۹۶۳ در اثناء یک پرواز نمایشی با چند هواپیمای جت (تیم آکروجت) با هواپیمای دیگری در آسمان برخورد و پس از آنکه از کابین به بیرون پرید ، باچتر نجات فرود آمد و جان سالم بدر برد . خلبان هواپیمای دیگر که موفق به خروج اضطراری نشده بود ، با هواپیمایش بر روی خانه‌ای سقوط کرد و باعث کشته شدن خود و یک زن جوان شد . در تحقیقاتی که تیم بررسی نیروی هوایی انجام داد لاگورارا تبرئه و مشخص شد که خلبان هواپیمای دیگر به‌دم هواپیمای لاگورارا برخورد کرده و باعث ایجاد سانحه شده بود .

لاگورارا که مدت کمی از انتقالش به اسکادران حمل و نقل می‌گذشت و تخصص کافی را در هدایت هواپیماهای ملخ‌دار نداشت هنوز تحت آموزش بود و آن پرواز هم جزئی از برنامه‌های آموزشی نیروی هوایی را تشکیل میداد . برابر روش نیروی هوایی اوروگوئه ، لاگورارا " برگ پرواز " را تنظیم و به افسر مربوطه در عملیات اسکادران تحویل داد . برابر آن برگ پرواز ، هواپیمای ۵۷۱ میبایستی مسافت ۱۴۰۰ کیلومتری مونته‌ویدئو - سانتیاگو را بدون توقف طی نماید . با احتساب باد مخالفی که از غرب به شرق میوزید و باعث کاهش سرعت ۳۸۴ کیلومتر در ساعت هواپیما میشد ، قرار بود که آن مسافت در ۴ ساعت طی شود . مسیر عبارت بود از مونته‌ویدئو - بوئنوس آیرس - مندوزا و سانتیاگو .

در آخرین قسمت پرواز یعنی مندوزا - سانتیاگو ، هواپیما میبایستی از روی سلسله جبال آند عبور کند .

سلسله جبال آند که صدها میلیون سال قبل در زمانی که بستر اقیانوس آرام با خاک اصلی آمریکای جنوبی برخورد کرده بود به وجود آمده و در طول خاک آمریکای جنوبی مرز شرقی کشور شیلی را تشکیل میدهد . عرض آند در حدود ۱۳۰ کیلومتر و دارای قله بسیار بلندی است . میانگین ارتفاع قله های آند در حدود ۳۵۰۰ متر بالاتر از سطح دریاست و بلندترینشان قله " آگونکاگوا "

۱ - برگ پرواز در نیروی هوایی فرمی اداری است که خلبان هواپیما قبل از پرواز پر میکند و در آن خدمه هواپیما ، ساعت پرواز ، مبدأ ، مقصد ، مسیر و نوع هواپیما مشخص میشود . م

Aconcagua است که ارتفاعی نزدیک به ۷۶۱۱ متر از سطح دریا دارد و بلندترین قله در قاره آمریکا است.

هوایمای فیر چایلد قادر است تا ارتفاع ۷۵۰۰ متر از سطح دریا اوج بگیرد و در مقایسه با هوایمای مسافربری برای عبور از فراز کوههای آند مناسب نیست و رسم بر این است که این نوع هوایماها از دره‌ها و معابری که در عرض سلسله جبال آند تشکیل شده‌است عبور میکنند نه از روی آن.

از سال ۱۹۲۰ که هوایمائی برای اولین بار از کوههای آند عبور کرد، خلبانها احترام قلبی عمیقی را نسبت به آن کوه مراعات میکنند. بادهای بسیار قدرتمندی که از ساحل اقیانوس آرام به سمت شرق میوزد (با سرعتی معادل ۵۰ الی ۷۰ کیلومتر در ساعت) در لحظات عبور از دره‌ها و گذرگاههای آند باعث به وجود آمدن تلاطم‌های هوایی شدیدی میشوند که پرواز هر هوایمائی را با مشکلات و خطرات بیشماری مواجه میسازند.

یکی از خلبان‌هایی که سالهاست بر فراز آند پرواز میکند گفته است: " بادهائی که از اقیانوس آرام میوزند، در لحظه عبور از دره‌ها بر سرعتشان افزوده میشود و پس از برخورد و دور زدن قله‌های بلند، از همان مسیری که آمده‌اند باز میگردند و با امواج جدیدی که از راه میرسند برخورد میکنند و حاصل کار، بادهای قدرتمندی هستند که یا به سمت بالا و یا به سمت زمین تغییر جهت میدهند. هر هوایمائی که در منطقه برخورد دوباد قرار گیرد یا مانند پرگاهی به سمت آسمان فرستاده میشود یا همانند تکه سنگی به سمت زمین پرتاب میشود."

مشکل دیگری نیز وجود دارد. بیشتر قله‌های بلند از یخچال‌های طبیعی و ابدی عظیمی پوشیده شده‌اند. در ساعات نیمروز که نور خورشید مستقیماً به آن یخ‌ها می‌تابد انعکاس شدیدی را باعث میشود و هوای بالای قله‌ها که با دو تابش همزمان مواجه میشود به سرعت گرم شده و به سمت بالا صعود میکند. در اثر برخورد بادهائی که پس از دور زدن قله در حال بازگشت است با این جریان هوای گرم که به بالا میرود، تلاطم‌های شدیدی که گاه سرعتشان به ۱۵۰ کیلومتر در ساعت میرسد به وجود می‌آید. یکی دیگر از

خلبانهای با تجربهای که سالهاست بر فراز آند پرواز کرده گفته‌است: " هیچ خلبانی که کمی عقل در سرش وجود داشته باشد پس از ساعت ۱۱ صبح آنهم در ارتفاع کم از روی سلسله جبال آند پرواز نمی‌کند ."

در طی سالیان متمادی ، هواپیماهای بسیاری در آند سقوط کرده‌اند که محل سقوط تعدادی از آنها هرگز پیدا نشده‌است . آخرین هواپیمائی که در آند سقوط کرد ، یک فروند هواپیمای چهار موتوره متعلق به کشور اوروگوئه بود که ۸۶ راس گاوهای نژاد اصیل را جهت اصلاح نژاد گاوهای شیلی ، از مونته ویدئو به سانتیاگو حمل میکرد و در ژوئیه سال ۱۹۷۱ سقوط کرد و حتی محل سقوط آن هم کشف نشد .

بزرگترین حادثه‌ای که در آند رخ داده‌است سقوط یک فروند هواپیمای دربست مسافربری شرکت هواپیمائی " لان چیل " LAN-chile بود که تیم فوتبال " صلیب آبی " را از مناطق جنوبی شیلی به سانتیاگو می‌برد . هواپیما در برخورد با طوفانی شدید در کوههای آند سقوط کرد و پس از مدتی جستجو محل سانحه کشف نشد . چند روز بعد یک پیش‌گوی سانتیاگوئی نقطه‌ای را روی نقشه مشخص کرد و گفت که هواپیما در آنجا سقوط کرده است . پس از آنکه تیم جستجو و نجات نیروی هوائی شیلی به آن نقطه رفت مشاهده کرد که هواپیما با دیواره بلندی از سنگ گرانیب برخورد کرده و به علت آتش سوزی خاکستر شده و تعداد ۲۹ نفر خدمه و سرنشینان آن در دم به هلاکت رسیده‌اند و تنها خاکستری از آن برجای مانده است .

در لحظه‌ای که لاگورارا برگ پرواز را پرکرد و به واحد عملیات اسکا در آن تسلیم نمود ، موج هوای سرد عظیمی از جنوب غربی به سمت آند در حرکت بود و باعث بارش برف بسیار سنگینی شده بود که در چهل سال گذشته در کوههای آند سابقه نداشت . آن موج هوای سرد حتی باعث بارش برف در شهر سانتیاگو شده بود که هرگز کسی به یاد نداشت و تلاطم‌های هوائی شدیدی را در آند به وجود آورده بود .

مدتی بعد ، " رائل رودریگز اسکالادا " خلبان شرکت هواپیمائی

اوروگوئه که ۲۲۰۰۰ ساعت پرواز داشت به خبرنگاران گفت : " نمیدانم لاگورارا وضع هوا را در منطقه آند بررسی کرده بود یا خیر . هر روز عصر راس ساعت ۵/۳۰ ، رادیو بوئنوس آیرس وضع هوای منطقه آند را برای تمام کشورهای آمریکای جنوبی اعلام میکند . بهر حال اگر من به جای خلبان آن هواپیما بودم و میدانستم که آن موج هوای سرد به آند حمله ور شده است ، هرگز از فرودگاه کاراسکو خارج نمیشدم . پرواز در آن شرایط، دیوانگی محض بود . "

فصل ششم

توقف پیش‌بینی نشده

پس از آنکه جستجو برای یافتن ژیلبرتوریگولزی نتیجه‌ماند، سرپرست تیم نام او را از لیست مسافری حذف کرد و مسافری برای سوار شدن به هواپیمای ۵۷۱ که اکنون در مقابل ترمینال ایستاده بود، از در خروجی سالن که به محوطه فرودگاه باز میشد بیرون رفتند.

هواپیما یک‌دست سفید و بر روی بدنه‌اش "نیروی هوایی اوروگوئه" با حروفی درشت نوشته شده بود. مسافری تک‌تک از نردبان کوچکی بالا رفتند و از در جلوی هواپیما که نزدیک کابین خلبان قرار داشت وارد هواپیما شدند و با راهنمایی میهماندار، در جاهای خود نشستند.

هواپیما چون جهت مقاصد نظامی ساخته شده بود طبیعتاً "مانند یک هواپیمای مسافربری راحت نبود. مقداری از چمدان‌ها و ساکهای مسافری در انبارهای که در قسمت دم هواپیما قرار داشت گذاشته شد و با تسمه‌های مخصوص مهار شد. مقداری دیگر از وسائل مسافری در داخل سبدهای بزرگی که از طنابهای پلاستیکی بافته شده و در پشت درهای جلو و عقب قرار داشت انبار گردید.

راهروی وسط هواپیما باریک و در هر طرفش دو ردیف صندلی‌های

فلزی ناراحت قرار داشت. نه از بالش خبری بود و نه از پتو و چون قرار بود که در حدود ظهر به سانتیاگو برسند هیچ نوع صبحانه یا نهار هم حمل نمیشد بلکه قرار بود فقط تعدادی ساندویچ‌های کوچک، قهوه و نوعی چای محلی بنام "ماته" به مسافرین داده شود.

پس از آنکه ۴۰ مسافر، ۵ نفر زن و سی و پنج نفر مرد کمربندهای پرواز را بستند، میهماندار هواپیما در جلویی هواپیما را بست و از داخل قفل کرد. لاگورارا که کنترل هواپیما را بدست داشت موتورهای "رولز رویس" را روشن کرد و هواپیما را به سمت انتهای باند پرواز به حرکت درآورد. پس از گرم کردن کامل موتور و رساندن آن به حداکثر قدرت، لاگورارا ترمزها را رها کرد و هواپیما که بیش از حد سنگین شده بود پس از طی مسافتی بیش از حد طبیعی، در ساعت ۸/۵۲ دقیقه از زمین جدا و پس از یکبار دورزدن اوج گرفت و راه غرب را در پیش گرفت.

آنهايي که در کنار پنجره‌ها نشسته بودند، محو تماشای مناظر بدیع دشتهای اطراف مونته ویدئو، نوار ساحلی اقیانوس و پلاژهای زیبای آن شده بودند و دوستان خود را هم دعوت میکردند تا از آن مناظر لذت ببرند. صبح بهاری بسیار زیبایی بود و انعکاس آفتاب بر پهنه بالهای سفید و شفاف هواپیما چشم‌ها را خیره میکرد. در لحظهای که علامت "لطفاً سیگار نکشید" و "کمربندهای خود را ببندید" خاموش شدند، سیگارها روشن شد و مسافرین از جای خود بلند شده و در طول راهروی هواپیما به حرکت درآمدند.

سی دقیقه بعد هواپیما به بوئنوس آیرس رسید. در مقایسه با مونته ویدئو شهری عظیم و با شکوه بود. همگی سرهایشان را به شیشه‌های بیضی شکل هواپیما چسبانده بودند تا آن شهر را بهتر ببینند. بعضی‌ها جای خود را به دیگران میدادند تا آنها هم بتوانند شهر را تماشا کنند. لحظاتی بعد از روی بوئنوس آیرس گذشتند و هواپیما راه خود را به سمت غرب و از روی دشتهای حاصلخیز و مراتع سبز و خرم آرژانتین ادامه داد. آن دشتهای سبز رنگ که چراگاه گله‌های میلیونی و اصیل آرژانتین است باعث افسون دانشجویان

کشاورزی و دام پروری شده بود .

دقایق به سرعت میگذشت ، لاگورارا و فراداس کوههای عظیم آند را می دیدند که هر لحظه به آنها نزدیک تر میشود و در سمت راست شهر کوچک و زیبای " مندوزا " قرار گرفته بود . ابرهای سیاه رنگی که عبوراز آنها برای هر هواپیمائی خطرناک و " ممنوع " است بر فراز آند دیده میشد و نمایانگر هوای بسیار بدی بود . لاگورارا با برج کنترل فرودگاه مندوزا تماس گرفت و اطلاع پیدا کرد که از معابر چهارگانه آند که مخصوص عبور هواپیمای ملخدار است ، سه معبر مسدود (به علت هوای بسیار بد) و فقط معبر " پلانکون " که در جنوب کوههای آند قرار داشت " قابل عبور " اعلام شده بود . برابر گزارش برج کنترل مندوزا ، هوای پلانکون هم بسیار بد و متلاطم اعلام شده و ساعت هم در لحظه رسیدن به آن از ۱۱/۰۰ میگذشت که برابر قانون تدوین نشدهای هیچ خلبانی که با هواپیمای ملخدار کوچکی مثل فیر چایلد پرواز میکند نبایستی از آند عبور کند . برج کنترل مندوزا پیشنهاد کرد که هواپیمای شماره ۵۷۱ از آند عبور نکند .

وضعیت ، مایوس کننده بود . بررسی هوا و یا حتی یک تماس تلفنی با مندوزا آنهم قبل از پرواز از کاراسکو میتوانست وضع را روشن کند چه باید کرد ؟

دوراه حل وجود داشت : دور زدن و بازگشت به کاراسکو، یا فرود در مندوزا و تاءمل تا خوب شدن وضع هوا . بازگشت به کاراسکو به این مفهوم بود که سوخت گرانبهای هواپیما را به مدت نزدیک به سه ساعت دیگر بسوزانند و چون هنوز پولی برای آن سفر بیهوده دریافت نمیکردند ، برای نیروی هوائی فقیر اوروگوئه یک چنین عملی غیرممکن بود . فرود در فرودگاه مندوزا باعث صرفه جوئی در سوخت میشد و اگر فردا صبح وضع هوا رضایت بخش بود ، نیروی هوائی میتوانست مطمئن شود که پول هواپیمای در بستی خود را بدست خواهد آورد . پس از سبک و سنگین کردن معایب و مزایای دوراه حل ، فراداس تصمیم نهائی را گرفت . در فرودگاه مندوزا فرود خواهند آمد .

لاگورارا شهر را دور زد و پس از کسب اجازه از برج کنترل فرود آمد. فرود ناگهانی یک هواپیمای خارجی با چهل و پنج سرنشین، پلیس گمرک و گذرنامه فرودگاه کوچک را به تکاپو انداخت. پس از مدتی، همه مسافری از گمرک گذشتند و وارد آرژانتین شدند.

فراداس و لاگورارا به برج رفتند و وضع پیش بینی هوا را برای روز بعد جویا شدند. با جبهه هوای سردی که در حرکت بود، اطلاعات خیلی دقیق نبود و فقط حدسیاتی زده میشد. امکان داشت که فردا صبح هوا خوب و برای عبور از معبر پلانکون مساعد باشد.

لاگورارا و فراداس مسافری را توجیه کردند. شب را در آن شهر میمانند و فردا صبح شانس خود را آزمایش خواهند کرد. اطمینانی وجود ندارد و بایستی به خواست خداوند تسلیم شد. تماس با فرودگاه قطع نشود و فردا صبح زود همگی در فرودگاه باشند.

خبر اقامت شبانه، تاثیرات مختلفی را برجای گذاشت. یک شب توقف در مندوزا به معنی از دست دادن یک شب در سانتیاگو و شرکت نکردن در ضیافت باشکوهی بود که میزبانهایشان برای آنها تدارک دیده بودند. پس از تبدیل پولهایشان که نرخ کم تبدیل هم بر نارضایتی آنها افزود و پرسیدن آدرس هتل های ارزان قیمت، مسافری بصورت های دو به دو یا چند نفری عازم شهر شدند.

برای اغلب آنها که مندوزا را ندیده بودند نظافت، زیبایی و آرامش آن شهر ۳۵۰/۰۰۰ نفری باعث اعجاب میشد.

چند صد سال پیش در جریان یک زلزله، آن شهر تقریباً با خاک یکسان شده بود و اسپانیاییها که مالکین آن زمان محسوب میشدند در بازسازی شهر خیابانهای عریض، پارکهای بزرگ و خانههای کم ارتفاعی را بنا کردند. پس از استقرار بچههای تیم و همراهان در هتل های ارزان و کمی استراحت، همگی به خیابانها رفتند تا ضمن سیاحت شهر، از مغازه های زیبای شهر هدایایی برای دوستان خود در آرژانتین خریداری کنند. خرید عمده آنها را بطری های

آبمیوه، شکلات و شیرینی تشکیل میداد و در ساعات غروب، با تنها فرد غریبه سفر یعنی گرازایلا ماریانی، همگی دوست شدند و او را به جرگه خود کشاندند. گرازایلا پس از صرف شام با افراد جوان و شاداب تیم، در حدود ساعت ۱۱/۰۰ شب به شوهرش تلفن کرد و به او گفت که در مندوزا است و چقدر از مصاحبت بچه های تیم لذت برده است.

یکنفر دیگر هم از بین سرنشینان هواپیما با خانه شان در مونته ویدئو تماس گرفت. دانشجوی حقوق، نوماتورکاتی که موفق به صحبت کردن با پدر و مادرش نشده بود، به کمی صحبت با برادر کوچکترش اکتفاء کرد و اظهار امیدواری کرد که فردا صبح بتوانند به سفر خود ادامه دهند.

در همان لحظاتی که سرنشینان هواپیما از گشت و گذار خود در خیابان های مندوزا لذت می بردند، ژیلبرتو ریگولز که از توقف آنان بی اطلاع بود، با یک هواپیمای مسافربری به سانتیاگو رسید و در حدود نیمه شب در فرودگاه بین المللی "پوداحول" پیاده شد. سکوت غریبی که ناشی از اعتصاب سراسری کارکنان سیستم حمل و نقل کشور بود و روز دوم خود را پشت سرمی گذاشت وجود داشت و هیچ نوع وسیله نقلیه ای پیدا نمیشد. پس از دو ساعت ریگولز با اتومبیل یکی از کارکنان فرودگاه به شهر رفت و پس از مراجعه به هتل های "کنت" و "امپراطور" که برای اقامت بچه های تیم تعیین شده بود اثری از آنان نیافت.

پس تیم در کجا مانده است؟ مگر هواپیمایشان از کاراسکو پرواز نکرده است پس چرا هنوز وارد نشده اند؟ پس از دو ساعت جستجوی دیگر بالاخره در یک هتل لوکس و تازه ساز توانست اطاقی پیدا کند و ناگهان متوجه شد که پس از پرداخت صورتحساب هتل، پول دیگری برایش باقی نمی ماند. پس از استقرار در هتل، ژیلبرتو به نامزد گوئیدوماگری، ماریا سانتاندر که در مونته ویدئو با او آشنا شده بود تلفن کرد و در باره بچه های تیم از او سؤال نمود. ماریا گفت که مستقیماً از آنها خبری ندارد ولی آنروز غروب از طریق سفارت اوروگوئه مطلع شده است که هواپیما در مندوزا متوقف شده و قرار است

به علت هوای بسیار بد ، فردا صبح به مونته ویدئو برگردد . ریگولز از تعجب در جای خود خشکش زده بود . هواپیما به مونته ویدئو بر میگردد و او بدون یک پروی دیگر میبایستی در آن هتل لوکس اقامت داشته باشد ! از فکر اینکه بایستی برای خرید یک بلیط دیگر و مخارج اقامت در آن هتل بازهم از پدرش پولی دریافت کند بدنش به لرزه افتاد و به خود گفت : " بهتر است که هرگز به خانه ات برنگردی . "

فصل هفتم

۱۹ احترامش را به آند فراموش کرده بود

روز جمعه سیزدهم اکتبر ، ۴۵ نفر در مندوزا عمیقا " نگران بهبود وضع هوا در آند بودند . موج هوای سرد عبور کرده بود ولی طوفانها و بادهای قدرتمندی در آند جریان داشت . معابر دیگر همچنان غیرقابل عبور و امیدها به باز شدن معبر پلانکون معطوف شده بود . گوئید و ماگری با نامزدش در سفارت اوروگوئه در سانتیاگو تماس گرفت و گفت که اگر تا ظهر به سانتیاگو نرسیدند ، هواپیما به مونته ویدئو باز خواهد گشت .

بعدها مشخص شد که آن حرف کاملا " بی اساس بوده و هیچکدام از سرنشینان هواپیما هیچگونه تمایلی نسبت به بازگشت به مونته ویدئو نداشتند بلکه همگی امیدوار بودند تا هر چه زودتر برای انجام مسابقات راگبی و تفریحاتی که انتظارشان را میکشید به سانتیاگو برسند .

خلبان و کمک خلبان هواپیما هم اصلا " میل نداشتند به مونته ویدئو برگردند و خود را در انظار همکاران خوار و خفیف کنند . قانون تدوین نشده‌ای در مورد هواپیماهای دربست وجود داشت که میگفت : " لحظهای که از فرودگاه مبداء حرکت کردی هرگز با همان مسافرین و بدون رسیدن به مقصد

بر نگرد . " هدف خلبانان آن بود که به سانتیاگو برسند و پس از تحصیل پول اجاره هواپیما بلافاصله برای تعطیلات آخر هفته به مونته‌ویدئو برگردند .
 هوای معبر پلانکون هنوز قابل عبور اعلام نشده بود ولی جای امید وجود داشت . لاگورارا و فراداس قانون منع عبور از آنرا پس از ساعت ۱۱/۰۰ بدست فراموشی سپردند و به مسافری گفتند که در ساعت ۱۲/۳۰ برای حرکت آماده شوند .

آروز صبح هم مسافری خریدهای بیشتری کردند . فرناندو پارادو به همراه مادر و خواهرش برای پسر عمویش یک جفت کفش دم پائی قرمز رنگ خرید و گوستاو و نیکولیش هم اجناسی را که در کشور شیلی کمیاب بود خریداری کرد : پنج قوطی کنسرو ماهی ، چند جعبه شکلات و دو بطری کوچک ویسکی .
 پس از حضور همه مسافری در فرودگاه ، لاگورارا اخبار نوید بخشی به آنها داد . هوای معبر پلانکون در حال مساعد شدن بود و او تصمیم گرفته است که در ساعت ۲/۰۰ پرواز کند .

در ساعت ۱/۳۰ بعد از ظهر جمعه ، مسافری از گمرک فرودگاه عبور کردند و به سمت هواپیما رفتند . هواپیما که سوخت گیری کرده و سرویس شده بود به کمک دو باطری ۲۸ ولت خود که کمی از باطری های معمولی اتومبیل بزرگتر بود موتورهایش را به حرکت در آورد و پس از کسب اجازه از برج کنترل ، در ساعت ۲/۱۸ دقیقه (۱۸ دقیقه بیشتر از زمان تعیین شده پرواز) از روی باند بلند شد .

مسیری را که قرار بود لاگورارا طی کند ۵۹۲ کیلومتر بود که با سرعت هواپیما نزدیک به یک ساعت و نیم طول میکشید و برابر " برگ پرواز " جدید از مندوزا شروع میشد و پس از طی طریق به سمت جنوب به " چیله چیتو " و " مالارگو " و بعد از تغییر جهت به سمت مغرب و عبور از میان معبر پلانکون در دل کوههای آند به شهر " کوریکو " در شیلی میرسید و ضمن تغییر جهت مجددی به سمت شمال می پیچید و به سمت سانتیاگو ادامه میداد . (به نقشه شماره ۲ توجه بفرومائید .)

در شروع حرکت از مندوزا باد مخالفی که از رو برو میوزید سرعت حقیقی هواپیما را از ۳۸۴ کیلومتر در ساعت به ۲۸۰ کیلومتر در ساعت تقلیل میداد. در ساعت ۲/۳۸ دقیقه (بیست دقیقه پس از پرواز) لاگورارا به شهر " چيله چیتو " رسید و پس از تماس با برج کنترل مندوزا که هنوز مسئولیت تماس با هواپیمای ۵۷۱ را به عهده داشت موقعیت خود را گزارش داد و گفت که در ساعت ۳/۰۶ دقیقه به شهر مالارگو خواهد رسید و مجدداً "تماس خواهد گرفت. در این نقطه لاگورارا به سمت جنوب غربی تغییر جهت داد و در ساعت ۳/۰۸ دقیقه (دو دقیقه بعد از زمان محاسبه شده در برگ پرواز) که تفاوت زیادی را ایجاد نمیکرد به " مالارگو " رسید. در این نقطه مجدداً "با برج مندوزا تماس گرفت و بعد به سمت غرب و شهر "کوریکو" پیچید.

در مقابلش سلسله جبال با عظمت آند و معبر پلانکون قرار گرفته بود. برای مهیا کردن میدان دید بهتری، ارتفاع خود را زیاد کرد و به بالای ابرها اوج گرفت. به غیر از چند قله مرتفع که در سمت راستش قرار داشت مانعی بر سر راهش وجود نداشت و به علت ابرهای غلیظی که در زیر هواپیما پوشش سفیدی ایجاد میکرد، لاگورارا آند را نمی دید.

معبر پلانکون که روی مرز جغرافیائی دو کشور آرژانتین و شیلی واقع شده است یکی دیگر از نقاطی است که برابر قراردادهای بین المللی هواپیمائی خلبان هواپیما میبایستی با برج کنترلی که مسئولیت تماس با او را دارد تماس برقرار کرده و وضعیت جغرافیائی خود را گزارش کند. چون هیچگونه ایستگاه مخابراتی در معبر پلانکون وجود ندارد و لاگورارا به علت ابرهای غلیظ قادر به دیدن زمین زیر پایش نبود، میبایستی رسیدن خود را روی معبر حدس بزند. سیزده دقیقه پس از ترک " مالارگو " یعنی در ساعت ۳/۲۱ دقیقه، لاگورارا با برج کنترل سانتیاگو که حالا مسئولیت هواپیمای ۵۷۱ را به عهده گرفته بود تماس گرفت و گزارش داد که او در ارتفاع ۵۵۰۰ متری و روی معبر قرار گرفته و در حال عبور از آن است. این گزارش به احتمال زیاد عاری از حقیقت بوده است زیرا با احتساب باد مخالفی که با قدرت ۶۵ کیلومتر در ساعت بر هواپیما

فشار آورده و سرعت آنرا که ۳۸۴ کیلومتر در ساعت بود به سرعت حقیقی ۳۱۹ کیلومتر در ساعت پائین می‌آورد ، حتی اگر لاگورارا سرعت باد مخالف را هم حساب نمیکرد بازهم میبایستی فاصله مالارگو - پلانکون را در شانزده دقیقه طی میکرد و بهیچ وجه نمیتوانست در سیزده دقیقه به آن نقطه برسد .

برج کنترل سانتیاگو که آن گزارش را دریافت کرد به لاگورارا گفت که پس از رسیدن به شهر " کیوریکو " که آنهم نقطه دیگری برای تماس اجباری بود و در ۶۳ کیلومتری معبر قرار داشت ، میبایستی به سمت شمال تغییرجهت دهد .

اتفاق عجیبی که رخ داد و علت آن هم هرگز کشف نشد این بود که لاگورارا سه دقیقه پس از صحبت با برج کنترل سانتیاگو و دریافت دستوری که به آن اشاره شد ، مجدداً با برج تماس گرفت و گزارش داد که به شهر کیوریکو رسیده است . مسیری که تحت هیچنوع شرایطی نمیتوانسته در ۳ دقیقه طی کند ، اگر لاگورارا با هواپیمای جتی با سرعت ۱۰۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت میکرد ، امکان طی مسافت ۶۳ کیلومتری در ۳ دقیقه وجود داشت ولی با هواپیمائی که اگر آن باد مخالف قدرتمند را هم نداشت حداکثر سرعتش ۳۸۴ کیلومتر بود آن اتفاق غیر ممکن بود .

حدس زده میشود که چون لاگورارا بر روی برگ پرواز خودوبر مبنای شروع حرکت از مندوزا در ساعت ۲/۰۰ بعد از ظهر ، زمان رسیدنش را به کیوریکو محاسبه و ۳/۲۴ دقیقه ثبت کرده بود ، لذا بدون توجه به ۱۸ دقیقه تاخیرش در بلند شدن از روی باند فرودگاه مندوزا ، راس ساعت یعنی ۳/۲۴ دقیقه به سانتیاگو گزارش داد که به کیوریکو رسیده است .

بهرحال ، لاگورارا توجه لازم را به هدایت هواپیما آنهم در خطرناک ترین مرحله یعنی عبور از آند نداشته و با سهل انگاری و اشتباهات پی در پی باعث به وجود آوردن سانحهای دردناک میشود . خلبان " رائل رودریگز " پس از حادثه گفت : " لاگورارا فقط پس از ده بار عبور از آند ، احترام خود را نسبت به آن کوه از دست داد که اشتباه غیر قابل جبرانی است . "

مناسفانه هیچکدام از مسئولین برج کنترل سانتیاگو متوجه نشدند که لاگورارا چگونه پس از سه دقیقه ، مسافت ۶۳ کیلومتری پلانکون - کیوریگورا طی کرده است . البته برج کنترل مسئولیتی در آن مورد نداشت و تصور میکرد که او در لحظه گزارش واقعا " برفراز کیوریگو پرواز میکرده است . برابر روش ، برج کنترل به لاگورارا دستور میدهد بلافاصله به سمت شمال تغییر جهت داده و ارتفاع خود را به ۳۵۰۰ متر کاهش دهد . نقطه تماس بعدی " آنگوستورا " در ۹۶ کیلومتری شمال کیوریگو بود که لاگورارا در گزارشش گفته بود در ساعت ۳/۴۰ دقیقه به آنجا خواهد رسید . زمان ورود لاگورارا به آنگوستورا یعنی ۳/۴۰ دقیقه صحیح بود با این شرط که او در لحظه تغییر جهت به سمت شمال روی کیوریگو واقع شده باشد .

هواپیما به سمت شمال تغییر جهت داد . حدس زده میشود که نقطه چرخش هواپیما یا روی معبر پلانکون بود و یا در چند کیلومتری غرب آن نقطه قرار داشته است بهر حال برخلاف آنچه که لاگورارا تصور میکرد در لحظه تغییر جهت در قلب کوههای آند بوده که به آن ترتیب هواپیما به سمت قلل بسیار مرتفعی که در شمال معبر قرار داشت میروند و بنا به دستور سانتیاگو ، ارتفاع خود را به ۳۵۰۰ متر تقلیل میدهد .

با کاهش ارتفاع ، هواپیما وارد ابرهای غلیظ میشود و تلاطم ابرها باعث تکان های شدیدی در هواپیما میشود و لاگورارا چراغ " لطفا " کمربند های خود را ببندید " را روشن میکند . میهماندار در طول راهرو به حرکت در میآید تا مطمئن شود همه مسافرین کمربندهای خود را بسته اند و با ادامه تکانهای هواپیما اضطراب و وحشت بر همه مستولی میشود .

در ساعت ۳/۳۰ دقیقه ، برج سانتیاگو که گزارش وجود چند هواپیمای دیگر را بین کیوریگو و سانتیاگو دریافت میکند با لاگورارا تماس میگیرد و برای اطمینان از موقعیت هواپیمای ۵۷۱ از او ارتفاعش را سؤال میکند ، لاگورارا جواب میدهد که ارتفاعش ۴۶۰۰ متر است و به هیچ نوع اشکالی ، حتی وجود تلاطم های شدید اشارهای نمیکند .

در آن ساعت یعنی ۳/۳۰ دقیقه لاگورارا مسیری را به مدت ۶ دقیقه طی کرده بود و چون جهت وزش باد اکنون بر پهلوی چپش وارد میشد، باد مخالفی که سرعتش را کم کند نداشت و با سرعت بیشتری وارد گودال بسیار عظیمی که در سه طرفش سه قله بزرگ "تینگوئی ریریکا" با ارتفاع ۵۰۰۰ متر، "سوسنیدو" با ارتفاع ۵۶۰۰ متر و "ریسکو پلاتیدو" با ارتفاع ۵۴۷۰ متر قرار داشت میشد.

در ساعت ۳/۳۱ دقیقه، لاگورارا بر حسب دستور برج سانتیاگو، همچنان در حال کاهش ارتفاع بود و ناگهان در مقابلش قله عظیم پوشیده از برفی ظاهر شد. کارلوس پائز هم که در کنار پنجره نشسته بود قله دیگری را دید که با فاصله اندکی از زیر بال هواپیما عبور کرد بطوریکه فکر میکرد اگر دستش را دراز کند میتواند آنرا لمس کند. کارلوس با حالتی نگران از شخص مجاورش پرسید که آیا پرواز هواپیماها با آن فاصله کم از قله‌های بلند، امری عادی است؟

در آن لحظه لاگورارا متوجه شده بود که اشتباه مهلکی رخ داده است و پس از آنکه بر سرعت هواپیما اضافه کرد، سکان را به سمت خود کشید که بتواند بلافاصله ارتفاع خود را زیاد کند. تلاش بیهوده‌ای بود زیرا نوک بال سمت راست در آن لحظه به صخره عظیمی برخورد کرد.

در ساعت ۳/۳۲ دقیقه، برج کنترل سانتیاگو با هواپیمای ۵۷۱ تماس گرفت ولی جوابی نشنید.

فصل هشتم

سورتمه مخوف

در لحظهای که بال سمت راست به صخره برخورد کرد، پس از خم شدن به عقب، باعث نصف شدن بدنه هواپیما شد و بعد از آن جدا شد و در اعماق برفها فرو رفت. دم هواپیما و قسمتی از بدنه که به آن چسبیده بود پس از افتادن روی کوه، روی برفهای لغزنده سرخورد و به اعماق آن گودال عظیم پرتاب شد. موتور سمت راست که از بال جدا شده بود و هنوز پروانه هایش با سرعتی زیاد در حال چرخش بود مانند یک اره عظیم قسمتی دیگر از بدنه را شکافت و بعد به روی کوه سقوط کرد.

بدنه اصلی که هنوز در حرکت بود، در اثر آن ضربه، دفعتاً متوقف شد و آن توقف ناگهانی باعث شد که صندلیهای هواپیما با مسافرینی که به آن بسته شده بودند به جلوی بدنه پرتاب شوند و روی یکدیگر بریزند. در لحظه ای که بدنه نصف شد، هوای داخل هواپیما به خارج فرار کرد و به همراه خود چندین نفر را از هواپیما به بیرون کشاند ولی چون در اثر ادامه حرکت هواپیما خلأ ایجاد شده بود همان تعداد مجدداً به داخل هواپیما مکیده شدند.

سوخت موجود در باک‌های هواپیما همراه هوای تازه و سرد بیرون‌وارد هواپیما شد و به سر و روی مسافرین پاشید. صدای خرد شدن بدنه و تبادل فشار داخل و خارج هواپیما مثل صدای یک انفجار گوش خراش بود. در آن ثانیه‌های مرگ‌آور، هفت نفر از هواپیما به بیرون پرتاب شدند. پنج نفرشان در همان نقطه برخورد به صورت یک نیم دایره به اطراف پراکنده شدند. پنج نفر عبارت بودند از ناوبر هواپیما ستوان مارتینز، میهماندار اویدیورامیرز، دانشجوی حقوق گاستون کاسته مال که برادرش را در حادثه قایقرانی از دست داده بود، گوئیدوماگری که در صدد ازدواج با نامزدش ماریا بود و آلخوهونی. هر پنج نفر در دم جان سپردند. گردن میهماندار شکسته شده بود.

دو نفر دیگر که کمربندهای خود را با علامت خلبان نبسته بودند و به بیرون پرتاب شدند دانیل شاو و کارلوس والتا بودند. شاو احتمالا "در دم کشته شده بود. والتا پس از برخورد به برفها، از جایش بلند شده و به سمت پائین سراسیمه شروع به دویدن کرد.

پس از جدا شدن بالها، موتورها و دم هواپیما، بدنه اصلی به همراه کابین خلبان روی برفها افتاد و مانند سورتهمای مرگبار به سمت پائین لیز خورد و شیار عمیقی را به دنبال خود در برفها ایجاد کرد. سطح کوه تقریبا "به صورت دیوارهای عمودی بود. کمی پائین تر بدنه به صخرهای برخورد کرد که شدت برخورد باعث شد کابین مانند یک آکوردئون در هم جمع شود. خلبان، سرهنگ فراداس که در صندلی سمت راست نشسته بود در دم کشته شد. بدنش در اثر ورود صفحات فلزی و دستگاههای اندازه‌گیری، له شده بود. کمک‌خلبان لاگورارا که در صندلی سمت چپ نشسته بود پس از آنکه سکان به سینه‌اش فرو رفت به پشتی صندلیش دوخته شد.

بدنه هواپیما از لحظه برخورد به کوه مسافتی حدود ۱۸۰۰ متر را روی برفها لغزیده بود و در نقطهای که شیب کمتری داشت از حرکت ایستاد. با اینکه ارتفاع سنج هواپیما ارتفاع آن نقطه را ۲۲۰۰ متر نشان میداد ولی ارتفاع

حقیقی آنجا ۳۸۰۰ متر بالاتر از سطح دریا بود. دم هواپیما که در لحظه برخورد جدا شده بود همان مسیر را طی کرد و پس از عبور از نقطه توقف بدنه، ۱۵۰۰ متر پائین تر از حرکت ایستاد.

در ضمن سریدن بدنه بر روی برفها، چند نفر دیگر از هواپیما به بیرون پرتاب شدند. یکی از آن افراد دانیل فرناندز بود که به صندلیش بسته شده و در پانصد متری نقطه توقف بدنه در میان برف گیر کرده بود. وقتی که چشم‌هایش را باز کرد، در چند قدمیش پسر خاله خود آدولفو استراچ را دید. کمر بندش را باز کرد و پس از بلند کردن آدولفو، هر دو بسمت بدنه هواپیما به راه افتادند.

بدنه هواپیما در لحظه توقف در حدود ۴۵ درجه به راست چرخیده و پنجره‌های سمت راست در اعماق برفها مدفون شده بود و صندلیها و مسافرین قسمتی از چمدانها و وسائشان بصورت تل بزرگی در گوشه راست جلوی بدنه رویهم ریخته شده بودند. بلافاصله پس از توقف، بهمن بزرگی که به علت حرکت بدنه روی برفها ایجاد شده بود از راه رسید و بدنه را تا سه چهارم ارتفاعش در خود مدفون کرد.

محیط گرم، راحت و بی دغدغه داخل هواپیما در لحظهای قبل از سقوط، به کابوسی از مرگ، صداها و وحشتناک و سرما تغییر یافت و باعث وارد آمدن شوک به مسافرینی شد که هنوز زنده بودند. پس از کمی تفکر، اولین موضوعی که به خاطر بازماندگان رسید، خروج سریع از هواپیما قبل از انفجار آن بود (هیچکدام هنوز نمی دانستند که باکهای بنزین که در بالهای هواپیما بود در چند صد متر بالاتر در اعماق برفها مدفون شده‌اند).

روبرتو فرانسیس که صدمهای به او وارد نشده ولی گیج بود، از سوراخ یکی از پنجره‌ها به بیرون خزید و سیگاری روشن کرد. لحظاتی بعد کارلوس پائز به او ملحق شد. چند لحظه بعد دانشجوی پزشکی، گوستاو ووزربینو با پیراهن آستین کوتاه به آن دو نفر اضافه شد.

در همان لحظه آن سه نفر متوجه حرکتی در پانصد متر بالاتر شدند.

کارلوس والتا بود که دستش را تکان میداد و آنها را صدا میکرد. به نظر میرسید که مجروح شده است. از شیاری که حرکت بدنه در برفها ایجاد کرده بود بطرف آنها آمد. چند بار به زمین افتاد، برخاست و باز به زمین افتاد. در آخرین باری که برخاست تا به راه خود ادامه دهد، ناگهان از انتظار پنهان شد. در گودال بزرگی که از برف پوشیده شده بود افتاد. پائز و فرانسیس به آن سمت براه افتادند که او را نجات دهند ولی چند قدم آنطرف تر زمین خوردند و از تصمیم خود منصرف شدند. والتا، در همان گودال جان سپرد.

دانشجوی حقوق، آنتونیو ویزینتین که به کف هواپیما افتاده بود احساس کرد که شخص دیگری در زیر او مشغول تفرقا است و به سختی تنفس میکند. ویزینتین در صدد حرف زدن برآمد ولی صدائی از گلویش خارج نمیشد. بر روی کف هواپیما شروع به خزیدن کرد و از سوراخ پنجرهای به بیرون رفت. چند لحظه بعد، روی هارلی و گوستاو و نیکولیش هم بیرون آمدند. ویزینتین زخم عمیقی در دست چپش داشت و دقایقی بعد از هوش رفت. روبرتو کانسا دانشجوی پزشکی نیز پس از آنکه به خود آمد متوجه شد که همکلاس و دوست صمیمی اش فرناندو و ازکوئز زخمی شده است. با زحمت زیاد خود را به او رساند و سؤال کرد که آیا حالش خوب است یا نه؟ و ازکوئز فقط توانست بگوید "نه" و بعد جان سپرد.

دانشجوی مکانیک فرناندو پارادو زخم عمیقی در سرداشت و تمام سر و گردنش غرق در خون بود. اولین فکری که به مخیلماش خطور کرد آن بود که مادر و خواهرش را از هواپیما بیرون ببرد. با کمک کانسا، صندلی ها را کنار زد تا مادر و خواهرش را پیدا کرد. هردو به شدت زخمی شده بودند. هر یک چندین استخوان شکسته داشتند و سرپایشان پوشیده از خون بود.

پسرها متوجه شدند که برای کوچکترین تلاش میبایستی انرژی فراوانی صرف کنند. هوا در آن ارتفاع بلند بسیار رقیق بود و اکسیژن کمی داشت. در ارتفاع زیاد خیلی از افراد قادر نیستند بدون ماسک اکسیژن هشیار بمانند و پس از کمی تلاش بیهوش میشوند. هیچکدام از آن بازماندگان تجربه‌ای

از فعالیت در یک چنان ارتفاعی نداشتند و برای جلوگیری از بیهوش شدن مجبور بودند مرتباً "نفس های عمیق بکشند . فرناندو پارادواز پا در آمدو روی زمین افتاد . گانسا فکر کرد که او مرده است .

کسانی که زخمی نبودند به داخل هواپیما رفتند تا به کمک زخمی ها بشتابند . کارلوس پائز به یاد دکتر نیکولا افتاد و با صدائی بلند او را صدا کرد . دکتر نیکولا و همسرش در لحظاتی که بدنه هواپیما به پائین میلغزید کشته شده بودند .

گانسا و زربینو ، دوستشان انریکو پلاترو را در حالیکه میلمای آلومینیومی در شکمش فرو رفته بود یافتند . زربینو میله را با یک تکان از بدنش خارج کرد . روده های پلاترو از سوراخی که ایجاد شده بود خارج شد . گانسا معاء و احشاء او را مجدداً "وارد شکمش کرد و با تکمای پارچه زخم را بست . آنها را فائل اکاوارن را در حالیکه مچ پای راستش شکسته شده بود یافتند . عضلات پایش پاره شده و شدیداً "خونریزی داشت . زخم پایش را با آسترکت کارلوس پائز پانسمان کردند . به سراغ کابین خلبان رفتند . کمک خلبان ، لاگورارا شدیدا "درد میکشید . قفسه سینه اش خرد شده و سکان در آن فرو رفته بود . کمکی از دستشان بر نمی آمد . لاگورارا التماس میکرد که ساک پروازش را پیدا کنند و به او بدهند تا بتواند با اسلحه کمربش خود را خلاص کند ، آنها پس از مدتی جستجو ، ساک او را نیافتند .

لاگورارا مرتباً "گریه میکرد و با لحنی التماس آمیز میگفت : " ما از کیوریکو گذشتیم ... ما از کیوریکو گذشتیم . " آن حرف تنها اطلاعات غلطی بود که پسر ها در باره موقعیت خود از خدمه هواپیما بدست آوردند و چون لاگورارا کمک خلبان بود ، همه حرفهایش را باور کردند .

مکانیک هواپیما که تنها بازمانده از گروه پرواز بود نیز کمک موثری نکرد زیرا به علت صدمه وارده به سرش مانند افراد فلج در گوشه ای افتاده بود و در حال راه رفتن نیز مرتباً "تلو تللو میخورد .

برای تعدادی که آن لحظات اولیه پس از سقوط را به یاد می آورند ، همه

چیز مانند گابوسی وحشتناک بود. اغلب بازماندگان هیچ چیز به خاطر نداشتند. پس از آنکه برایشان مشخص شد که هواپیما آتش نمی‌گیرد و یا برای ابد در دل برفها مدفون نخواهد شد، آنانکه قادر به کار کردن بودند، مردمها را از زخمی‌ها جدا کردند. زخمی‌ها را به داخل هواپیما بردند و آنهائی را که امیدی به زندگیشان نبود در بیرون هواپیما باقی گذاشتند. فرنادو پارادو هم در محوطه بیرون به حال خود رها شد.

خورشید در حال غروب کردن بود و برف سنگین دیگری شروع به باریدن کرد و اجساد کشته‌شدگان، مجروحین و بدنه هواپیما را پوشاند. درجه برودت نیز به سرعت کاهش یافت. در آن لحظات چندین درجه زیر صفر بود. پسرها در جستجوی کت، بلوز، پیراهن و جوراب، چمدانهائی را که در قسمت جلو هواپیما رویهم ریخته بود باز کردند. تلاش همگان بر این بود که از انجماد خود در آن سرمای زیر صفر جلوگیری کنند. زنده‌ها و زخمی‌ها مانند تعدادی مار درهم میلولیدند تا با حرارت بدن، یکدیگر را گرم کنند. یکدیگر را مالش میدادند و بخار دهان را به صورت و دستهای خود میدادند. روبرتو فرانسیس، برای استفاده از آخرین گرماهای بدن مادر پارادو، روی او خوابید و خود را تا صبح زنده نگهداشت.

سایر بازماندگان در تلاش این بودند که با فرو رفتن بخوابی که بعلت سرمای بسیار شدید و شوک حاصله از سقوط غیرممکن می‌نمود، خود را از آن واقعیات تلخ و وحشتناک نجات دهند.

به آن ترتیب تیم مسیحیان بزرگسال و هوا دارانش به جای شرکت در ضیافت سانتیاگو، شب چهاردهم اکتبر ۱۹۷۲ را در گوشه‌ای در اعماق کوههای آند، در حالیکه در تلاش حفظ جانشان بودند گذرانند و به این فکر بودند که سرنوشت چه نوع وحشت تازه‌ای برایشان تدارک دیده است.

فصل نهم

لحظات بیم و امید

وقتی که برج سانتیاگو از پیام ساعت ۳/۳۲ دقیقه‌ای خود نا امید شد و جوابی دریافت نکرد ، مجدداً تماس گرفت و فکر میکرد که نقصی موقتی در سیستم رادیوی هواپیما رخ داده است ولی نتیجه‌ای نگرفت . سانتیاگو منتظر تماس هواپیمای ۵۷۱ بر فراز " آنگوستورا " و در ساعت ۳/۴۰ دقیقه‌شد ولی آن ساعت هم گذشت و از تماس خبری نشد . در لحظاتی که هواپیما میبایستی در رادار فرودگاه دیده شود هم پیدایش نشد . برای مسئولین برج مشخص شد که حادثهای برای آن هواپیما رخ داده است . هواپیما ناپدید شده بود .

یک ساعت پس از آخرین تماس هواپیما با برج یعنی در ساعت ۴/۳۰ دقیقه ، مسئول برج کنترل پیام آماده باشی به افسر نگهبان قسمت " جستجو و نجات " نیروی هوایی شیلی ارسال کرد .

سار ، شعبهای بود از نیروی هوایی شیلی که در سال ۱۹۵۴ تاسیس شده و مأموریت اصلی اش جستجوی هواپیماهایی بود که سقوط میکردند . برابر قانون ، وقتی که پیام آماده باشی دریافت میشد ، سارا اجازه داشت که از تمام

۱ - در تمام نیروهای هوایی کشورهای جهان سازمانی بنام Search And Rescue یا " جستجو و نجات " وجود دارد که مسئولیت جستجو و نجات هواپیماهای خودی یا در حال عبور دیگر کشورها را که در خاک یا آبهای آن کشور سقوط میکنند به عهده دارد و با کلمه SAR که از حروف اول آن سه کلمه تشکیل میشود معروف است . م

امکانات نیروی هوایی ، پلیس ، خطوط مسافربری و باشگاه‌های هواپیمائی بهره برداری کند . تمام فعالیت هائی که برای جستجو لازم است انجام شود از ستاد سار که در طبقه دوم ساختمان اداری فرودگاه " لوس سریلوس " واقع است هماهنگ میشود و تمام تصمیمات در آنجا اتخاذ میشود .

خلبان های سار متخصص نجات در کوه‌های آند هستند و برای آن کار آموزشهای لازم را دریافت کرده اند .

آخرین عملیات نجات در سال ۱۹۶۹ اتفاق افتاده بود که در طی آن یک هواپیمای سسنا - ۱۷۲ در آند سقوط کرد ، ولی پس از جستجوی زیاد محل آن کشف نشد . مسئولین سار طی یک پیام رادیو تلویزیونی از کوه نشینان منطقه درخواست کردند که در صورت مشاهده هر نوع علامتی در کوهستان ، مراتب را اطلاع دهند . چند روز بعد یک مرد کوه نشین محل سقوط را به سار اطلاع داد و چند هلیکوپتر به محل رفتند و دو نفر خدمه هواپیما را که مدت ۸ روز زنده مانده بودند نجات دادند .

در طی سالهای گذشته ، سار فعالیت های خود را فقط به جستجوی هواپیماهای گم شده محدود نکرد بلکه چون شیلی کشوری است که بلایای آسمانی زیادی مثل زلزله و سیل در آنجا نازل میشود ، سار مأموریت‌های بسیاری را چه در شیلی و چه در کشور پرو که در شمال شیلی واقع شده انجام داده است . سار ، تاریخچه درخشانی از فعالیت های خود در طی ۱۸ سال حیاتش ثبت کرده است . با استفاده از ۱۱۲۳ فروند هواپیما (در ۲۸۰۰ ساعت پرواز) تعداد ۱۷۶۷ نفر انسان را از مرگ نجات داده و تعداد ۶۲۱ جنازه را نیز از محل سانحه خارج کرده و به اقوامشان تحویل داده است .

سرگرد خوان ایوانویچ فرمانده سار ، پس از دریافت آماده باش ، یک فروند هواپیمای خود را از فرودگاه لوس سریلوس به جستجو فرستاد . لحظهای که اولین هواپیما از زمین بلند شد ساعت ۵/۳ دقیقه بود ، یعنی یک ساعت پس از دریافت پیام برج سانتیاگو و دو ساعت پس از آخرین تماس هواپیمای ۵۷۱ . نیم ساعت بعد ، دو فروند هواپیمای دیگر از زمین برخاست و در ساعت ۶/۵۶ دقیقه

هواپیمای چهارم هم به جستجو اعزام شد. آن چهار هواپیما جمعا " سه ساعت و بیست و هفت دقیقه به جستجو پرداختند و در پایان روشنائی روز که دیگر قادر به دیدن سطح زمین نبودند به فرودگاه باز گشتند. آنها ابتداء مسیری را که هواپیما میبایستی طی کند یعنی کیوریکو - سانتیاگو را جستجو کردند و بعد برابر روشی که در سار وجود داشت حلقه‌های پرواز خود را به پانزده کیلومتر در اطراف مسیری که آن هواپیما میبایستی حرکت کرده باشد گسترش دادند. البته در پایان روز هیچگونه اثری از هواپیمای گم شده دیده نشد.



در تمام این مدت ژیلبرتو ریگولز نگران وضع دوستانش بود که هنوز به سانتیاگو نرسیده بودند. روز جمعه صبح با تلفن ماگری به نامزدش ماریا هنوز ابهاماتی وجود داشت ولی در ساعت یک بعد از ظهر، ژیلبرتو به فرودگاه بین‌المللی " پوداحول " تلفن کرد و به او گفتند که هواپیمای ۵۷۱ از مندوزا پرواز کرده و قرار است در ساعت ۲/۳۰ دقیقه به وقت سانتیاگو به زمین بنشیند. ژیلبرتو و ماریا با سرپرست تیم میزبان تماس گرفتند و دو نفر از بازیکنان میزبان به همراه همسرانشان به آنها ملحق شدند و هر شش نفر به فرودگاه رفتند تا از تیم " مسیحیان بزرگسال " استقبال کنند. ساعت ۲/۳۰ آمد و رفت و از هواپیما خبری نشد. ژیلبرتو هر پانزده دقیقه یکبار به برج کنترل میرفت و از وضع هواپیما پرس و جو میکرد ولی هیچکس از وضعیت هواپیما خبری نداشت.

در ساعت ۵ بعد از ظهر، سرکنسول اوروگوئه در شیلی، " سزار شارلون " به همراه همسرش وارد فرودگاه شد و به سرعت به سمت برج کنترل رفت. پس از چند دقیقه که آنها از برج بیرون آمدند، ژیلبرتو از قیافه گرفته و در هم کنسول متوجه شد که اتفاق بدی رخ داده است. اولین فکری که به مخیله‌اش خطور کرد این بود که: هواپیما سقوط کرده است. کنسول و همسرش

پس از برخورد با ژیلبرتو ، او را به تراس فرودگاه بردند و خبر را بهاودادند :
 " هواپیما ناپدید شده است . " ژیلبرتو که مبهوت شده بود قادر به حرف
 زدن نبود . پس از چند لحظه از فرط یاس و عصبانیت لگد محکمی به نرده‌ها ی
 تراس زد . در یک لحظه تمام دوستان صمیمی‌اش را از دست داده بود . باور
 کردنی نبود .

ژیلبرتو و ماریا به همراه کنسول و همسرش به سمت سفارت اوروگوئه
 به راه افتادند .



خبر ناپدید شدن هواپیما بلافاصله به رسانه‌های خبری مونته ویدئو
 رسید . برای اوروگوئه خبر بسیار بزرگی بود . رادیوها و تلویزیون اوروگوئه
 مرتباً " برنامه‌های عادی خود را قطع میکردند تا خبر مفقود شدن یک فروند
 هواپیمای نیروی هوایی را در کوه‌های آند به اطلاع مردم برسانند .

اقوام ، دوستان و نزدیکان مسافرین هواپیما در ابتدای شنیدن اخبار
 ناراحت نبودند زیرا تصور میکردند که بازیکنان و همراهانشان در عصر روز
 پنجشنبه به سانتیاگو رسیده‌اند و هواپیمائی که مفقود شده ، همان هواپیما
 است ولی پس از پیاده کردن مسافرینش و در راه بازگشت به مونته ویدئو گم
 شده است .

با توجه به اینکه فقط دو خانواده " تورکاتی " و " ماریانی " از
 توقف هواپیما در " مندوزا " مطلع بودند ، چندین بار به ستادنیروی هوایی
 تلفن کردند و اطلاع حاصل کردند که هواپیما بعد از ظهر روز جمعه مندوزا را به
 مقصد سانتیاگو ترک کرده است .

عصر روز جمعه و در ساعت ۷/۰۰ ، هکتور خبر ناپدید شدن هواپیما
 را از رادیوی اتومبیلش شنید و مطمئن شد که همسرش که در آن هواپیما بوده با
 هواپیما سقوط کرده و کشته شده است . هکتور ماریانی که به وحشت دچار شده

بود به خانهاش برگشت تا نزد فرزندانش که آنها هم حتما "خبرها را شنیده بودند بماند .

در چند ساعت بعد ، اقوام و دوستان مسافری به خانههای یکدیگر رفتند تا در باره آن موضوع تبادل نظر کنند . برخی از آنان تصمیم گرفتند که به سفارت اوروگوئه در شیلی تلفن کنند و اخبار صحیح را از سفیر سؤال کنند .



بعد از ظهر روز جمعه ، بابی جاگاست که با هواپیمای شرکت هواپیمائی " ک . ال . ام " پرواز کرده بود ، وارد فرودگاه سانتیاگو شد و مانند ریگولز با اعتصاب کارکنان شبکه حمل و نقل مواجه شد . بالاخره پس از مدتی جستجو با وسیله نقلیه ای که به شهر میرفت خود را به هتل " کنت " رسانید . هیچ کدام از بازیکنان را نیافت . به هتل " امپراطور " مراجعه کرد ولی در آنجا هم اثری از بازیکنان نبود .

بابی که نگران و مضطرب شده بود ، به هتل کنت برگشت و بر حسب تصادف بلندگوی سالن هتل اعلام کرد که شخصی از مونته ویدئو تلفن کرده و مایل است با هر یک از بازیکنان تیم " مسیحیان بزرگسال " که در هتل حاضر است ، صحبت کند . بابی به میز پذیرش مراجعه کرد و گوشی تلفن را گرفت . در آن طرف خط پدر فلیپه ماکیریان بود . قبل از آنکه صحبتی انجام شود و بابی بتواند توضیحی بدهد ، پدر ماکیریان که تصور کرده بود که بابی در هواپیما بوده و همراه سایر بازیکنان به سلامت وارد سانتیاگو شده است ، تماس را قطع کرد . آن تماس کوتاه مدت و ناقص ، آقای ماکیریان را خوشحال ولی بابی را که برای اولین بار به حادثه ای شوم مشکوک شده بود ، ناراحت و مشوش کرد .

بابی به سمت سفارت اوروگوئه به راه افتاد . در طول راه مضطرب و

نگران بود. با اولین شخصی که برخورد کرد، ژیلبرتو ریگولز بود. با خیال اینکه ژیلبرتو همراه تیم بوده و همگی به سلامت به سانتیاگو رسیدند بلافاصله گفت: "آه، خدا را شکر که تو سالم هستی. پس هواپیما به سلامت وارد شده است."

ریگولز که نگرانی و تشویش از سر و رویش می‌بارید با توضیحات خود بابتی را از اشتباه بیرون آورد و به او اطمینان داد که هواپیما هنوز وارد نشده و در بین راه مندوزا و سانتیاگو کم شده است. شکی وجود ندارد که هواپیما با تمام سرنشینانش در کوه‌های آند سقوط کرده است.

بابتی به وحشت افتاد و اشک در چشم‌هایش حلقه زد.

تلفن‌های سفارت یک لحظه آرام نبود. صدها نفر از اقوام، دوستان و مخبرین جراید، رادیوها و تلویزیون‌ها می‌خواستند از وضعیت مطلع شوند. سرکنسول، سزار شارلون آنقدر با تلفن صحبت کرده بود که دست‌هایش دردناک و انگشت‌هایش منقبض شده بود.



آنشب در مونتئو ویدئو سر در گمی عجیبی حکم فرما بود. ماریا نامزد ماگری به خانه آنها در مونتئو ویدئو تلفن کرد. خط خراب بود و صداها بی‌اضافی باعث میشد که حرف‌های طرفین به خوبی شنیده نشود. ماریا به پدر و مادر ماگری گفت که او با تلفن با ماگری صحبت کرده است. منظور او این بود که او صبح آنروز با او صحبت کرده و در آن لحظه ماگری از مندوزا حرف می‌زد. ولی اقوام ماگری اینطور استنباط کردند که ماریا غروب آنروز و در سانتیاگو صحبت کرده و نتیجه گرفتند که هواپیما به سلامت وارد سانتیاگو شده است. در ساعت ۱۰/۰۰ شب این نظریه به رادیو و تلویزیون مونتئو ویدئو رسید. با این تفاوت که در اصل آن خبر که دهان به دهان و خانه به خانه به تلویزیون رسید، تغییراتی به وجود آمد بطوریکه در اخبار تلویزیون که با قطع برنامه

عادی به آگاهی مردم رسید ، گوینده با هیجان فراوانی اعلام کرد که هواپیما پیدا شده است . هواپیما در شهری بنام کیوریکو یا شهر دیگری در جنوب سانتیاگو فرود آمده است .

خانواده‌های مسافری پس از شنیدن آن خبر ، از فرط شوق گریستند . سیبلیس خوان ، پدر رئیس باشگاه دانیل خوان پس از شنیدن خبر به منزل ماکیریان تلفن زد که مژده پیدا شدن هواپیما را به او بدهد و او را برای برپا کردن جشن به منزل خودش دعوت کرد . زمانی که آقای ماکیریان به منزل او رسید ، پدر بابی آقای ولادیمیر جاگاست و دانیل خوان هم در آن جشن شادی به مناسبت پایان چهار ساعت دلهره و اضطراب شرکت کردند .



پدر گوستاو و نیکولیش هم دستخوش همان هیجانات و دلواپسی‌ها بود . امیدهای فراوانی به وجود می‌آمد ، چند لحظه بعد از بین میرفت و مجدداً با دریافت خبر دیگری امیدهای تازه‌ای متولد میشد . اولین خبر را در دفتر کارش شنید و پس از شتافتن به منزل او هم در صدد تماس با ستاد نیروی هوایی برآمد . پس از ناامید شدن از کسب هرگونه خبری ، پدر " روی هارلی " با او تماس گرفت و امیدهایش را که فکر میکرد هواپیما در راه بازگشت مفقود شده از بین برد . وقتی خبر پیدا شدن هواپیما به گوش آنها رسید ، آقای نیکولیش به یکی از اقوامش که مخبر یکی از جراید بود تلفن کرد و آن شخص گفت که از صحت آن خبر مطمئن نیست . نیم ساعت بعد همان مخبر با آقای نیکولیش تماس گرفت و به او اطمینان داد که هواپیما قطعاً " در کیوریکو پیدا نشده و آن داستان عاری از حقیقت است .

در ساعت ۱۱/۵۰ آن شب رادیو و تلویزیون مونته ویدئو بالاخره اخبار صحیح را در اختیار مردم قرار داد . هواپیما پنجشنبه بعد از ظهر در مندوزا توقف کرده ، روز جمعه ساعت ۲/۱۸ دقیقه از آنجا پرواز کرده و در ساعت

۳/۲۴ دقیقه روی کیوریکو بوده و ده دقیقه پس از آن گم شده است. " سار " در جستجوهای ابتدائیش موفق به یافتن آن هواپیما نشده است.

آن خبر که ضربه نهائی را به پیکر های نالان و گریان صدها نفر از اقوام و دوستان مسافرین وارد کرد، باعث شد که شنوندگانش به دو دسته تقسیم شوند: یکدسته امیدوار بودند که هواپیما و مسافرینش پیدا میشوند و دسته دوم در همان لحظه تمام امیدهای خود را از دست دادند. آقای سار پارادو پدر فرناندو پارادو جزء دسته دوم بود و اطمینان داشت که همسر، پسر و دخترش را از دست داده است.

در عوض از افراد دسته اول که هنوز امیدوار بودند، هیچکدام شوقها و امیدهای نقاش معروف، پائز ویلارو را نداشتند. بلافاصله پس از تأیید خبر، آقای پائز که حتی لحظه ای در زنده بودن و یافتن پسرش شک نداشت، برای کمک به عملیات جستجو به سانتیاگو رفت. برخی از پدرها، برادرها، عموها و دایی های مسافرین اعم از آنکه جزء دسته اول و یا دوم بودند نیز به دنبال آقای پائز به سانتیاگو پرواز کردند.

فصل دهم

امیدهای اولیه

جمعه شب ، پس از آنکه نتیجه جستجوهای اولیه هواپیماهای " سار " منفی از آب درآمد ، سرگرد ایوانویچ فرمانده سار برنامه یک جستجوی تمام عیار را پی ریزی کرد . عملی که برای هر هواپیمای دیگری بدون در نظر گرفتن ملیت آن انجام میشد و اکنون که هواپیما متعلق به اوروگوئه بود و سرگرد ایوانویچ نیز مانند سایر هموطنانش علاقه زیادی به مردم آنکشور داشت ، در انجام آن تعلل نکرد .

برای کمک در برنامه جستجو ، سرگرد ایوانویچ از دو تن از بهترین خلبانهای شیلی بنامهای سرگرد " کارلوس گارسیا " ^۱ و سرگرد " جورج ماسا " ^۲ استمداد کرد . گارسیا و ماسا بدون تردید شجاع ترین و با تجربه ترین خلبانهای نیروی هوایی شیلی بودند . هر دو در پرواز انواع هواپیما و هلیکوپتر تخصص داشتند . سرگرد ماسا ، خلبان رسمی دو رئیس جمهوری سابق شیلی بود و در حال حاضر خلبان مخصوص آقای سالوادور آلنده ریاست جمهوری شیلی محسوب میشد .

1-Carlos Garcia

2-Jorge Massa

تا لحظه ورود گارسیا و ماسا، سرگرد ایوانویچ نوارهای ضبط صوتی که مکالمات هواپیمای ۵۷۱ را در دو برج سانتیاگو و مندوزا ضبط کرده بود بدست آورد. هر سه خلبان به دقت به متن مکالمات گوش کردند. یادداشت برداشتند و مسیر پرواز را لحظه به لحظه روی نقشه هوائی منطقه پیاده کردند. بلافاصله متوجه شدند که اگر هواپیمای فیرچایلد رسیدنش به مالارگو را بموقع گزارش کرده باشد، از بیراهه نرفته باشد و آن گزارش تماما "صحیح باشد، به هیچ وجه نمیتوانسته در لحظه گزارش شده (۳/۲۴ دقیقه) در کیوریکو حاضر شود. البته هر سه در یک نظریه متفق القول بودند که خلبانهای فیرچایلد چون افسران نیروی هوائی بودند نمیتوانستمانند نه بیراهه رفته باشند و نه گزارش خلاف واقع به برج کنترل ارسال کنند.

پس از آن نتیجه گیری، آن سه خلبان مسیر اصلی هواپیمای ۵۷۱ را با احتساب باد مخالف ترسیم کردند و مشاهده کردند که آن هواپیما بادر نظر گرفتن حداکثر سرعتش یا روی معبر پلانکون و یا چند کیلومتر آن طرف تر به سمت شمال تغییر جهت داده است و نمیتوانسته بیش از ۶ یا حداکثر ۷ دقیقه پرواز کرده باشد. با آن نتیجه گیریها، مربعی به اضلاع ۳۰ کیلومتر رسم کردند که ضلع شمالیش از قله "پالوما" ^۱ به ارتفاع ۵۲۵۰ متر از سطح دریا، ضلع جنوبی آن از قله "تین گوئی ریریکا" ^۲ با ارتفاع ۵۱۳۰ متر، در گوشه راست آن قله "سوسنیدو" ^۳ به ارتفاع ۵۵۸۶ متر، گوشه بالای سمت راست آن قله "اورو" ^۴ به ارتفاع ۵۱۶۰ متر و ضلع سمت چپ آن مربع تماما "از یخچالهای طبیعی عظیمی تشکیل شده و به طور کلی منطقه ای که حدس زده میشد هواپیما در آن سقوط کرده است یکی از صعب العبورترین نقاط آنند را تشکیل میداد که در بعضی از نقاط عمق برف به ۶ متر میرسید و به علت طوفانهای شدیدی که در چهل سال گذشته بی سابقه بود در آن منطقه جمع شده بود.

جورگه ماسا با نوک مدادش آن مربع عظیم را نشان داد و گفت:

1-Paloma

3-Sosneado

2-Linguiririca

4-Overo

"بیشترین تلاش ما برای جستجو بایستی در این منطقه متمرکز شود." با آنکه آن سه مرد ریه محاسبات خود اطمینان نداشتند ولی بدنه هواپیما در نقطه‌ای نزدیک به ضلع جنوبی مربع، بین قله تین گوئی ریریکاو سوسنیدو قرار داشت.

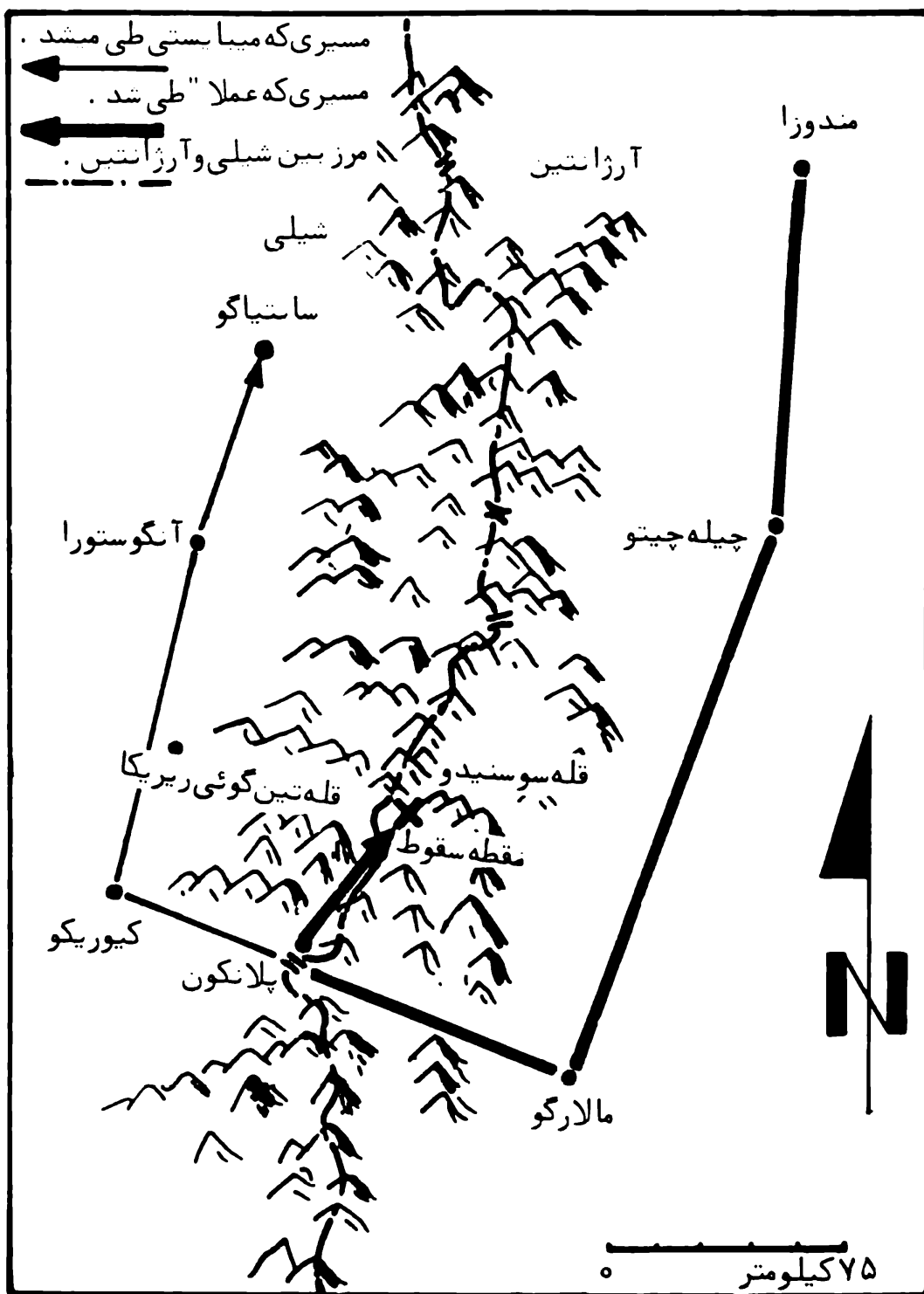
پس از انجام محاسبات، سرگرد ایوانوویچ گروه نجات شیلی برای منطقه آند را احضار کرد.

"گسا" یکی از بزرگترین و جالب توجه ترین گروههای نجات جهان است. اعضای آن گروه که همگی از زبده‌ترین کوهنوردان آند هستند بطور داوطلبانه کار میکنند و در ازای زحمات شبانه روزی و طاقت فرسای خود هیچگونه پاداشی دریافت نمیکند. ستاد آن گروه که همیشه یکی از اعضای در حال انجام وظیفه شبانه روزی است در نزدیکی فرودگاه قرار گرفته و تیمی از اعضاء آن در آسایشگاهی در محل ستاد بطور شبانه روزی آماده است که در فاصله زمانی چند دقیقه به محل ماموریت خود بشتابد.

در طی سالهای گذشته هماهنگی و همکاری گسا و سار بسیار جالب بوده و هر دو تیم در ماموریت‌های بیشماری جان صدها نفر از خلبانان، کوهنوردان و مردم غیر نظامی را که به علت بلایای آسمانی از قبیل سیل، زلزله و آتش فشان نیازمند کمک بودند نجات دادماند.

گروه گشتی آماده گسا که در آن شب آماده انجام ماموریت بود و از تعدادی تاجر، معلم، دکتر، حقوقدان و استاد دانشگاه تشکیل میشد بلافاصله خود را به سار معرفی کرد و آمادگی خود را برای پرواز و دیده‌بانی هوایی اعلام کرد. هر یک از آنان سالهای سال در آن امر تجربه داشتند و تمام نقاط آند را وجب به وجب میشناختند و چشمه‌هایشان برای جستجوی هر نوع حرکتی در لابلاي صخره‌ها، دره‌ها و شکافهای عظیم کوهستان آموزشهای لازم را دیده بود. در ساعت ۱۰/۳۵ دقیقه صبح روز بعد، شنبه ۱۴ اکتبر، سه فروند هواپیمای نیروی هوایی شیلی که جهت جستجوی آند در اختیار سار قرار گرفته

۱- گروه فوق ترجمه نام Guerpode Socorro Andino de Chile میباشد که برای سهولت کار مطالعه خوانندگان ارجمند از این بعد آن گروه را با نام گسا که از حروف اول آن کلمات تشکیل میشود میخوانیم.



نقشه شماره ۲ - مسیری که برابر برگ پرواز میایستی طی شود
 و مسیری که عملاً "طی شد" و نقطه سقوط هواپیما ،

بود در حالیکه یک نفر از اعضای گسا در هر کدام از آن هواپیماها حضور داشتند به آسمان بلند شدند . هواپیماها جمعا " دو ساعت و پنج دقیقه پرواز کردند و هر یک ، قسمتی از آن مربع را که برای خلبانهایشان مشخص شده بود جستجو کردند . یک ساعت بعد ، دو فروند هواپیمای دیگر به آنها ملحق گردیدند . لحظاتی بعد ، سه فروند هواپیمای جت F-86 نیروی هوایی آرژانتین نیز به عملیات جستجو ملحق گردیدند که ارتفاعات آندرا در آن مربع و در آنسوی مرزهای شیلی که به آرژانتین تعلق داشت موردتفحص قرار دادند . در ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه سه فروند هواپیمای دیگر (یک هواپیمای شخصی ، یک هواپیمای پلیس و یک هواپیمای نیروی هوایی) به هواپیماهایی که در آسمانها بودند اضافه شدند .

در لحظاتی که هواپیماها و جب به جب آن مربع عظیم را مورد جستجو قرار میدادند ، آقای پائز ویلارو به همراه یکی از دوستان برزیلیش و پدر گوستاو و نیکولیش و چندین خبرنگار اوروگوئه‌ای به ستاد سار وارد شدند . سرگرد ایوانویچ در ابتداء از حضور آنها خرسند نشد ولی به محض مشاهده آقای ویلارو که مردی با نشاط ، علاقمند و به کار جستجو اشتیاق داشت از او خوشش آمد و تحت تاثیر قرار گرفت . آقای ویلارو به سرگرد ایوانویچ گفت که احساسی نهانی به او گفته است که فرزندش زنده است و او قادر است که پسرش را از دل کوهستان نجات دهد و از فرمانده سار درخواست کرد که به او و آقای نیکولیش اجازه داده شود که با پروازهای سار به هوا برخاسته و عملا " در جستجو شرکت نمایند .

درخواست آقای ویلارو در تمام مدت خدمت سرگرد ایوانویچ سابقه نداشت . پدرها معمولا " اجازه میدادند که سار عملیات جستجو را انجام دهد و علاقه چندانی به پرواز و به خطر انداختن جان خود در ارتفاعات هولناک آند نداشتند ولی اکنون ایوانویچ نه تنها با دو پدر اوروگوئه‌ای سمج روبرو شده بود بلکه سه خبرنگار از جراید اوروگوئه نیز همان درخواست را داشتند . ایوانویچ به خواست آنان تسلیم شد و اعلام کرد که خلبان رئیس جمهور سرگرد

ماسا با یک فروند هواپیمای DC-6 آنها را به کوهستان خواهد برد .
 یکی از خبرنگاران بعداً " گفت : " من ، آقای پائزویلارو را سالها بود که میشناختم . او مانند سالوادور دالی^۱ مرد بی‌قراری است و همیشه به این امر مشکوک بودم که آیا آقای پائزبا انجام آن کارهای غیر معمولی در نظر ندارد که نام خود را بر سر زبانها بیندازد و به آن ترتیب بر قیمت تابلوهایش بیفزاید ؟ ولی در آن روز خاص با مرد دیگری مواجه شدم . مردی مقتدر ، با روحیه و شدیداً " امیدوار که تنها خواستش شرکت در عملیات جستجو و یافتن فرزندش بود . آنچنان اعتقادی به نظریماش داشت که گوئی با فرزندش رابطهای غیبی و ماوراءالطبیعه برقرار کرده و به زنده بودنش کوچکترین شکی نداشت . همیشه در ادبیات و کتابهای اساطیری آمده است که فرزندهادر جستجوی پدران خود برمیآیند ولی آقای ویلارو با اقدام خود ، خط بطلانی بر همه داستانها کشید و من و همه افرادی را که در ستاد سار حضور داشتیم تحت تاثیر قرار داد . "

هواپیمای DC-6 که صندلیهایش را برای حمل بار برداشته بودند ، در ساعات بعد از ظهر روز شنبه که وقت مناسبی برای پرواز روی آند نیست به آسمان برخاست . آقای ویلارو و آقای نیکولیش و تمام خبرنگاران در اطراف پنجره‌های هواپیما موضع گرفتند . سرگرد ماسا مستقیماً " به معبرپلانکون رفت و پس از تماس با برج سانتیاگو به سمت شمال تغییر جهت داد و به سوی قله آتشفشان تین گوئی ریریکا به پروازش ادامه داد . تمام سرنشینان هواپیما که در جستجوی هرنوع حرکتی در زمینه سفید برفهای درخشان به کوهستان چشم دوخته بودند ، پس از مدتی به ناراحتی کور چشمی که پس از مدتی نگاه کردن به برف عارض میشود مبتلا شدند .

سرگرد ماسا برای احتراز از تلاطم‌های هوایی ارتفاعش را در ۵۵۰۰ متر ثابت نگه میداشت ، ولی به علت برخورد بادهای مختلف ، تکان‌های شدیدی بر هواپیما وارد میشد .

از آن ارتفاع امکان دیده بانی دقیق در دره‌ها و شکافهای کوهستان وجود نداشت. امید آنها به این بود که هر نوع علامتی از قبیل دود، درخشش آئینه و یا صلیب را که ممکن بود مسافرین ایجاد کنند ببینند و نقطه سقوط را به آن وسیله تشخیص دهند. حتی امکان داشت که نور خورشید در بالها و بدنه هواپیما که سفید بود انعکاس داشته باشد. پس از ساعت‌ها پرواز هیچ نوع حرکت و یا انعکاس نوری به چشمشان نخورد.

سار در آن روز شنبه جمعا" از ۱۲ هواپیما که به مدت ۳۶ ساعت و یک دقیقه پرواز کردند و آن پروازها تماما" در داخل آن مربع انجام شد کمک گرفت ولی هیچیک از هواپیماها هیچگونه اثری از هواپیمای ۵۷۱ بدست نیاوردند و با احساسی توأم با ناامیدی به پایگاههای خود مراجعت کردند. همه خلبانها میدانستند که در آن پائین سرمای وحشتناکی حکومت میکند. عمق برف آنقدر زیاد بود که هیچکدام از آنان در تمام عمر خود نظیر آن را ندیده بودند و مطمئن بودند که اگر مسافرین اوروگوئه‌ای از ضربه ناشی از سقوط جان سالم بدر برده باشند، چون همگی اهل اوروگوئه بودند و در مدت زندگیشان حتی برف را ندیده بودند، بدون تجهیزات مخصوصی که برای زندگی در یک چنان شرایطی الزامی است و با نداشتن پوشاک مناسب، سوخت کافی و غذا، زنده ماندنشان نیاز به معجزه‌های بزرگ داشت.

فصل یازدهم

نه نفر کشته و هشت نفر مفقودالاثر

با طلوع خورشید صبحگاه شنبه چهاردهم اکتبر، نوار باریکی از نور از پنجره‌های سمت چپ هواپیما وارد بدنه آن شد. مسافرین هواپیما، زنده‌ها، زخمی‌ها و آنهایی که بعداً "مرده بودند و همگی برای استفاده از کوچکترین ذرات حرارت بدنهای یکدیگر در هم فرو رفته بودند، با ورود نور آفتاب به تکاپو افتادند. زخمی‌ها با حرکاتی که دیگران به دست وپایشان میدادند فریادشان به هوا بلند میشد. برخی به درگاه خداوند بزرگ دعا میکردند و از الطاف او که باعث زنده ماندنشان شده بود سپاسگزاری میکردند. تعدادی از بچه‌ها بیرون رفتند و به مناظر هولناک کوهستان چشم دوختند. در غرب، شرق و جنوب نقطهای که ایستاده بودند، کوههای بلندی سر بر آسمان میسائید و همه جا را برف عمیقی پوشانده بود. بدنه هواپیما در ته گودال عظیمی که از سه طرف با قله‌های کوچکتری محصور میشد قرار داشت. سکوت مرگباری کوهستان را فرا گرفته بود و سرمای هوا به چندین درجه زیر صفر میرسید. لکه‌های سیاه ابر در دره‌هایی که در زیرپایشان قرار داشت دیده میشد و آنچه را که میدیدند نمایانگر بارش برفهای بیشتری بود. آنها که زنده بودند به فکر افتادند تا کارهای لازم را بر حسب

ارجحیت طبقه بندی کنند . اولین ماموریت ، دفن کردن بدنهای خرد شده و غرق در خون مرده ها بود که روزی دوستانی نیرومند ، با نشاط و سعادت‌مند برای آنان محسوب میشدند . آنهایی که قادر به کارکردن بودند در آن ماموریت تالم‌آور شرکت کردند . دانشجویان پزشکی باقیمانده کانسا ، استورم و زربینو قبلاً " اجساد زیادی را در کلاسهای درس و روی میز تشریح دیده بودند ولی اکثر مسافریں زنده مانده در تمام عمرشان با هیچ مردمای روبرو نشده بودند .

بچه ها اجساد کشته‌شدگان را به قسمتی که هموار بود منتقل کردند و در زیر برفها مدفون کردند . برای حمل جسد کمک خلبان لاگورارا با مشکلات زیادی مواجه شدند ولی بیرون آوردن جسد خلبان فراداس که به صندلی خودش دوخته شده بود غیر ممکن مینمود ، لذا جسد او را در همان کابین و روی صندلیش باقی گذاشتند .

جمع کشته شدگان به ۹ نفر میرسید . سه نفر زن و ۶ مرد :

۱ - خلبان ، فراداس .

۲ - کمک خلبان ، لاگورارا .

۳ - دکتر نیکولا .

۴ - استرنیکولا (همسر دکتر نیکولا) .

۵ - گرازایلا ماریانی .

۶ - ایوجینا پارادو ، مادر فرناندو .

۷ - فرناندو وازکوئز .

۸ - فلیپه ماکیریان .

۹ - خولیو مارتینز لاماس .

تعداد هشت نفر نیز مفقود شده بودند که یکی از آنها کارلوس والتا

بود که روز قبل در حین پائین آمدن از شیب کوه دیده شد ولی درگودال

پوشیده از برفی از انتظار پنهان شده بود .

دیگران عبارت بودند از :

۱ - ستوان رامون مارتینز ناوبر هواپیما .

۲- اویدو را میرز میهماندار .

۳- گوئیدو ماگری .

۴- گاستون کاسته‌مال .

۵- دانیل شاو .

۶- آله‌خو هونی .

۷- خوان کالوس منندز .

به نظر آنها ، مفقود شدگان که در قسمت دم هواپیما قرار داشتند مطمئناً " در لحظه سقوط کمربندهای خود را نبسته و پس از نصف شدن بدنه هواپیما ، به بیرون پرتاب شده بودند . آنها تصور میکردند که برخی از گمشدگان مانند خودشان ، در قسمت باقی مانده دم گرد یکدیگر جمع شده و زنده ماندند .

در حقیقت تمام گمشدگان کشته شده بودند و با احتساب آنان جمع کشته شدگان به ۱۷ نفر میرسید که به آن ترتیب تعداد زنده ها که همگی در بدنه بودند به ۲۸ نفر بالغ میشد .

اجساد کشته‌ها را پس از لخت کردنشان ، در زیر برف مدفون کردند و روی قبرها را با چمدانهای اضافی پوشاندند . کار طاقت فرسائی بود ولی به علت نیاز انجام شد و بهر حال پایان یافت . اکثر بچه‌ها کاتولیک بودند و به مراسم تدفین اعتقاد داشتند .

در اثناء مراسم تدفین ، یکی از بچه‌ها که بدن فرناندو پارادورا که تصور میشد مرده است لمس کرد ، از گرمای بدن او به هیجان آمد و کانسارا صدا کرد . کانسا پس از معاینه فرناندو آنچه را که می‌شنید نمیتوانست باور کند . صدای ضربان قلب او بگوش میرسید . فرناندو پارادو که روز گذشته به تصور اینکه مرده است در بیرون بدنه هواپیما رها شده بود با یک پیراهن کتانی و در سرمای ۳۰ درجه زیر صفر زنده مانده بود . او را به داخل بدنه بردند و لباس های گرم به تنش کردند . تعدادی از بچه ها برای به جریان انداختن خون در بدنش او را ماساژ دادند . پارادو بیهوش ولی زنده بود . به نظر آنها

زنده ماندن پارادو فقط یک معجزه بود زیرا خداوند نمی خواست که او بمیرد . پس از مراسم تدفین ، کانسا و سایر دانشجویان پزشکی به سراغ زخمیه‌ها رفتند . کانسا مدتی بدنبال جعبه کمک‌های اولیه گشت ولی اثری از آن ندید . اگر هم جعبه‌ای وجود داشت مسلماً "میایستی در قسمت دم‌هواپیما نصب شده باشد . کانسا ، از ادوکلن‌هایی که در چمدانها پیدا کرد جهت ضد عفونی زخمها استفاده کرد . خطرناک ترین زخمیه‌ها که باعث نگرانی کانسا میشد پلاترو بود که میله آلومینیمی به شکمش فرو رفته بود . پس از تبادل نظر با دوستانش کانسا مصمم شد که شکم پلاترو را برای جلوگیری از بیرون آمدن مجدد امعاء و احشاء او بخیه بزند . پس از کمی جستجو در یکی از چمدان‌ها یک سوزن و یک قرقره یافت و پس از ضد عفونی کردن زخم با ادوکلن ، آنرا با نخ قرقره دوخت .

بین سایر زخمی‌ها ، وضع فرانسیسکو آبال و سوزانا پارادو از همه بدتر بود . چند استخوان آبال شکسته شده و خونریزی داخلی داشت . سوزانا هم چند استخوان شکسته داشت و در حالت اغماء بسر میبرد . کانسا به کمک استورم و زربینو کیسه‌های پلاستیکی پرواز را که برای استفراغ بکار میرود از برف پرکرد و روی محل‌های شکستگی استخوان‌ها قرار داد تا به آن ترتیب تا حدودی درد آنها را کاهش دهد .

اکاوارن در مرحله بعد قرار داشت . مچ پای راستش شکسته شده ، استخوان ساق بیرون زده و عضلاتش پاره شده بود . آوارو مانگینو و آلفردو دلگادو هم چند شکستگی داشتند .

برای آنهایی که ضربه‌های مغزی داشتند و یا به استخوان‌های جمجمه شان صدماتی وارد شده بود نمیشد کاری انجام داد . یکی از آنان مکانیک هواپیما روک و دانشجویان اقتصاد خوزه پدرو آلگورتا و نوگوئیرا بودند . آلگورتا از پنج روز اول زندگی در کوهستان هیچ چیز به خاطر ندارد و نوگوئیرا حرکات غیر عقلانی خاصی را انجام میداد .

پس از دفن مرده‌ها و رسیدگی به زخمی‌ها ، بازماندگان با بزرگترین نیاز خود یعنی پناهگاه و غذا مواجه شدند و ابتداء به پناهگاه پرداختند .

در داخل بدنه هواپیما صندلیهای شکسته، چمدانها و انواع و اقسام لباس، پوشاک، کیف و ساکهای دستی مسافرین به همراه قسمتی از بدنه، روکش سقف و شیشه‌های شکسته شده رویهم تلمبار شده بود. چندین پنجره کنده شده، سوراخهای متعددی در بدنه ایجاد شده و انتهای آن نیز که محل اتصال به نیمه گمشده هواپیما بود اکنون باز بود و مقداری برف مدخل آنرا پر کرده بود. بچه‌ها ابتداء صندلیها را بیرون بردند تا فضای بیشتری ایجاد شود. سپس روکش کف هواپیما را شکافتند و خارج کردند تا هم فضای بیشتری داشته باشند و هم از شر رطوبت ناشی از ذوب برف که روکش را خیس کرده بود راحت شوند. اسفنج‌های داخل صندلیها را بیرون آوردند تا به جای تشک مورد استفاده قرار دهند. مدخل عقب هواپیما را با گذاردن چمدانها بر روی یکدیگر و پر کردن منافذ آن با برف، مسدود کردند. شیشه پنجره هائی را که سالم بود با نوار چسب الکتریکی در محل‌های خود چسباندند و سوراخهای بدنه را با فرو کردن لباسهای کهنه و غیر قابل مصرف پوشاندند. جهت ورود و خروج به هواپیما از داخل برف‌هائی که مدخل آنرا مسدود میکرد سوراخی ایجاد کردند و دری را جهت بستن در مواقع خواب در آن سوراخ قرار دادند. پس از خاتمه کار، بدنه هواپیما آنقدر بدون منفذ شده بود که برای تهویه، از لوله‌های بخاری هواپیما استفاده کرده و دودکشی بلنددریکی از سوراخها درست کردند.

دومین اقدام فکر کردن برای تهیه غذا بود.

خدا را شکر که پنجشنبه عصر و جمعه صبح را در مندوزا بسر بردند و بیشتر از روی بیکاری و تفنن هرنفر مقدار زیادی خرید کرد و اکنون میتوانند انبار کوچکی از اغذیه و مواد خوراکی تشکیل دهند: جعبه‌های شکلات، کنسرو ماهی، چند جعبه پنیر کنسرو شده، چند جعبه شیرینی و در حدود چهل بطری شراب که برای نگهداری و تقسیم کردن غذا، دانشجوی مکانیک روی هارلی تعیین شد.

آنها که با میلیون ها تن برف محاصره شده بودند هیچگونه

نگرانی ای از نظر تهیه آب نداشتند. در ابتداء مشتی برف را بر میداشتند و آنرا می‌کیدند ولی یکی از آنان گفت که شنیده است مکیدن برف برای سلامتی مضر است و باعث انقباض عضلات معده و یا ذات الریه میشود و تصمیم گرفته شد که ابتداء آن را ذوب کرده و بعد به مصرف برسانند. ولی برای ذوب کردن برف نیاز به آتش داشتند. کبریت و فندک به اندازه کافی وجود داشت ولی هیزم، کاغذ و یا وسیله‌ای که بتوان آن را سوزاند موجود نبود.

یکی از بچه‌ها که چمدان‌ها را جستجو میکرد با مقدار زیادی پول برخورد کرد. دو میلیون پزو (معادل ۲۰۰ دلار یا ۱۶۰۰۰ ریال) آن پولها احتمالا "متعلق به گرازایلا ماریانی بود که به عنوان هدیه ازدواج برای دخترش میبرد. از آنجائی که آن پولها به فرد زنده‌ای تعلق نداشت و در آن شرایط هیچ نوع استفاده‌ای برای آن موجود نبود، آتش بزرگی تهیه کردند تا برف را ذوب کنند. خوزه لوئیس اینکیارته به شوخی گفت: "هر لیوان این آب گران‌ترین لیوان آب جهان است."

پس از پرداختن به نیازهای ابتدائی حیات، افکار همگان متوجه سؤال بزرگ شد. نجات؟

آنها امید داشتند که بزودی نجات پیدا کنند. نقشه‌هایی را که در کابین خلبان وجود داشت مطالعه کردند و پس از یافتن کیوریکو، خطی کشیدند که آنجا را به سانتیاگو وصل کرد. پس از بحث‌ها و تبادل نظرهای طولانی به این نتیجه رسیدند که در کوههای شرق "سان فرناندو" درجائیکه مشخصات نقشه ارتفاعش را ۲۳۱۰ متر از سطح دریا مشخص کرده بود سقوط کرده‌اند. ارتفاع سنج کابین خلبان نیز همان ارتفاع را نشان میداد. برابر نقشه نزدیک‌ترین فاصله آنها با چمن‌های سبز و تمدن، ۱۶ کیلومتر بود. مسلماً کمک خلبان موقعیت خود را قبل از سقوط با رادیو هواپیما اطلاع داده و هواپیماهایی که برای کمک خواهند آمد از نقطه سانحه اطلاع دارند و بسرآغشان خواهند آمد و پس از اطمینان از یافتن آنها چند هلیکوپتر برای بردن آنها اعزام خواهند کرد. بازماندگان از نجات خود اطمینان داشتند و میدانستند که

حداکثر در چند روز آینده از آن جهنم سفید رهائی خواهند یافت .

بر مبنای اطلاعات عاری از حقیقتی که کمک خلبان درواپسین لحظات حیاتش به آنها داده بود ، تمام محاسبات آنان در مورد عملیات نجات ویا اقدام به راهپیمایی به سوی تمدن همواره به غرب ختم میشد و هرگز اتفاق نیفتاد که حتی یکی از آنها به سمت شرق نقطه سقوط فکر کند و یا نگاهی بیندازد . در حقیقت نقطه‌ای که هواپیما سقوط کرده بود در خاک آرژانتین و در شرق منطقه‌ای بود که آنها به اشتباه محاسبه کرده بودند . نقطه‌ای که بدنه هواپیما در آن قرار داشت در غرب یک هتل کوهستانی و به فاصله ۸ کیلو متر از آن بود . در آن فصل سال هتل تعطیل بود ولی اگر بازماندگان در محاسبات خود به علت حرفهای کمک خلبان (ارتفاع منطقه و عبور از کیوریکو) به اشتباه نیفتاده بودند و به آن هتل میرفتند ، به نقشه دقیق کوهستان ، غذاهای کنسرو شده به میزان فراوان و مقدار زیادی هیزم دست میافتند . شاید زنده ماندن کمک خلبان به آن اندازه که بتواند آن اطلاعات گمراه کننده را به آنها منتقل نماید ، به نوعی باعث تاسف بود و موجب بروز حوادث بعدی شد که دنیا را تکان داد . اگر او هم مانند خلبان در لحظه سانحه کشته شده بود ، بازماندگان که اکثرا " تحصیلات دانشگاهی داشتند می توانستند با توجه به آگاه بودن از ساعت برخاستن هواپیما از مندوزا و ساعت سقوط ، و با استفاده از کتب اطلاعات فنی که در آن سرعت هواپیما درج شده بود ، نقشه پرواز و مسیر آنرا ترسیم کنند و امکان داشت که به آن تغییر جهت مرکبار در معبر پلانکون آگاهی یابند و در نتیجه نقطه دقیق و یا تقریبی سقوط را مشخص کنند که در آن صورت امکان داشت توجهشان به سمت شرق و آرژانتین معطوف شود و به طرف آن هتل براه بیفتند .

تقدیر بر آن بود که سرهنگ دوم لاگورارا فقط برای گفتن آن چند کلمه مرکبار که وحشت و مرگ های بسیاری را به دنبال داشت زنده بماند و بعد دارفانی را وداع گوید .

فصل دوازدهم

سار : امیدهای ظاهری ویاس درونی

در ستاد سار، سرگرد ایوانویچ در مواجهه با پدران، خبرنگاران و افسران مافوق خود مجبور بود که به عاقبت کار خوش بین باشد و خود را امیدوار نشان دهد ولی در خفا و در ضمن هماهنگی با ماسا و گارسیا امیدچندانی به نتیجه جستجو و نجات نداشت زیرا وضع هوا بدتر شده و موجهای سردتری در راه بود که برابر پیش بینی های اداره هواشناسی برف های بیشتری را به همراه داشت. چهل و یک ساعت پروازهای جمعه و شنبه هیچگونه نتیجهای به همراه نداشت.

روز یکشنبه پانزدهم اکتبر، اخبار نوید بخشی به همراه داشت. در آن روز یکی از معدنچیان که در معدنی در نزدیکی معبر پلانکون کار میکرد گزارش داد که هواپیمای فیرچایلد را دیده است که از معبر پلانکون گذاشته و به سمت شمال تغییر مسیر داده است. چون آن خبر با محاسبات مسئولان سار تطابق داشت، سرگرد ایوانویچ یک فروند هلیکوپتر به محل اعزام کرد که آن کارگر معدن را به ستاد بیاورد. نام آن کارگر "کامیلودل کارمن فیگوروا" ^۱ و

از اهالی بیسواد کوه نشین منطقه بود. سرگرد گارسیا از اوبازجوئی کرد. کامیلو در اظهارات خود گفت هواپیما را دیده است که موتورهایش شعله ور بوده و در حال سقوط است. او هواپیما را چهار موتور و رنگش را قرمز توصیف کرد. گارسیا صحبت های آن مرد را عاری از حقیقت دید ولی سار، به پاسگاه ژاندارمری محل دستور داد که به منطقه رفته و به تحقیقات محلی بپردازد. ماموریت بسیار دشواری بود زیرا وجود برف سنگین، اکثر معابر منطقه را مسدود کرده و هر گونه راه پیمائی را با مشکلات عظیمی مواجه میکرد.

ایوانویچ هواپیماهای زیادی را به آن منطقه اعزام کرد و تلاش آنان بیشتر در نزدیکی قلعه تین گوئی ریریکا که نقطه سقوط در نزدیکی قرار داشت متمرکز شده بود. یکی از هواپیماها گزارش داد که ستون بزرگی از دود و انعکاس نور را بر صفحه درخشانی مشاهده کرده است.

خلبان یک هواپیمای دو موتور شخصی برای رفتن به نقطه و انجام تحقیقات بیشتر داوطلب شد. پس از چند دقیقه پرواز در ارتفاع کم مشخص شد که دود از دردکش یک معدن ذغال سنگ بهوا برخاسته و انعکاس نور نیز بعلت تابش نور خورشید بر روی تل بزرگی از ذغال سنگ بوده است.

آن خلبان، آقای " مادرونس " ۱ با هواپیمای خود که در ارتفاع کم پرواز میکرد مستقیماً از روی بدنه هواپیمای ۵۷۱ عبور کرد و همه بازماندگان او را دیدند و چون لحظه ای بعد آقای مادرونس تغییر مسیری ناگهانی داد، آنها به این نتیجه رسیدند که خلبان آنها را دیده و کمک های لازم برای نجات آنان در راه است. صدای فریادهای شادی و شغف آنها کوهستان را بلرزه درآورد و همگی بزانو افتادند و از خداوند بزرگ برای نجاتی سریع که در راه بود سپاسگزاری کردند.

اما آقای مادرونس آنها را ندیده بود. بچه ها نمیدانستند که به علت سفید بودن بدنه هواپیما و مدفون شدنش تا ارتفاع سه چهارم در برف،

تشخیص آن از بالا برای هر خلبانی امری بس مشکل می باشد . اگر آنها به آن مشکل واقف بودند شاید میتوانستند آتش بزرگی از چمدانها و البسه خود فراهم کنند تا شعله ها و دود ناشی از آن توجه خلبان را جلب کند .

ایوانویچ در آن یکشنبه سرد و طوفانی تعداد ۹ فروند هواپیما را به جستجو فرستاد که جمعا " ۲۹ ساعت و ۲۵ دقیقه پرواز کردند . ایوانویچ برای بهره گیری بهتر از نتیجه پرواز هواپیماها ، ارتفاع ها و حرکات هواپیماها را تغییر داده بود ، به این ترتیب که تمام نقاط آن مربع بزرگ (دره ها ، شکافها ، قله ها و نقاطی که از دید پنهان بود) به خوبی جستجو شوند و بدون استثناء تمام هواپیماها با تلاطم های هوایی شدیدی مواجه شدند . خلبانها و افراد گسا که در هر هواپیما حداقل یک نفر مشغول دیده بانی بود جان خود را بخطر مینداختند تا به شعار سار که : " هر خطری را تقبل میکنیم تا شاید دیگران بتوانند زندگی کنند " جامه عمل بپوشانند .

روز دوشنبه ۱۶ اکتبر ، سرگرد ایوانویچ که از وضع تغییرات هوا به شدت بیمناک بود ، برنامه جستجوی عظیمی را تدارک دید . هفده فروند

هواپیما به آسمان برخاستند و جمعا " ۵۵ ساعت جستجو در آن هوای متلاطم و خطرناک انجام شد . تمرکز جستجو بیشتر در منطقه قلل پالوما و تین گوئی ریریکا بود . برخی از هواپیماها به دستگاههای بسیار مدرن و پیشرفته عکس برداری هوایی مجهز بودند که بلافاصله پس از فرود عکس های گرفته شده ظاهر شد و توسط متخصصین سار و گسا مورد بررسی قرار گرفت . نتیجه : منفی .

همان روز نیروی هوایی اوروگوئه هواپیمای دو قلوئی هواپیمای ۵۷۱ را برای کمک در عملیات جستجو به شیلی ارسال کرد . فرمانده آن هواپیما سرهنگ " وایلدنر جکسون " ^۱ بود که به همراه سرهنگ " لوئیس کارکوئرو " ^۲ رئیس امنیت پرواز نیروی هوایی اوروگوئه و سروان " انریکو کروسا " ^۳ افسر عملیات اسکا دران هواپیمای گمشده به شیلی آمده بود تا در عملیات جستجو

1-Wilder Jackson

3-Enrique Crossa

2-Luis Charquero

به سار کمک کند . سروان کروسا با سرهنگ فراداس و لاگورا را دوستی نزدیکی داشت و خودش چندین ساعت در همان هواپیما پرواز کرده بود . تیم اعزامی از نیروی هوایی اوروگوئه برای بررسی دقیق وضعیت پرواز هواپیمای گمشده همان مسیر هواپیمای ۵۷۱ را طی کردند و در همان نقاط بابرجهای کنترل تماس گرفتند ولی با امری غیر طبیعی مواجه نشدند و راس ساعت پیش بینی شده در فرودگاه سانتیاگو فرود آمدند .

روز سه شنبه هفدهم اکتبر طوفانهای بسیار شدیدی به همراه داشت و تمام منطقه آند و بخصوص فضای بالای مربع بزرگ را ابرهای باردار سیاهی^۱ پوشانده بود که باعث ریزش برفی سنگین و تلاطم های هوایی شدیدی شد . هواپیمای اعزامی از اوروگوئه در آنروز پرواز نکرد و سار فقط توانست دو فروند هواپیما را به جستجو اعزام کند که جمعا " به مدت ۲ ساعت و ۴۵ دقیقه به کار خود ادامه دادند و بعلت هوای بد ناگزیر به فرود شدند . نتیجه : منفی .

در آنروز ایوانویچ و همکارانش عکس های هوایی گرفته شده روز قبل را با ذره بین های قوی مورد بررسی بیشتری قرار دادند نتیجه باز هم منفی بود . در سه روز بعد ، هوا تغییر محسوسی نداشت . روز چهارشنبه هجدهم اکتبر ایوانویچ فقط توانست باز هم دو فروند هواپیما را به مدت سه ساعت به جستجو اعزام کند . روز پنجشنبه نوزدهم اکتبر که هوا کمی بهتر از روزهای قبل بود تعداد هواپیماها به ۵ فروند افزایش یافت (هواپیمای دوقلوی ۵۷۱ نیز در این روز پرواز کرد) و به مدت ۵ ساعت عملیات جستجو را انجام دادند . روز جمعه بیستم اکتبر فقط دو فروند هواپیما به مدت ۶ ساعت پرواز کردند و به علت طوفانهای شدید و ریزش برف سنگین قادر به ادامه کار نشدند .

در تمام این روزها افراد ژاندارمری شیلی منطقه سقوط را دهکده به دهکده جستجو کردند و خبر سقوط را به اهالی محلی و چوپانها و گاوچرانهای منطقه اطلاع دادند و از آنان کمک خواستند . هیچکس خبری از هواپیمای

۱ - این نوع ابر دارای بارهای الکتریکی است و اکثر سوانح هوایی که علل فنی نداشته اند بعلت ورود هواپیماها به داخل ت ا کم این نوع ابر بوده است . این ابرها در صفحه رادار مشخص میباشند و برابر قوانین بین المللی^۱ و انوردی پرواز از داخل این ابرها برای هر خلبانی ممنوع است . م

گمشته نداشت . گزارش آن کارگر معدنچی هم به علت تضاد با واقعیت‌ها (تعداد موتور و رنگ هواپیما) خلاف واقع تشخیص داده شد و پیگیری نشد . روز شنبه ۲۱ اکتبر ، سرگرد ایوانویچ به پدران ، خبرنگاران ، سرکنسول سفارت اوروگوئه و تیم اعزامی از نیروی هوایی اوروگوئه اطلاع داد که سار عملیات جستجو را متوقف خواهد کرد . مدت ۸ روز عملیات ادامه داشت و در آن مدت سار توانسته بود از ۵۵ فروند هواپیما (۴۴ فروند از نیروی هوایی شیلی ، ۶ فروند نیروی هوایی آرژانتین و بقیه از هواپیماهای پلیس و باشگاههای هواپیمائی بودند) که جمعا " ۱۴۲ ساعت و سی دقیقه پرواز کرده بودند ولی هیچکدام به کوچکترین برگمای از هواپیما یا از سرنشینانش برخورد نکرده بودند .

ایوانویچ در مصاحبه‌هایش صحبتی از وضع هواپیما و یا سرنشینان آن نکرد ولی به طور خصوصی به دوستانش گفته بود که اطمینان دارد کلیه مسافریں هواپیما کشته شده‌اند و امکان زنده ماندن حتی یک نفر از آنان یک در میلیون میباشد . هواپیما در سخت ترین نقاط آند ، جائیکه احتمالا " پای بشردر بهترین شرایط هوا در تابستان هم به آنجا نرسیده سقوط کرده‌است . روزهای متوالی در منطقه سقوط ، برف باریده و آن برفها ضمن آنکه بدنه هواپیما را در خود مدفون کرده ، هرگونه جای پا یا علائم وجود بقایای هواپیما را از بین برده است . چگونه ممکن است انسانی بتواند در آن هوای یخبندان بدون لباس ، غذا و سوخت کافی زنده بماند ؟

اکثر پدران و اقوام مسافریں که در ستاد سار بودند با تصمیم سرگرد ایوانویچ که به علت هوای بد جستجو را متوقف کرده بود موافقت کردند . سار به وظائف خود و کمی هم فراتر از آن عمل کرده بود .

آنها اطلاعیه‌هایی را در جراید و رادیو تلویزیون شیلی منتشر کردند و پس از تشکر از دولت شیلی و سار گروه گروه به اوروگوئه باز گشتند .

ژیلبرتو ریگولز چندین روز در سانتیاگو باقی ماند و بر عملیات سار نظارت کرد و پس از مراجعت به مونته ویدئو کاملا " نا امید بود و همان

استدلال سرگرد ایوانویچ را به دوستان و آشنایانش ارائه میکرد. به پدرش گفت که تصمیم دارد به خانه تک تک اقوام دوستانش برود آن و اخبار بد را در اختیارشان قرار دهد. پدرش با تصمیم او مخالفت کرد و گفت: "اینک که برای برخی از پدرها و مادرها امیدهای اندکی باقیمانده است چرا آنها را نا امید کنی؟ بگذار اگر امیدی نیست، خود آنها با گذشت زمان از واقعیت آگاه شوند."

ریگولز با پذیرفتن اندرز پدر، به خانه تمام دوستانش مراجعه کرد و داستان جستجو را با پوششی از امیدهای کاذب به اطلاع آنان رساند و به این نتیجه رسید که بیش از نیمی از پدران بازیکنان مسیحیان بزرگسال به‌زنده بودن فرزندان خود امیدوارند و می‌گویند که آنها بالاخره پیدایشان خواهد شد. پس از مدتی خود ریگولز هم که تحت تاثیر آن امیدها قرار گرفته بود به این باور رسید که شاید امکان زنده بودن دوستانش وجود داشته باشد و شاید بالاخره محل سقوط کشف و آنها را بیابند. پدرش که از ناراحتی اورنج میبرد به او دستور داد که به مزرعه برود تا با غرق کردن خود در کارهای مزرعه از آن شکنجه روحی رهایی یابد.

برخی از پدران و مادران مسافرین گمشده با یک پیشگوی هلندی به نام "ژرار کروزه"^۱ که مشاور رسمی ملکه "جولیان" پادشاه هلند بود تماس گرفته واز او کمک خواسته بودند. کروزه به غور پرداخته و پس از یک سلسله مذاکرات تلفنی گرانقیمت بین اوروگوئه و هلند، به آنها گفته بود که او "هواپیما را که در کنار یک دریاچه در کوههای آند سقوط کرده است میببیند. دم و بالهای هواپیما کنده شده ولی بدنه سالم است و تعدادی جوان در آن بدنه زندگی میکنند."

تعدادی از پدران، که آقای دانیل شاو و سِر پارادو هم جزء آنها بودند نظریه آن پیشگو را مزخرف می‌دانستند ولی زنان اوروگوئه که خرافاتی هستند و به مسائل ماوراء الطبیعه مثل جادوگری، غیب گوئی و فالگیری اعتقاد

شدیدی دارند پیش گوئی آقای کروزه را پذیرفتند و بزرگترین دلیل آنها هم آن بود که می گفتند مگر آن پیش گوی شیلیائی محل سقوط هواپیمای تیم " صلیب آبی " را نیافته بود ؟

در اطراف آن پیش گوئی بحث ها ، مذاکرات و مشاجرات زیادی صورت گرفت و برخی از پدران هم که نمی خواستند از دست رفتن پسرانشان را برای همیشه بپذیرند ، عملیات جستجو را خود ادامه دادند .

فصل سیزدهم

نبوغ ، ایمان و یاس

در اعماق کوههای آند ، ۲۸ نفر بازماندگان سقوط هواپیمای ۵۷۱ که مطمئن بودند در روز یکشنبه پانزدهم اکتبر بوسیله آن هواپیمای گشت دیده شده و گروههای نجات برای بردنشان می آیند ، تمام روز دوشنبه را در حالت انتظاری کشنده بسر بردند . از لحظهایکه اولین انوار روشنائی سحر بداخل بدنه هواپیما رسوخ کرد ، آنهایی که قادر به حرکت بودند به بیرون هواپیما خزیدند . اشعه طلائی خورشید که بر روی برف تازه سفید میتابید انعکاس خیره کننده ای داشت که باعث کاهش قدرت بینائی بعضی از آنان میشد . با بالا آمدن خورشید ، گرمای آن کم کم غیرقابل تحمل میشد ، همانطور که سرمای شب غیرقابل تحمل بود . بچه ها کم کم لباس های خود را بیرون آوردند و بدنهای لخت خود را در معرض آفتاب جانبخش قرار دادند . در ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه توقف در زیر آفتاب دیگر غیرممکن شده بود . همگی به داخل بدنه رفتند و تا ساعت ۳/۰۰ که خورشید کم کم به کوههای مغرب میرفت ، در داخل بدنه باقی ماندند . در ساعت ۶/۰۰ بعد از ظهر ، سرمای طاقت فرسا حملات خود را باز هم شروع کرد .

با گذشت روزها و انتظار آنان برای نجات ، همگی به نیروی هوائی

اوروگوئه به چند دلیل لعنت میفرستادند :

چرا بایستی هواپیمائی که مرتبا "برفراز آند پرواز میکند به رنگ سفید رنگ آمیزی شود ؟

چرا در قسمت جلوی هواپیما جعبه کمکهای اولیه وجود ندارد ؟
چرا جعبه لوازم اضطراری شامل : فشفشه های دستی ، نارنجک های دودانگیز و طپانچه های اعلام خبر ، نقشه و قطب نما وجود ندارد ؟
چرا در هواپیما وسیله ای که بتوان روی زمین پهن کرد تا از هوا دیده شود وجود ندارد ؟

تنها وسیله قابل اهمیتی را که یافتند تبر تیزی بود که در داخل یک غلاف برزنتی در کابین خلبان جاسازی شده بود . علت وجود آن تبر هم این بود که اگر در ها بر اثر سانحهای قفل شد و خدمه هواپیما به تله افتادند ، بتوانند با آن بدنه هواپیما را بشکافند و بیرون بروند .

در داخل بدنه هواپیما اتفاقی رخ داد که پس از آن شادی دروغین نجات ، باعث خوشحالی بچه ها شد . فرناندو پارادو پس از سه روز بهوش آمده بود . شدیدا " ضعیف بود ولی هشیاری خود را بازیافته بود . مادرش مرده بود و وضع خواهرش سوزانا که زخمهای هولناکی داشت کم کم روبه وخامت میرفت و مرتبا " هذیان میگفت .

سایر زخمی ها هم کم کم بهتر میشدند و بجز مکانیک هواپیما انریکوروک و خوزه الگورتا که در حالت اغماء بودند حال بقیه از روز قبل بهتر بود .

۱۸ نفر بازماندگانی که سالم بودند به تیم های کوچکی برای مراقبت و پرستاری از زخمی ها تقسیم شدند .

آدولفو استراج و پسر عمویش ادواردو استراج در فکر بهتر کردن شرایط زیست داخل هواپیما بودند . آدولفو که او را به لقب " مخترع " هم میشناختند روشی " اختراع " کرد که از گرمای زیاد خورشید برای ذوب کردن برف جهت آب آشامیدنی استفاده شود . برف ها را در پستی آلومینیومی صندلی هواپیما

جمع میکردند و لولهای هم در انتهای پشتی قرارداداده بود که پس از ذوب شدن برف، آب حاصله از طریق لوله انتهائی وارد بطری های شراب میشد و بطری ها را در داخل محوطه هواپیما نگهداری میکردند. برای هر نفر در روز مقدار دو لیتر آب جهت شستشو و شرب در نظر گرفته شد و برای ذوب برف که کار دشوار و خسته کننده‌یی بود تیم های مختلفی به نوبت به کار میپرداخت. آدولفو، از پلاستیک های رنگی روکش صندلی، عینکهای آفتابی زیبائی ساخت که برای جلوگیری از کور چشمی حاصله از سفیدی برف و انعکاس آفتاب در آن، بسیار سودمند بود.

با کمک بقیه، از روکش مخملی صندلیها و جداره داخلی بدنه هواپیما پوشاک گرم مناسبی تهیه شد که با سیم های نازک برق و تلفن که در بدنه هواپیما بکار رفته بود بهم دوخته میشد.

اکثر آن ۱۸ نفر که سالم بودند، اعضای تیم راگبی را تشکیل میدادند که در لحظه سقوط در شرایط بدنی ایده آلی بسر میبردند. گانساو برخی دیگر که بقاء خود را در داشتن بدنی سالم میدانستند هر روز به انجام تمرینات و ورزشهای سبک میپرداختند. آنها بیاد داشتند که یک دیپلمات انگلیسی بنام "جفری جکسون" ^۱ که به مدت چهار ماه بوسیله توپا ماروهاد سنگیروزدانی شد و تمام آن مدت را در یک سلول انفرادی بسر برد، توانست خود را با انجام ورزش های مداوم روزانه در شرایط خوب بدنی نگهدارد و هیچگونه آسیبی به او وارد نشود.

خوابیدن در شب، کماکان بزرگترین ناراحتی را برای همگان به همراه داشت. در سطح بسیار محدودی که قابل خوابیدن بود همه آن ۲۸ نفر مجبور بودند برای جلوگیری از انجماد یکدیگر را در آغوش بگیرند و پاهای خود را در هرجائی که پیش میآمد فرو میکردند. اغلب اتفاق میفتاد که پای یک نفر بعلت سرمای بیش از حد دچار گرفتگی عضلانی میشد و مجبور بود که پایش را صاف کند که در نتیجه نوک کفشش به صورت یکی دیگر برخورد میکرد که باعث بلند شدن فریاد

آن یکی میشد و غالبا "آن فریادها با چند ناسزا نیز همراه بود و اکثرا "به نزاعی کوتاه مدت ختم میشد. پس از چند شب اول قانونی وضع شد که کلیه بچه‌ها هر روز صبح میبایستی با یکدیگر دست بدهند و اتفاقات شبانه را فراموش کنند.



هوا در صبح سه شنبه طوفانی بود و برف سنگینی شروع به باریدن کرد. چشمهای همه بچه‌ها در جستجوی هواپیما به آسمان دوخته شده بود ولی در آن هوای بد و آن ارتفاع بلند امکان پرواز وجود نداشت. به این نتیجه رسیدند که چون امکان پرواز ضعیف است، گروه‌های نجات یا منتظر خوب شدن هوا هستند یا اینکه از طریق زمین به کمک آنان خواهند شتافت. پس از ساعاتی که از شروع بارش برف گذشت، چند بهمن سقوط کرد که همگی به بهترین پناهگاه یعنی بدنه هواپیما پناه بردند و فقط تیمی که مسئول تهیه آب بود در خارج از بدنه هواپیما کار میکرد. مراسم دعا و نیایش به درگاه خدا هر صبح و شب در محراب کوچکی که فقط یک تسبیح مقدس (مادر کالوس پائز در لحظه حرکت بماداده بود) داشت انجام میشد. انبار آذوقه با وجود ۲۵ جوان نیرومند (سه نفر از زخمی‌ها قادر به خوردن نبودند) به سرعت رو با تمام بود و به علت کمی جیره غذایی برخی از پسرها ضعیف شده و به سرگیجه‌های شدیدی دچار شده بودند و همگی از فرط گرسنگی آب میخوردند.

فرانسیسکو آبال که یکی از بهترین بازیکنان تیم بود در یکی از شبها که روی سوزانا پارادو خوابیده بود تا با گرمای بدنش او را گرم کند به درود حیات گفت. مرگ او موجی از غم در دل همگان ایجاد کرد. صبح روز بعد جسدش را از بدنه هواپیما خارج کردند تا در کنار سایر اجساد در گورستان سفید مدفون شود. جاویر متول مراسم دعای تدفین را به عمل آورد.

پس از مدتی که از نجات دهندگان خبری نشد، بچه‌ها بفکر دم هواپیما

که همراه قسمتی از بدنه در نقطه برخورد هواپیما به کوه به جامانده بود افتادند. آنها نمیدانستند که دم هواپیما پس از کنده شدن از بدنه، روی برفهای یزخورده و اکنون در نقطهای پائین تر از آنها از حرکت ایستاده بود. آشپزخانه و قسمت عمده‌ای از چمدانهای مسافرین در دم هواپیما وجود داشت. اطمینان داشتند که مقداری غذا در آشپزخانه وجود دارد و در داخل چمدانها هم مقدار معتنا بهی شکلات، پنیر و شیرینی وجود داشت - احتمال داشت چند نفری هم که گمشده محسوب شده بودند مانند آنان زنده باشند و اکنون در قسمت دم هواپیما در انتظار رسیدن کمک دقیقه‌شماری بنمایند. پس از تبادل نظرهای فراوان تصمیم گرفته شد که گروهی جهت یافتن دم هواپیما با ارتفاعات بالاتر اعزام شود.

مکانیک هواپیما گروه‌بان روک انگیزه دیگری را برای حرکت گروه به وجود آورد. در انتهای دم هواپیما دو عدد باطری‌های هواپیما قرار گرفته بود که اگر آنها را به پائین می‌آوردند و دستگاههای مخابراتی هواپیما را که بطور معجزه‌آسایی سالم مانده بود به کار مینداختند، امکان ارسال پیام‌هایی وجود داشت که ایستگاههای مخابراتی دریافت کننده خبر بلافاصله در صدد نجات آنان بر می‌آمدند. روک اضافه کرد که جعبه کمکهای اولیه که دارای انواع آنتی بیوتیکها، نوارهای پانسمان و قرص‌های مسکن قوی است نیز در قسمت دم هواپیما قرار دارد که آن خبر برای روبرتو کانسا که اکنون پزشک گروه بود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. او اطمینان یافته بود که پاهای سوزنا پارادو به قانقاریا مبتلا شده و اگر هنوز دیر نشده باشد آنتی بیوتیکهای مورد بحث میتواند او را از قطع هر دو پا و یا مرگ احتمالی نجات دهد.

با جمع بندی دلایل ارائه شده یافتن دم هواپیما اهمیت فراوانی پیدا کرد ولی سؤال بزرگی که مطرح بود آن بود که در آن برف سنگین و نرم چگونه ممکن بود به ارتفاعات بالاتر صعود کرد؟ مگر ندیدیم که کارلوس والتادر یک گودال پوشیده از برف سقوط کرد و از نظرها ناپدید شد؟ از آن روز تا کنون بر میزان برف سطح کوهستان به مقدار قابل توجهی افزوده شده و نظیر آن گودال در آن منطقه بسیار زیاد بود و از آن گذشته خطر همیشه حاضر، وجود

بهمن های مهییی بود که هر لحظه از ارتفاعات ریزش میکرد و هرکدام برای مدفون کردن همگی کافی بود .

نبوغ آدولفو استراچ بازهم مددکار نجات یافتگان شد . او توانست دو وسیله بسیار مهم را از بازمانده تجهیزات هواپیما اختراع کند . کفش های راه پیمائی روی برف^۱ و طناب حمایت کوهنوردی^۱ . کفش های راه پیمائی از قسمت پشتی صندلی های هواپیما که در داخلش اسفنج وجود داشت تهیه شد و طناب های حمایت از کمر بندهای صندلی ها و طناب های نایلونی که توری محفظه بار جلوی بدنه را به وجود آورده بود ساخته شد .

پس از تکمیل کفش ها ، آزمایشی در اطراف بدنه هواپیما بعمل آمد و هیچکس به داخل برف فرو نرفت .

پس از بررسی بر روی وضع جسمانی بچه ها روبرتو کانس ، کارلوس پائز ، نوما تورکاتی و خود آدولفو استراچ که از دیگران قوی تر بودند جهت اعزام به نقطه ای که فکر می کردند دم هواپیما قرار دارد انتخاب شدند .

در صبح روز جمعه بیست اکتبر ، آخرین روز فعالیت سار ، آن چهار جوان با پوشیدن کفش های راه پیمائی ، اتصال خود به یکدیگر با طناب های حمایت و استفاده از لوله های آلومینمی جهت حفظ تعادل به سمت بالای قرارگاه خود براه افتادند . یکی از آنها تبر سنگین را با خود حمل میکرد . هوا خراب بود و بادهای تندی از داخل شیار عمیقی که لغزش بدنه بر روی برفها ایجاد کرده بود میوزید . گروه اعزامی که باد شدید را در سینه داشت به جلو خم شده و در حالیکه با فریادهای بلند یکدیگر را به ادامه راه تشویق میکردند به راه افتادند . آنهایی که به حرکت گروه چشم دوخته بودند برایشان آرزوی موفقیت میکردند .

آنها مسافت زیادی را طی نکردند . با صعود به ارتفاعی بالاتر ، هوا خراب تر شد و کمبود اکسیژن باعث میشد که برای برداشتن یک قدم ، انرژی فراوانی به هدر رود . پس از چند ساعت ، سرمای بیش از حد و باد شدید

۱ - کفش روی برف نوعی وسیله است که به پوتین کوهنورد بسته میشود و به علت دارا بودن سطح اتکاء زیاد از فرو رفتن پا در داخل برف جلوگیری میکند . شکل ظاهری کفش شبیه قسمت مشبک راکت تنیس است . م

باعث شد که بچه های گروه به شکست خود اذعان کرده و به سمت هواپیما باز گردند. نتیجه گرانبهایی که از آن تلاش ناموفق بدست آمد آن بود که هر نوع راه پیمائی در آن شرایط، امری خطیر محسوب شده و نمیبایستی سرسری گرفته شود و در صورت نیاز بماعزام گروهی دیگر میبایستی برای تک تک نفرات، کیسه های خواب مناسب تهیه شود که در صورت عدم امکان مراجعت به بدنه، نفرات بتوانند در فضای آزاد شب را به صبح برسانند.

صبح روز بیست و یکم اکتبر، روزی که سار رسما "جستجوی خود را متوقف کرد، سوزانا پارادو که وضع هر دو پایش به علت پیشرفت قانقاریا وخیم تر شده بود در حال مرگ بود. کارلوس پائز مدتهای مدید هر دو پایش را ماساژ داد ولی چند ساعت بعد سوزانا در آغوش برادرش مرد. جسدش را به گورستان بردند و در کنار مادرش در زیر برفها مدفون کردند. با اضافه شدن سوزانا به گورستان، رقم دفن شدگان به ده نفر رسید.

فرناندو پارادو وضع روحی پریشانی داشت و از خود می پرسید که چرا خداوند او را هنوز زنده نگه داشته و خواهر و مادر عزیزش را از این دنیا برده است؟ پس از مدتی که به تفکر گذراند به این نتیجه رسید که خداوند او را زنده گذاشته تا بتواند رسالت عظیم نجات دیگران را بر دوش کشد. احساسی مسیح گونه بر او مستولی شد و با عزمی راسخ بر آن شد که خود و دیگران را از مرگی که در کمین بود نجات داده و به آغوش پدرش باز گردد.

غروب آنروز گوستاو و نیکولیش نامه ای برای پدر، مادر، خواهر جوانترش، برادر و دوست دخترش روزینا نوشت:

"من این نامه را ۸ روز پس از سقوط هواپیما در کوههای آند مینویسم. ما در نقطه ای بس زیبا هستیم که بوسیله قله رفیعی احاطه شده و دریاچه ای در پشت آن کوهها است که پس از گرم شدن هوا ذوب شده و مناظر دل انگیزی بوجود خواهد آورد. حال همگی خوب است و فقط بیست و شش نفر باقی مانده ایم. روحیه همگی خوب است و همکاری تیمی در بین بچه ها تحسین انگیز است. روی هارلی، دیگواستورم، روبرتوکانسا، کارلوس پائز و

من کاملاً "سرحال هستیم ولی کمی لاغرتر شده و ریشی انبوه داریم .
یکشنبه گذشته دو فروند هواپیما هر کدام دو بار از بالای سر ما
گذشتند و در هر بار ما فکر میکردیم که محل ما کشف شده است . با اینکه هنوز
از گروههای نجات خبری نیست ولی ایمان ما به خداوند بسیار قوی است .
میدانم که اولین سئوالی که برای شما مطرح میشود اینست که ما چگونه زندگی
میکنیم ؟ جواب سئوال شما اینست که بدنهء هواپیما هتل مجهزی نیست ولی
تصمیم داریم که از آن به بهترین نحو ممکن استفاده کنیم .

از وضع آب شکایتی نداریم چون میلیونها تن برف رادراختیارداریم
و مرتباً "آن را ذوب کرده و به مصرف میرسانیم . غذا ؟ خب من خوشبخت
هستم که توانستم در مندوزا یک جعبه کنسرو ماهی ، سه جعبه شکلات ، یک
جعبه شیرینی و دو بطری کوچک شراب خریداری کنم .

روزهائی که هوا خوب است میتوانیم تا ساعت ۶ بعد از ظهر در بیرون
هواپیما بسر ببریم ولی معمولاً "در داخل هتل (بدنه هواپیما) زندگی میکنیم .
دلم برای همه تنگ شده و از خدای خود خواستام که اگر تصمیم دارد
ما به نزد خود ببرد ، اجازه دهد یکبار دیگر شما ها را ببینم .

روزینا ، هرگز شبهائی را که به خانه شما میآمدم و مادرت را میدیدم که
مشغول بافتن کاموا است فراموش نمیکم . پدر ، ترا هم که مرا در دامان خود
بزرگ کردی از یاد نمیبرم و بخصوص روزهائی که به صحبت هایت گوش
میکردم (بایستی ا عتراف کنم از اینکه روزهائی دیگر نمیتوانستم ترا ببینم
خود را مقصر میدانم) هر بار چیزهای تازه تری را آموختم .

روزینا، تنها آرزویم اینست که بتوانم با تو ازدواج کنم ولی فکر اینکه
این امر غیر ممکن است مرا بگریه وامیدارد و بمن گفته شده که گریه نکنم زیرا
گریه باعث میشود که املاح بدنم را بیهوده به هدر دهم .

خواهر عزیزم و برادر مهربانم ، دلم برای شماها نیز تنگ شده . شما
آنقدر در قلبم جای دارید که اندیشه ندیدنتان بار سنگینی بر قلبم اضافه میکند.
اگر خدا کمکم کند فقط میخواهم زنده بمانم تا شاید بتوانم یکبار دیگر شما دو

نفر را ببینم .

در اینجا بهترین شوخی های ما در باره غذاست . هرروز بچه ها غذاهای مورد علاقه خود را چنانکه گوئی در یک رستوران هستیم سفارش میدهند . بزرگترین چیزی که از دست دادم غذاهای خوشمزهای است که مادر عزیزم برایم میپخت . حالا باور کرده ام که مونته ویدئو و خانه مان بهترین جاهای دنیاست و آرزو دارم دوباره آنجا را ببینم .

امید به آمدن گروه های نجات و ایمان محکمان به خداوند توانسته است تاکنون ما را حفظ کند .

اکنون هوا در شرف تاریک شدن است و کارهای زیادی وجود دارند که بایستی انجام داد . شما را به خدا میسپارم و اگر خدا نخواست که دوباره شما را ببینم از شما میخواهم که شجاع باشید و به خواست او گردن نهید .

همه شما را دوست دارم - گوستاوو

در مدتی که گوستاوو مشغول نوشتن آن نامه بود ، یکی از بچه ها که در اطراف هواپیما مشغول قدم زدن بود شیئی بسیار باارزشی را پیدا کرد . یک دستگاه رادیو ترانزیستوری !

رادیو در وضعیت بسیار خوبی بود و باطری هایش تازه بودند . روز بعد ، یکشنبه ۲۲ اکتبر بچه ها رادیو را به خارج از بدنه هواپیما بردند و یک ایستگاه فرستنده رادیویی را گرفتند . اولین خبری که آن ایستگاه پخش کرد ، اطلاعیه سار مبنی بر توقف عملیات جستجوی هواپیمای اوروگوئای بود .

آن خبر تمام افراد گروه را در ماتم عظیمی فرو برد . برخی از آنان گریستند . گوستاوو نیکولیش احساسی متضاد داشت . او به دوستانش گفت : "خدا را شکر . حالا میتوانیم به این انتظار کشنده پایان دهیم و برای خروج از این جهنم شروع به فعالیت کنیم ."

فصل چهاردهم

مردی که مالک تین گولی ریریکا بود

یکی از پدران‌ی که سرسختانه عملیات جستجو را تعقیب میکرد آقای کارلوس پائز ویلارو نقاش معروف بود. دوستانش از مونته ویدئو گفته‌های آن پیش گوی هلندی را به او اطلاع دادند و آن گفته‌ها آقای ویلارو را دریافتن فرزندش مصمم تر کرد. او مرکز عملیاتش را در یکی از اطاقهای هتل "سريلون" سانتیاگو قرار داد که نقطه‌ای ایده‌آل از نظر دسترسی او به ادارات دولتی، کتابخانه‌ها و مراکز اطلاعاتی کوههای آند به حساب می‌آمد.

بر خلاف وضعی که اعتصاب عمومی در شیلی به وجود آورده بود، پدران و اقوامی که جوانی را در آن حادثه از دست داده بودند کم‌کم درستاد فرماندهی آقای ویلارو گرد آمدند.

برای اولین قدم، آقای ویلارو تصمیم گرفت که در مورد کوههای آند تمام اطلاعات لازم را کسب کند و خود را به یک متخصص آند تبدیل نماید. هر کتابی را که در باره آن کوهستان به چنگ آورد جمع‌آوری کرد. در یکی از آن کتابها از شخصی بنام "خواکین گانداریلاس"^۱ به عنوان بزرگترین متخصص منطقه‌ای از آند که در آن مربع بزرگ که جسنگو انجام شده بود قرار

داشت، نام برده شده بود. در دفتر تلفن شهر سانتیاگو حداقل ۲۰ نام زیر عنوان "گانداریلاس" درج شده بود که پس از تماس تلفنی با تک تک آن افراد آقای ویلارو توانست با خواکین صحبت کند.

ویلارو به او گفت: "من پدر یکی از بچه‌هایی هستم که در آن هواپیمای اوروگوئمای بود و در نزدیکی کوه آتشفشان تین گوئی ریریکا سقوط کرده است. من با نام شما بعنوان بزرگترین متخصص آن منطقه برخورد کرده‌ام و به کمک شما نیاز دارم، ممکن است به من کمک کنید؟" در تمام دنیا افراد کمی بودند که بتوانند در مقابل خواسته‌های آقای ویلارو به او جواب منفی بدهند و خواکین هم از آن امر مستثنی نبود و پس از مشکلات فراوانی که برای عبور از خیابانهای آشوب زده و گازهای اشک‌آور پلیس متحمل شد، خود را بلافاصله به هتل سریلون رساند. ویلارو از خواکین که مرد تنومند میان سالی بود و به نرمی صحبت میکرد به گرمی استقبال کرد. او گفت که در گذشته زمین دار بزرگی بوده و املاک بسیار وسیعی را در دامنه‌اند و ارتفاعاتش در تملک داشته و به کار گله داری مشغول بوده است ولی با روی کار آمدن رژیم آقای سالوادور آلنده قسمت عظیمی از املاک او به نفع دولت مصادره شده ولی هنوز هم املاک زیادی در ارتفاعات آند دارد من جمله خود قله تین گوئی ریریکا به او تعلق دارد.

ویلارو با حالتی کاملاً متعجب پرسید: "قله تین گوئی ریریکا مال شماست؟"

گانداریلاس با ملایمت جواب داد: "تمام کوهستان در آن منطقه و دشتهای وسیعی در جنوب و غرب که بطرف پونته نگرو^۱ ادامه دارد به من و خانواده‌ام تعلق دارد."

ویلارو، با سئوالات بیشمارش خواکین را بمباران کرد. آیا برای رسیدن به تین گوئی ریریکا جاده‌ای وجود دارد؟ شرایط آن جاده چگونه

است ؟ آیا در آن منطقه سکنه بومی زندگی میکنند ؟ آیا امکان دارد که بچه های بازمانده بتوانند در آن سرما زنده بمانند ؟ آیا امکان دارد که آقای گانداریللاس ترتیب سفر به آنجا را بدهد ؟ آیا امکان دارد که او بتواند پدران بچه های بازمانده را در آن سفر همراهی کند ؟

آقای گانداریللاس از عمق ایمان ویلارو به یافتن پسرش به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بود و به همان دلیل موافقت کرد که گروه نجاتی زمینی را سازمان دهد ولی اخطار کرد که عمق برف در آن منطقه بسیار زیاد است و هر گونه حرکتی زمینی با خطرات بزرگی همراه است .

در روز جمعه بیستم اکتبر ، همان روزی که بچه هادر کوهستان برای یافتن دم هواپیما عازم ارتفاعات بالاتر شدند و روز آخر جستجوی سار ، گروه متشکله آقای گانداریللاس با یک تاکسی دربست از هتل سریلون براه افتاد . گروه متشکل بود از آقای ویلارو ، خواکین گانداریللاس ، دکتر " سوراگو" ^۱ پدر نامزد روبرتوکانسا ، " میگوئل گاردرس" ^۲ دوست صمیمی تعدادی از بچه های تیم و یک دوست دیگر که همگی از مونته ویدئو برای کمک آمده بودند .

شب قبل از حرکت آقای ویلارو اصلاً " نخواهید زیرا پنج بار با زنگ تلفن بیدار شد و هر بار مدتها با مادر یکی از بچه ها که اخبار مربوط به پیش گوئی غیب گوی هلندی را برایش تشریح میکرد صحبت کرد . آن پیش گوینوز هم تعدادی از بچه ها را " میدید " که در داخل بدنه هواپیما زندگی میکنند . در لحظاتی که تاکسی گروه به سمت جنوب در حرکت بود ، اعتصاب عمومی سراسر شیلی به اوج خود رسیده بود و در تمام جاده ها حتی یک وسیله نقلیه بچشم نمی خورد . سطح جاده ها را میخ های سه پهلویی که رانندگان اعتصابی برای جلوگیری از حرکت وسائط نقلیه ریخته بودند پوشانده بود . یکبار که برای کسب اطلاعاتی درباره وضع جاده توقف کردند ، تعدادی راننده اعتصابی به آنها هجوم آوردند و در صد آزار راننده تاکسی برآمدند ولی با

1-Surraco

2-Miguel Garderes

توضیحات آقای ویلارو، اعتصابیون نه تنها راه را برایشان باز کردند و از آنان پوزش خواستند، بلکه برای توفیقشان نیز دعا کردند.^۱

در تمام طول راه افکار ویلارو به پیش گوئی آن مرد هلندی معطوف شده بود و ساعتها در آن باره صحبت کرد. آقای گانداریلای که به آن نوع پیش گوئیه‌ها اعتقاد نداشت کمی معذب بود و میگفت که مقامات پلیس و سایر شخصیت‌های محلی که بایستی به آنها کمک کنند نیز ممکن است از آن صحبت‌ها خوششان نیاید و کم‌کم آقای ویلارو را متقاعد کرد که بهتر است در آن مورد با کسی صحبتی نشود. ویلارو هم با او موافقت کرد.

آنها ابتداءً در باشگاه هواپیمائی سان فرناندو توقف کردند و با مسئول باشگاه ملاقات کردند. ویلارو که تعداد زیادی هواپیماهای شخصی کوچک را که در محوطه فرودگاه پارک شده بودند دید، از مسئول باشگاه سؤال کرد که آیا امکان دارد یکی از خلبانها او را برای نگاهی از بالا به بالای قله تین‌گوئی ریریکا ببرد؟

مسئول باشگاه پاسخ داد که با آن وضع هوا و کوچکی هواپیماها آن پرواز خودکشی محسوب شده و امکان پذیر نیست.

پس از ناامید شدن از پرواز، گروه به حرکت خود ادامه داد و پس از طی مسافتی به دامنه‌های آند و دهکده‌ای بنام پونته نگرو رسید. آنها در مقابل پاسگاه ژاندارمری دهکده توقف کردند. افراد آن پاسگاه آموزشهای ویژه کوهستانی را جهت خدمت در منطقه آند دیده بودند. فقط یکی از افراد آن پاسگاه خبر سقوط هواپیما را شنیده بود و دیگران اظهار بی اطلاعی میکردند. ویلارو تمام اطلاعات خود را در اختیار آنان قرار داد و چندین بار روی نظریه سار در مورد نقطه سقوط هواپیما تاکید کرد. تمام افراد پاسگاه که از قدرت بیان و میزان ایمان آن خارجی خوش قیافه به یافتن فرزندش، تکان خورده بودند، در اطرافش گرد آمدند. در مقابل تقاضای کمک آقای ویلارو،

۱ - باید در نظر داشت که به غیر از زبان کشور برزیل که پرتغالی است، زبان تمام کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی، اسپانیولی است و تبادل نظر ملیت‌های مختلف با یکدیگر بدون اشکال صورت میگیرد. م

مقامات پاسگاه گفتند که با کمال میل به او کمک خواهند کرد بشرطی که از مقامات بالاتر دستورکتابی دریافت نمایند . در این صورت آنها میتوانند گروه نجاتی متشکل از ژاندارمها و افراد زبده محلی که منطقه‌آند را مانند کف دست خود میشناسند تشکیل دهند و برای نجات بازماندگان اقدام نمایند ولی بدون آن مجوز کتبی ، علیرغم میلشان نمیتوانند اقدامی بعمل آورند . گروه از پونته نگرو حرکت کرد و از طریق جاده باریک و خطرناکی که به کوه " ال فلاکو " ^۱ منتهی میشد به اعماق آند رفت .

ال فلاکو در چند کیلومتری جنوب تین گوئی ریریکا قرار داشت و تفریحگاهی تابستانی محسوب میشد که در آن فصل سال تعطیل و درزیربرفهای سنگین مدفون بود . همان جاده باریک پس از ال فلاکو به منزل مسکونی آقای " افرین میلان " ^۲ مباشر املاک آقای گانداریللاس منتهی میشد . خانه آقای میلان در تقاطع دو رودخانه کوهستانی تین گوئی ریریکا و " کلارو " ^۳ واقع شده بود و وقتی که گروه به آنجا رسید همسر آقای میلان گفت که شوهرش در منزل نیست و به اتفاق برادر او آقای " سرجیو کاتالان " ^۴ برای سرکشی به گله‌های گاو و گوسفند به آغل‌های بالای کوه رفته است .

آقای گانداریللاس از دو پسر بزرگ آقای میلان سؤال کرد که آیا امکان دارد با اسب به بالای تین گوئی ریریکا رفت ؟

آنها جواب دادند که به علت عمق زیاد برف هرگونه حرکتی در ارتفاعات بالا غیر ممکن است .

آقای ویلارو پرسید امکان دارد به آغل‌های بالائی رفت و با آقای میلان صحبت کرد ؟

بچه‌ها گفتند چند روز پیش سقوط یک بهمن بزرگ جاده‌های را که به آغل منتهی میشده مسدود کرده و اگر آنها بخواهند میتوانند تا نقطه سقوط بهمن با اتومبیل بروند ولی از آنجا به بعد بایستی پیاده طی شود که با توجه

1-El Flaco

3-Claro

2-Efrain Millan

4-Sergio Catallan

به عمق برف و خطرناک بودن جاده و احتمال سقوط بهمن‌های جدید آن کار را صلاح نمی‌بینند و رفت و برگشت آنها در حدود سه روز طول خواهد کشید .
ظاهراً " تمام راه‌های ممکن برای رسیدن به تین گوئی ریریکا مسدود شده بود و بهترین راه حل ممکن گرفتن مجوز کتبی برای افراد ژاندارمری بود که در صورت تشکیل گروه نجات زمینی، آقای میلان و کاتالان هم می‌توانستند به آن گروه ملحق شوند .

قبل از ترک منزل آقای میلان ، ویلارو تمام اطلاعاتش را به همسر و فرزندان آقای میلان گفت و از آنها خواش کرد که آن خبر را در اختیار تمام اهالی منطقه بگذارند تا در صورتیکه هر نوع حرکت غیرعادی ، نور یا دودی را در ارتفاعات دیدند پاسگاه ژاندارمری را در جریان بگذارند .

در کنار اتومبیل ناگهان ویلارو از یکی از فرزندان آقای میلان پرسید امکان دارد یک اسب را برای چند دقیقه قرض بگیرد ؟ پس از آنکه اسب زین شد ، ویلارو بر پشت اسب جهید و آنقدر به سمت شرق راند تا به علت عمق برف مجبور به توقف شد . مدتها در آن نقطه ایستاد و به قله‌های رفیع کوهستان خیره شد و بعد دو انگشتش را به دهان برد و سوت مخصوصی را که برای پسرش آشنا بود به صدا درآورد . نه جوابی رسید و نه حتی انعکاس سوتش به سمت او بازگشت . ویلارو دهنه اسب را برگرداند و به سمت خانه آقای میلان براه افتاد .

در همان لحظه ، پسرش کارلوس ، سالم و تندرست ، در فاصله ۴۵ کیلومتری همان نقطه از صعود بی نتیجه برای یافتن دم هواپیما مایوس شده و در حال بازگشت به بدنه بود .

گروه آقای ویلارو در راه بازگشت از کوهستان در کنار قهوه‌خانه خلوتی برای صرف نهار توقف کرد . صاحب قهوه‌خانه که بر حسب تصادف اهل اوروگوئه بود ، غذای مخصوصی را تهیه کرد و در روی تراس که مشرف به کوهستان بود میز نهار را چید . در تمام مدت صرف نهار ، ویلارو آن چنان غم زده و سرافکنده بود که گوئی شکست را پذیرفته است . از جای خود برخاست

و در حالیکه اشک در چشمهایش حلقه زده بود به سمت قلعهٔ عظیم و سر بفلک کشیده تین گوئی ریریکا نگریست و با صدائی که دیگران نیز شنیدند گفت :

" بامید دیدار پسرم . "

پس از صرف غذا ناگهان روح تازمای در ویلارو دمیده شد و احساس بد چند لحظه قبل را بدور افکند . مقصد بعدی گروه شهر کوچک " چیم بارنگو " ^۱ مقر گروهان ژاندارمری منطقه بود که میتوانست آن مجوز کتبی را صادر کند . وقتی که به آنجا رسیدند آقای گانداریللاس و ویلاروبه دیدن فرمانده گروهان رفتند و برای اولین بار ویلارو با استقبال سردی مواجه شد . فرمانده ژاندارمری گفت که به تمام افرادش برای مقابله با اعتصاب نیاز دارد . شاید پس از فرو نشاندن اعتصاب بتواند کمک کند . با اصرار گانداریللاس و ویلارو تغییری در موضع فرمانده به وجود نیامد و بالاخره آنها نا امید شده و او را ترک کردند . اعتصاب مدتی طول کشیده بود و هیچ گونه امیدی به خاتمه آن به چشم نمی خورد . تشکیل گروه نجات با شکست مواجه شده بود .

در روزهای بعد ، گروه آقای ویلارو به تمام شهرها و دهکده های اطراف رفت و با دوستان قدیمش و مقامات محلی مذاکره کرد . ویلارو مرتباً " ازجائی به جای دیگری میرفت و یک لحظه از تلاش خود برای نجات پسرش دست برنمی داشت ولی با وجود تمام مشکلات و جوابهای منفی ، یک لحظه هم امید های خود را از دست نداد . با گذشت روزها ایمان به گفته های آن پیش گوی هلندی که محل سقوط را خارج از نقطه پیش بینی شده سار میدانست بیشتر می شد . مرد هلندی نقطه سقوط خود را در منطقهای واقع در جنوب غربی کیوریکو ، در کوههای " تالکا " ^۲ میدانست که همان ایمان کورکورانه به آن مرد باعث شد که ویلارو روز بروز از تین گوئی ریریکا که محل اصلی سقوط بود دورتر شود و واضح بود که به هیچ گونه نشانه ای از سقوط برخورد نکرد .

1-Chimbarengo

2-Talca

فصل پانزدهم

تصمیم برای زنده ماندن

در روز هشتم بچه‌ها آخرین غذای باقیمانده را نیز خوردند . جیره هر نفر برای آن روز تکه کوچکی شکلات و یک قاشق کوچک مربا بود . پس از آنکه دیگر غذائی برای خوردن پیدا نکردند ، خمیر دندانها را نیز خوردند و پس از اتمام آن ، به حال ضعف افتادند و در عالم خیال انواع و اقسام خوراکیها را میدیدند . خوزه اینکیارته ، تکه سنگی را برداشته بود و فکر میکرد که پیتزای بزرگی است و غرق در سوس گوجه فرنگیست . او از اکتشاف خود به دیگران حرفی نزد زیرا بیم داشت که دیگران به او حمله کنند و پیتزای خوشمزه‌اش را از او بگیرند و به خودش سهمی ندهند .

تمام صحبت ها در اطراف غذا بود و به کمک جاویرمتول که حافظه خوبی داشت لیستی از رستورانهای مونته ویدئو تهیه کردند و در مقابل نام هر رستوران غذای معروف آنرا نوشتند . لیست رستورانها با ذکر بهترین اغذیه در مقابل نام آنها به پانزده صفحه رسید .

گرسنگی آنها را شکنجه میکرد . هر لحظه از بیداریشان به صحبت یا تلاش برای یافتن چیزی برای خوردن میگذشت ولی در آن ارتفاع هیچ نوع روئیدنی ، بوته و یا حتی ریشمای وجود نداشت . در عوض دنیای بی انتهای

کوهستان را برف و صخره‌های آتشفشانی پر کرده بود. تنها نشانه‌های حیات در آن منطقه پرواز گاه به گاه یک "کوندور"^۱ بر بالای سرشان بود که منتظر مرگ آنها و فرود برای خوردن گوشت بدنشان بود.

مجدداً صحبت‌ها به دم‌هواپیما و غذائی که احتمال میدادند میبایستی در آن باشد معطوف شد. نوماتورکاتی که در گروه اولیه هم عضویت داشت گروه مجددی تشکیل داد که علیرغم وجود مشکلات زیاد، برای یافتن دم حرکت کنند. اعضاء گروه جدید را خود او، دانیل ماسپونس و گوستا وو زربینو تشکیل میدادند. پس از پوشیدن کفش‌های راهپیمائی روی برف و اتصال خود به یکدیگر از آن شب ۸۰ درجه بالا رفتند و هر بار یکی از آنان سقوط میکرد و مدتی وقت و انرژی برای بالا کشیدن او که آویزان مانده بود صرف میشد. گروه دوم به ارتفاعات بالاتری نسبت به گروه اول صعود کرد و پس از مدتها جستجو هیچ نشانه‌ای از دم‌هواپیما بدست نیاوردند. اعضای گروه مجبور شدند شب را در آن ارتفاع بگذرانند، و آن، اولین شبی بود که اعضاء بازمانده در خارج از بدنه گذرانده بودند. برای جلوگیری از منجمد شدن هر سه نفر یکدیگر را در آغوش کشیدند و تمام مدت را به ماساژ دادن اعضاء بدن خود گذرانند و صبح روز بعد دست از پا دراز تر به بدنه هواپیما مراجعت کردند.

سایر بچه‌ها گروه‌های کوچکی تشکیل دادند و محوطه‌های اطراف بدنه را جستجو کردند تا شاید چمدانی را که از هواپیما پرتاب شده و احتمال داشت کمی خوراکی در آن یافت شود پیدا کنند. در یکی از آن گشت‌ها، کارلوس پائز سطل زباله آشپزخانه هواپیما را پیدا کرد و با آنکه خالی بود آنرا به بدنه آورد و برای ذوب کردن برف مورد استفاده قرار گرفت.

هر یک از آن گشت‌ها برای بچه‌ها خسته‌کنند و باعث اتلاف انرژی میشد. در آن ارتفاع که هوا رقیق و اکسیژن مورد نیاز بدن به مقدار کم وجود

نوعی لاشخور که فقط در کوه‌های آند زندگی میکند و بسیار Condor-1-
عظیم الجثه و در نگاه اول شبیه عقاب‌های بلند پرواز کوهستان است. م

داشت یک راه پیمائی کوتاه مدت در آن برف عمیق ، مانند ۵۰ کیلومتر راه رفتن در زمین صاف کشورشان به نظر میآمد .

پس از ۸ روز تحمل گرسنگی ، قیافه آن جوانها که در روز سقوط عضلانی و شاداب بود ، نحیف شده و حلقه های سیاهی در اطراف چشمهایشان به وجود آمده بود و هر کدام چند کیلو وزن خود را از دست داده بودند . امید به زنده ماندن در دل بعضی ها مرده بود و نوعی بی تفاوتی و سستی جای آنرا گرفته بود .

روبرتو گانسا اولین کسی بود که راه تلخ ولی واقعی زنده ماندن را به آنها نشان داد و در بارماش با خونسردی ولی مستند به دلائل علمی صحبت کرد . در قبولاندن نظریه اش پافشاری نکرد ولی گفت حتی اگر مقدار معتنا بهی هم شکلات و شیرینی داشتند ، باز هم به علت نرسیدن پروتئین به بدنشان به تدریج میمردند . امید زیادی به یافتن دم هواپیما وجود ندارد و برفرض که آنها هم یافتند ، غذای آنجا چقدر طول میکشید و آیا کمکی به حل مشکل بزرگ (فقر پروتئینی) میکرد ؟ آنها میبایستی تا اواخر بهار که ذوب برفها شروع میشود در آن نقطه بمانند . هر کس میتواند راه خود را انتخاب کند . مرگ یا زندگی .

تعداد ده جسد در گورستان وجود داشت و اگر افراد فامیل (خواهر و مادر پارادو و فرانسیسکو آبال که پسر خاله متولها بود) را کنار بگذاریم ، هفت جسد برای خوردن وجود خواهد داشت . آن مقدار گوشت پروتئین کافی را برای زنده ماندن ۲۶ نفر زنده ها به مدت حداقل یکماه مهیا میکرد و در آن زمان هم ذوب برفها شروع خواهد شد . ارتفاع سنج هواپیما ارتفاع نقطه سقوط را ۲۳۱۰ متر نشان میدهد پس ما در اعماق آند نیستیم چون در آن اعماق که جایگاه یخچالهای طبیعی است ، برفها ذوب نمیشوند و عمری جاودانی دارند . ما در دامنه های آند هستیم و پس از ذوب برفها ، قوی ترین افراد براه میفتند و به شهرهای مجاور میروند و کمک میآورند و همگی نجات پیدا خواهیم کرد .

یکی دیگر از بچه ها از نظریه روبرتو دفاع کرد و گفت آنها افراد خوشبختی هستند که تعداد ۷ جسد را برای خوردن دارند . اگر در جریان سقوط کسی کشته نشده بود تکلیف چه بود ؟ آیا امکان نداشت که پس از چندروز مقاومت در مقابل گرسنگی به جان یکدیگر بیفتیم و زنده ها را بکشیم و بخوریم ؟ خوردن آنهایی که قبلا " مردماند و حالا در گورستان رها شده اند آدمخواری و قتل محسوب نمیشود . روح از کالبدشان جدا شده و به آسمانها پرواز کرده است . شاید خواست خداوند چنین بوده که آن دمنفر بمیرند تا بقیه بتوانند تا رسیدن کمک از دنیای خارج زنده بمانند . آنها چون مردماند متوجه هیچ چیز نخواهند شد و اگر هم نسبت به اتفاقات آینده آگاهی داشته باشند خوشحال میشوند که باعث زنده ماندن دوستان خود شده اند . آیا اگر آنها زنده بودند و ما مرده بودیم مثل ما فکر نمی کردند ؟

به آن ترتیب تصمیم نهائی برای زنده ماندن اتخاذ شد .



آدمخواری یا خوردن گوشت انسان پدیده جدیدی نبود و قبلا " نیز نظائر آن در تاریخ دیده شده است . آدمخواری در اعصار مختلف توسط برخی با میل و رغبت و توسط گروهی دیگر از انسانها که در شرائط بسیار سختی از نظر زیست قرار گرفتند با اکراه صورت گرفت . در گذشته های نه چندان دور قبائل و طوایفی از انسانها خوردن گوشت انسان را جزئی از آداب و رسوم خود میدانستند و در نبردهای خود با قبائل دیگر ، جنگجویان فاتح ، این حق را برای خود قائل بودند که گوشت بدن مغلوبین را بخورند . آنها اعتقاد داشتند که گوشت بدن مغلوبین ، قدرتهای ماوراء الطبیعای را برای پیروزی در نبردهای آینده در بدن جنگجویان شان تولید میکرد . طوائف دیگری مثل قبیله " اوجیبوا " ^۱ که در آمریکای شمالی زندگی میکردند خوردن گوشت انسان

را به سایر حیوانات حتی بوفالوها ترجیح میدادند و آنرا غذائی خوشمزه به حساب می‌آوردند .

هم اکنون نیز در برخی از نقاط جهان گزارش‌هایی گاه بگاه از آدم‌خواری شنیده میشود . قبائل زیادی در جنگل‌های جزایر گینه نو،^۱ آفریقای مرکزی و غربی ، در سرچشمه رود آمازون در آمریکای جنوبی ، جزایر ملانزی (بخصوص جزیره فیجی) و سوماترا هنوز هم به آدم‌خواری اشتیاق دارند .

تاریخ بشریت پر است از داستانهای آدم‌خواری توسط انسانهای متمدن بخصوص در شرایط اضطراری مثل محاصره شدن در جنگها یا بروز قحطی‌های طولانی . در بخش بیست و هشتم کتاب انجیل مقدس نیز صریحا^۲ گفته شده : "تو بایستی که در شرائط سخت و بروز قحطی‌ها و محاصره شدن به وسیله دشمن ، گوشت بدن دختران و پسران خود را بخوری . . . " در قرون گذشته که قحطی بر اروپا عارض شد ، گرسنگان ، دختران ، پسران و همسران خود را میکشیدند و میخوردند . جسد افرادی را که تازه دفن شده بودند از قبرها بیرون می‌آوردند و یا در معابر و کوچه‌ها کمین میکردند و عابر بخت برگشته‌ای را که در حال عبور بود غافلگیر کرده و میخوردند .

در جریان قحطی سال‌های ۱۰۳۲-۱۰۳۰ در فرانسه ، یک مرد به تنهایی چهل و هشت انسان را خورد . در آن روزها در بازارهای فرانسه گوشت انسان آزادانه فروخته میشد . در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۱۸ در شوروی پس از انقلاب اکتبر بعثت قحطی ، هزاران مورد آدم‌خواری ثبت شده است و در جریان محاصره شهر استالینگراد توسط قوای آلمان نازی ، صدها مورد دیگر از آدم‌خواری دیده شد .

مشهورترین مورد آدم‌خواری در سال ۱۸۴۶ در ایالات متحده آمریکا و توسط گروهی از مردم که به غرب مهاجرت میکردند رخ داد و آن گروه بعدها به نام گروه " دانر " ۲ معروف شدند . شرایطی که بر گروه دانر حکمفرما

مجمع‌الجزایری در جنوب اقیانوس آرام و در شمال استرالیا New Guinea-1

2-Donner

بود شباهت زیادی به بچه‌های بازمانده سقوط هواپیمای فیرچایلد داشت . گروه دانه شامل ۸۷ زن و مرد و کودک بود که در سال ۱۸۴۶ در ارا به‌های چادر دار عازم کالیفرنیا بود . رهبران گروه دو برادر بودند به نام‌های جرجو جاکوب دانه که اهل شهر اسپرینگ فیلد از ایالت ایلینویز بودند . به پیشنهاد راهنمای گروه ، قرار شد برای زودتر رسیدن ، از طریق یک معبر کوهستانی که در کوه‌های " سیرانوادا " واقع شده بود گذر کنند و جاده شرق به غرب را رها کنند . در بین راه ، گروه با مشکلات بیشماری در کویرها و کوهستانهایی که در روی نقشه مشخص نشده بود مواجه شدند و تعداد بیشماری از گاوهای خود ، ارا به‌ها و غذایشان را از دست دادند و روزیکه به معبر سیرانوادا رسیدند ، اواخر ماه اکتبر بود . برف بسیار سنگینی که تا آنروز در تاریخ آن منطقه ثبت نشده بود شروع به باریدن کرد و عبور از معبر را مشکل کرد . گروه دانه در قسمت شرقی معبر و در کنار دریاچه‌ای مستقر شد و به سرعت کلبه‌های چوبی و طویل‌هائی برای احشام خود ساختند و منتظر ذوب شدن برف ها شدند . با گذشت روزها نه تنها برف‌ها ذوب نشدند بلکه با بارش برف‌های تازه‌ای بر عمق برف‌های قبلی اضافه تر شد و عبور را مشکل تر کرد . از نظر پوشاک و هیزم مشکلی وجود نداشت ولی بزرگترین نقیصه غذا بود که در همان هفته اول اطراق ، تعداد زیادی از گاوهای را که از شدت گرسنگی در حال مرگ بودند کشتند و خوردند .

پس از نا امیدی حاصل از ذوب برف ، چند تیم کوچک از گروه جدا شدند که از معبر عبور کرده و از آنطرف کوهستان برای نجات اعضاء باقیمانده کمک بیاورند . همه تیمها با شکست مواجه شده و به اردوگاه بازگشتند ولی تیمی که از همه بزرگتر بود و شامل ۱۲ نفر مرد و ۵ نفر زن میشد به حرکت خود ادامه داد . روز حرکت آن تیم از اردوگاه خود روز ۱۶ دسامبر بود . سفیدی بی امان برف ، همه را به کور چشمی و آب ریزش چشم مبتلا کرده بود . در نزدیکی

بلندترین نقطه معبر، با بوران بسیار شدیدی مواجه شدند و مجبور شدند به زیر پتوهای خود بخزند و منتظر بهتر شدن هوا باشند. بزودی غذایشان تمام شد و تعدادی از افراد بغل مختلف مردند و زنده‌ها گوشت مرده‌ها را خوردند و فقط مراقب بودند که افراد فامیل خود را نخورند. پس از ۳۳ روز، باقیمانده آن تیم که هفت نفر بودند از معبر گذشتند و خود را به کالیفرنیا رساندند. زنان تیم طاقت خود را ثابت کردند. هر پنج نفر زنی که حرکت را شروع کرده بودند به پایان مسیر رسیدند و از دوازده نفر مرد فقط دو نفر زنده ماندند. بلافاصله گروه نجاتی تشکیل شد که برای نجات باقیمانده گروه به اردوگاه اصلی باز گردد. در این فاصله، اکثر اعضای گروه منجمله جاکوب دانه به علت گرسنگی مرده بودند و آنها که زنده ماندند توانسته بودند با خوردن گوشت مرده‌ها به زندگی خود ادامه دهند.

روزی که بالاخره گروه نجات به اردوگاه رسید از شدت وحشت بر جای خود میخکوب شد. همسر آقای جاکوب دانه از خوردن گوشت شوهرش خود داری کرده بود ولی بدنش را قطعه قطعه کرده و فرزندانش را مدت‌ها تغذیه کرده بود. سر شوهرش که قطع شده بود در برافهای بیرون کلبه دفن شده و تمام قطعات بدن بوسیله بچه‌هایش خورده شده بود. مقداری استخوان و مودر کنار بخاری کلبه دیده میشد. اعضاء گروه نجات در کلبه دیگری تعدادی افراد بزرگسال را پیدا کردند که مشغول خوردن بچه‌های مرده خود بودند. قلب، جگر و قسمتی از اندام یک بچه در آن لحظه مشغول جوشیدن در یک قابلمه بود. در کلبه دیگری مردی به آنها گفت زنی را که هم اکنون خورده است بهترین گوشت دنیا را داشت و بیاد ندارد که غذائی از آن خوشمزه تر خورده باشد. بهر حال، تعداد ۴۷ نفر از گروه ۸۷ نفری توانستند به کالیفرنیا برسند. از تعداد دقیق افرادی که خورده شده بودند آمار درستی در دست نیست ولی مقامات پلیس کالیفرنیا رقم را بین ده تا پانزده نفر اعلام کردند. افراد باقیمانده گروه در ابتداء توسط مردم جامعه لعن و نفرین شدند ولی مقامات کلیسای کاتولیک (در بین افراد باقیمانده و خورده شده تعدادی هم کاتولیک

وجود داشت) رسماً "اظهار کردند که خوردن گوشت انسان در آن شرائط بحرانی که به منظور زنده ماندن خود صورت گرفته بود گناه محسوب نمیشود. با گذشت زمان افراد گروه دانه حیثیت از دست رفته را بازیافتند و حتی آن معبر به نام "معبر دانه" نام گذاری شد و به یاد خورده شدگان موزه‌ای نیز در آنجا تاسیس شد.



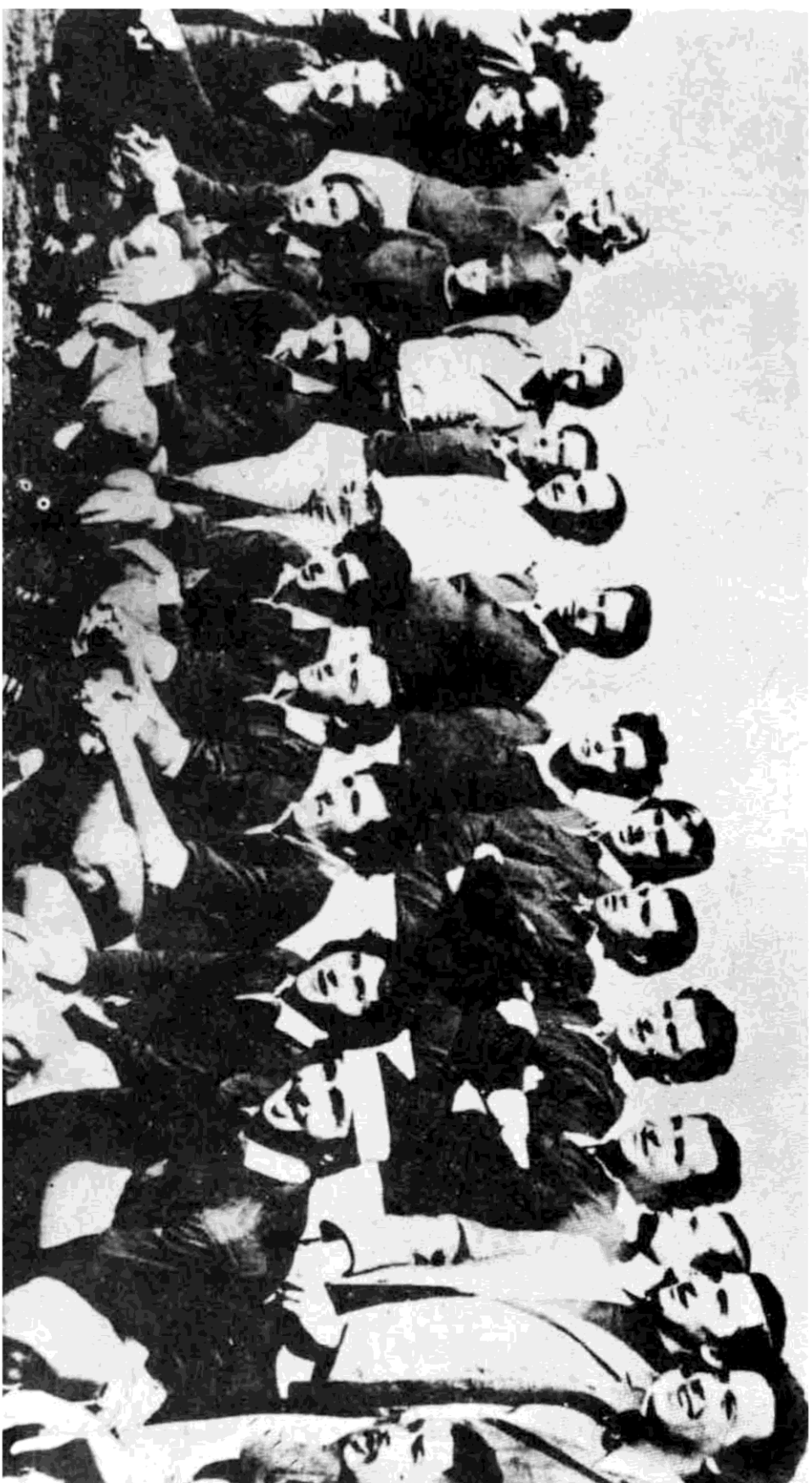
گروه بازمانده مسیحیان بزرگسال در شروع کار یک امتیاز برتر نسبت به گروه دانه داشتند و آن امتیاز این بود که تعداد ده جسد در همان لحظه اتخاذ تصمیم در گورستان وجود داشت و آنها مجبور نبودند تا لحظه مرگ یک نفر انتظار بکشند. ولی اشکال بزرگ کارشان نداشتن آتش و وسیله طبخ بود. روبرتو کانس با ابتکارش مشکل را حل کرد. او گفت که در گردش‌هایش در طبیعت و کوهنوردیها، اکثراً "از گوشت گاو خشک شده که سرخپوستان جنوب برزیل ابداع کننده آن هستند استفاده کرده است که "چارکی" نام داشت. طرز تهیه آن گوشت خشک شده به آن ترتیب است که گوشت تازه را رشته رشته بریده و در معرض تابش نور خورشید قرار میدهند. پس از دو یا سه روز، گوشت آب خود را از دست میدهد و خشک میشود و با حفظ مواد معدنی و پروتئین خود غذای کاملی را برای جوییدن و مکیدن آنهایی که به آتش دسترسی ندارند تشکیل میدهد. در قرن گذشته در آمریکا نیز گاوچرانها و سرخپوستان آنرا تهیه کرده و ماهها در خورجین پشت اسب خود نگهداری میکردند.

کانسا خود به تولید چارکی از گوشت بدن انسان پرداخت. اولین جسد متعلق به فردی بود که افراد گروه او را کمتر میشناختند و به کمک تبر سنگین اعضای بدن قطع و با یک تیغ صورت تراشی گوشت‌های بدن به صورت رشته‌های باریک و بلندی درآمد که روی صفحات فلزی قرار گرفت و چند آئینه راطوری

نصب کرد که نور را بروی گوشتها بتابانند . پخت و پز گوشت ها به علت کمبود اکسیژن و پائین بودن فشار سرعت بیشتری صورت میگرفت . از تمام نقاط قابل استفاده مثل جگر ، قلب ، کلیه و مغز استفاده شد ولی از دستها و پاها که دارای استخوان زیاد و گوشت کمی بود صرفنظر شد و در زیر برفها دفن گردید .

انجام آن کار بسیار سخت بود ، هم از نظر صرف انرژی و هم از لحاظ زمان و کانسای قادر نبود خود به تنهایی به آن کار ادامه دهد . ولی مشکل اساسی در این بود که سایر افراد که حتی طاقت دیدن منظره خرد کردن ورشته رشته کردن اندامها را نداشتند خود را مخفی میکردند و چند روز طول کشید تا کم کم به وضع عادت کرده و حاضر شدند به کانسای در امر تهیه غذا کمک کنند . چارکی دو بار در روز به افراد داده میشد و به اجساد که قطعه قطعه شده و خورده میشدند لقب " هم رزم " داده شد . اکثر افراد به علت گرسنگی چندین روزه چارکی را میخوردند و بعد لیوانی هم آب مینوشیدند ولی تعدادی دیگر مانند نوماتورکاتی که با اکراه زیاد چارکی را میخوردند پس از چند لحظه دلشان بهم میخورد و هر چه را که خورده بودند استفراغ میکردند . بقیه بچه هاتورکاتی را تشویق میکردند که برای زنده ماندن خود (هرچند که آن را مذموم میدانستند) با اشتیاق بیشتری به خوردن چارکی بپردازد و سعی کنند که آنرا در معده اش نگهدارد .

جیره " گوشت انسان " یکنواخت و بلا انقطاع بین آنها تقسیم میشد و هیچ وسیله ای هم برای تغیر دادن مزه آن وجود نداشت ولی هر چه بود از مرگ آنها جلوگیری میکرد . کم کم آنهایی که توانستند چارکی را بخورند ، قدرتهای از دست رفته را بازیافتند . تنها سئوالی که اکنون وجود داشت آن بود که : آیا تا ذوب شدن برفها و امکان اعزام تیمی به پائین کوهستان غذایشان کافی بود؟



عکس دسته‌جمعی تیم راگبی مسیحیان بزرگسال قبل از مسافرت به شیلی و در شرایط بسیار عالی روحی و بدنی .



اجساد کشته‌شدگان که قبلاً "در زیر برف‌ها مدفون بودند ولی با ذوب شدن برف‌ها بیرون آمده‌اند ،



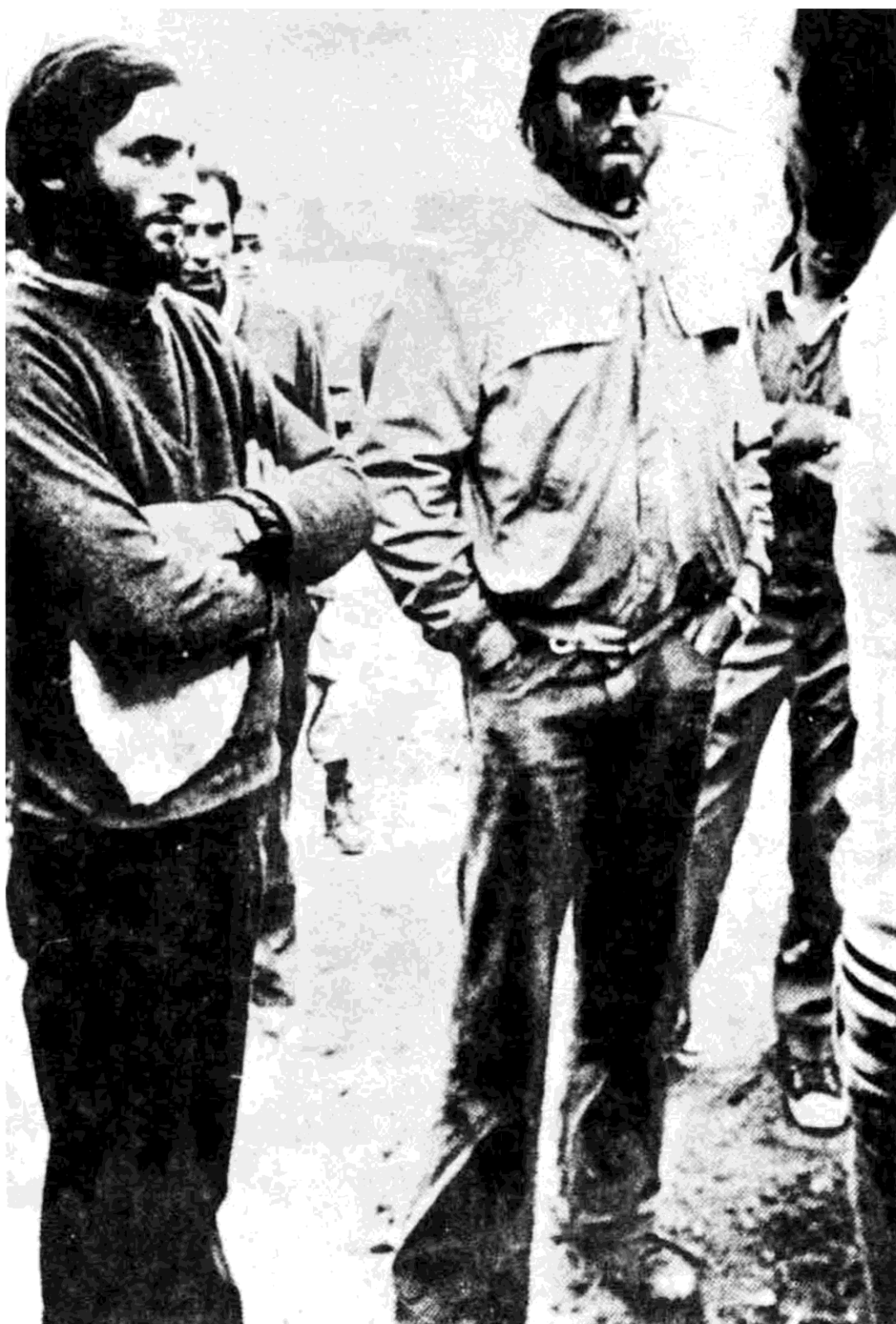
بازمانده اجسادی که به علت داشتن استخوان خورده نشده و در زیر برفها
مدفون شده بودند ،



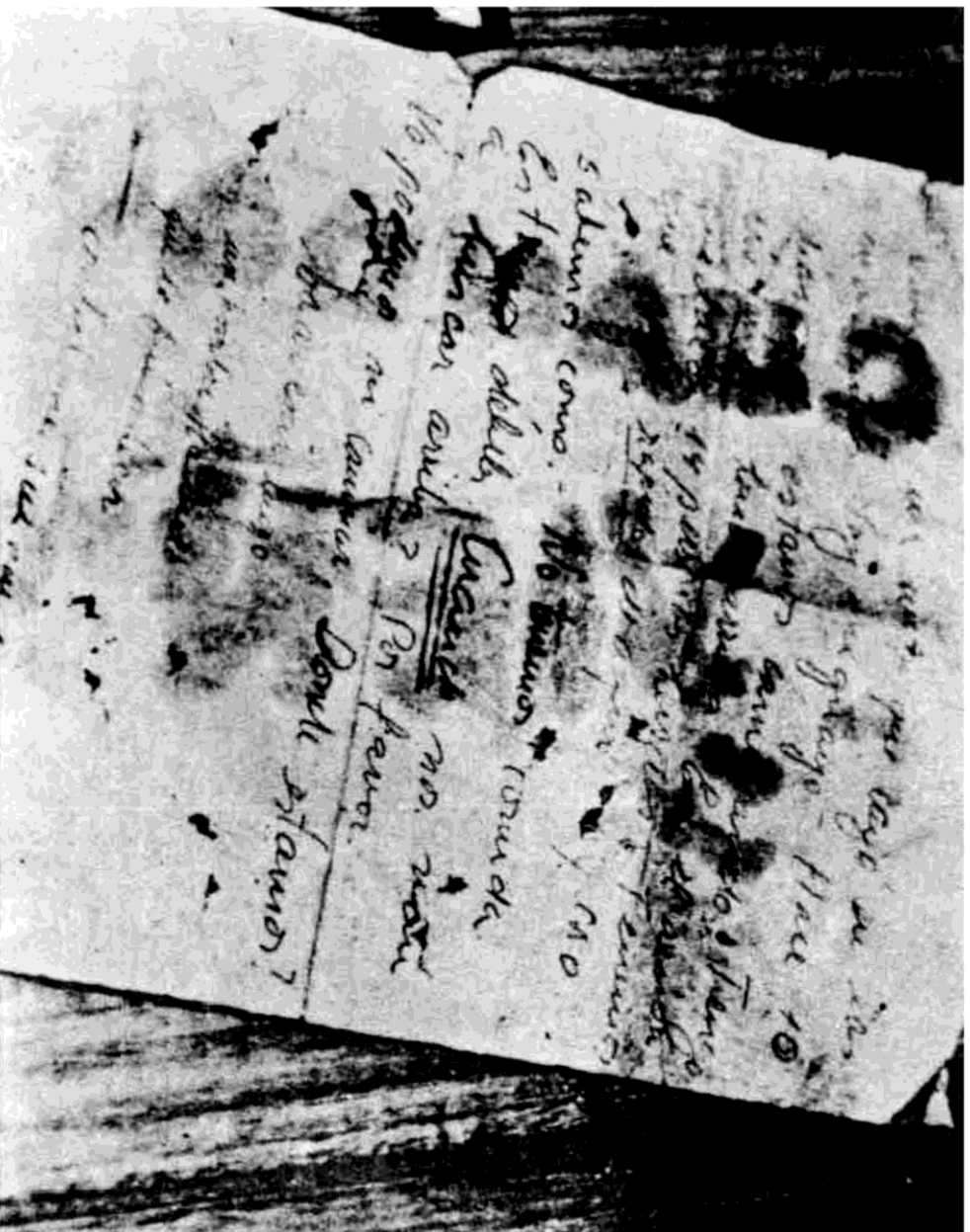
نمای حاسی بدنه، هواپیما.



نمای روبروی بدنه هواپیمای فیرچايلد که بعدت ۷۰ روز پناهگاه و محل زندگي بارماندگان را تشكيل ميداد .



روبرتو کانسا (چپ) و فرناندو پارادو (با عینک) پس از ده روز راهپیمائی
در " لوس مایتنس "



یادداشتی که پارادو و گانسا نوشتند و به آنطرف رودخانه انداختند و آقای
سرجیو کاتالان را از وضع بازماندگان مطلع کردند .



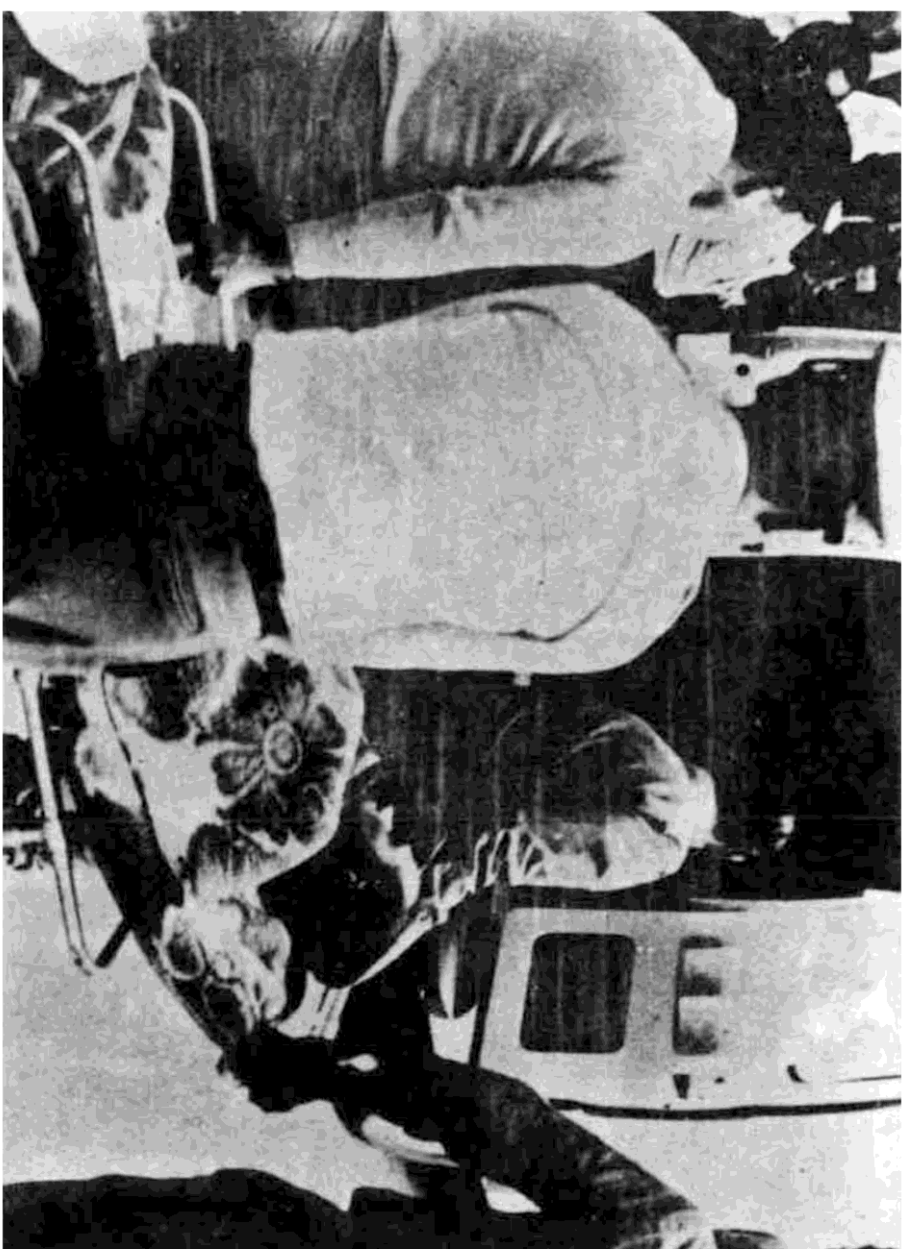
از چپ بر راست : فرناندو پارادو ، سرجیو کاتالان (گاوچران) و روبرتو کاساکه برای اولین بار خوردن اجساد را پیشنهاد کرد



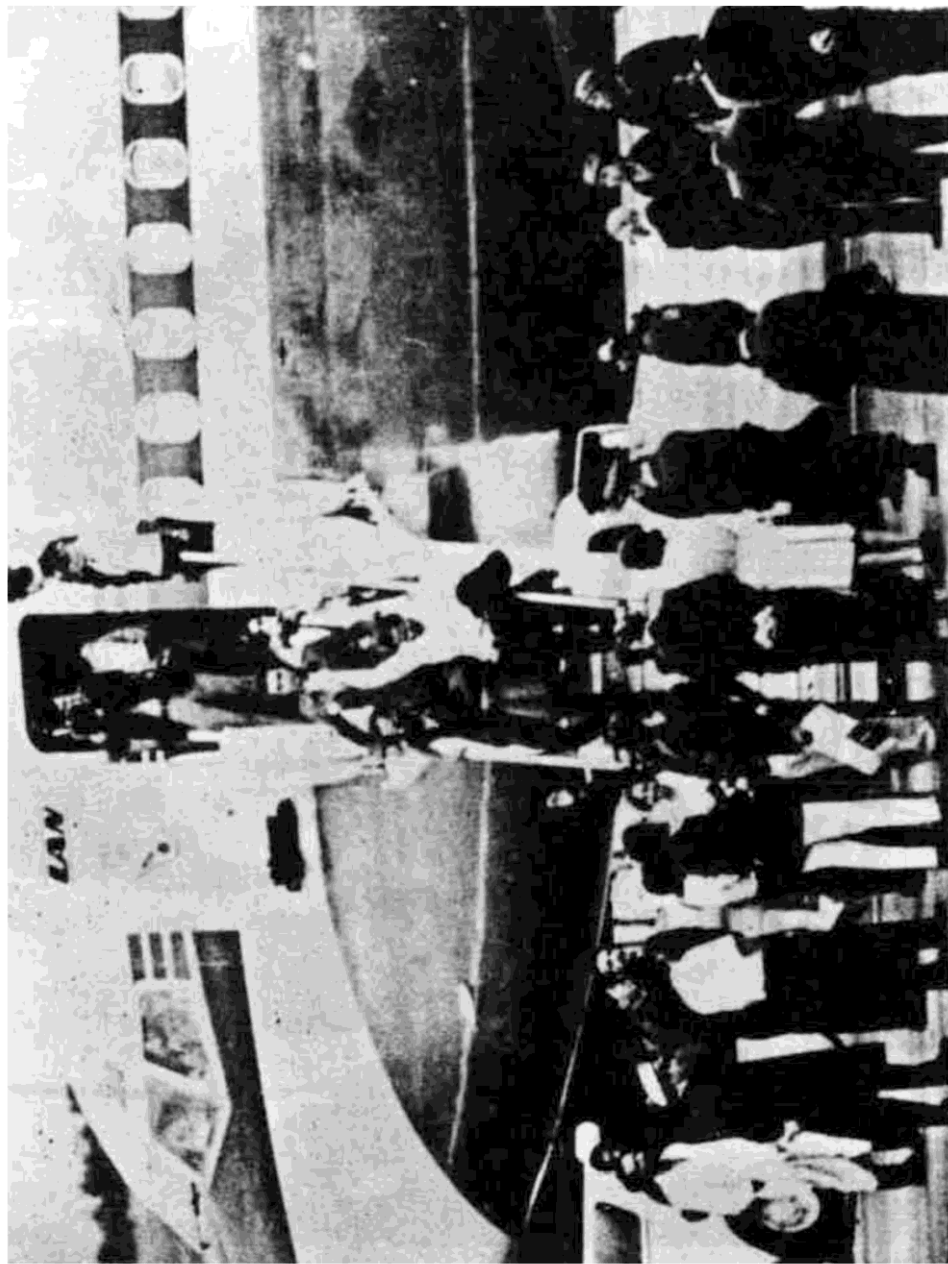
پس از عملیات نجات ، پارادو به صورت یک قهرمان توسط دوستانش مورد تشویق
قرار میگیرد .

کارلوس پافز در آغوش پدرش .





بازماندگان به بیمارستان سانتیاگو وارد میشوند .



افراد بازمانده با هواپیمای درست در فرودگاه مونته‌ویدئو پیاده میشوند .

فصل شانزدهم

زنده زنده مدفون شدن

در روز سیزدهم پس از سقوط باز هم برف بارید ، روزهای متوالی بارش برف ادامه داشت ، برفی خشک و نرم که در شرایط عادی برای هراسکی بازی حتی دیدن آن برف شعف انگیز بود ، بارش برف همه را در گوشه‌ای از بدنه بدور یکدیگر جمع کرد و فقط برای مسائل ضروری مانند تهیه غذا ، آب و قضای حاجت از بدنه خارج میشدند .

انتظار آنان برای اتمام بارش برف ، دمیدن آفتاب ، رسیدن بهار ، ذوب شدن برف و بازگشت قوای جسمانی به بدنشان ادامه داشت .

روزها بدنبال هم و بدون هیچگونه حادثهای میگذشت و زندگی ملال آور در آن فضای تنگ برایشان غم انگیز شده بود . سکوت ممتد و عظیم کوهستان بر روحشان سنگینی میکرد . دلشان برای صداهای گوش خراش تاکسی ها ، کامیون ها و زندگی پر از ازدحام مונته ویدئو تنگ شده بود . در لحظاتی که ناامیدی مفرط یکی از آنان را از پا در میآورد ، دیگران بسراغش میرفتند و با کمک یکدیگر روحیه از دست رفته را باو باز میگرداندند .

یکی از کسانی که روحیه نیرومندی داشت رافائل اکاوارن بود که مچ خرد سده پایش نه تنها خوب نمیشد بلکه روز بروز وخیم تر میشد . باآنکه وضع جسمی اش از همه بدتر بود و خطر ابتلا به بیماری قانقاریا هر لحظه تهدیدش

میکردولی روحیه بالائی داشت و دیگران را هم با شوخی‌های خود بخنده مینداخت. برای رفتن به توالت که در نزدیکی کابین خلبان و دربیرون بدنه ساخته شده بود اجازه نمیداد که کسی او را کمک کند و به تنهایی و به حالت خزیده به آنجا میرفت. یکبار که یکنفر اشتباها "پایش را لگد کرد"، اکاوارن از شدت درد نعره کشید و پس از آنکه بخود آمد از دیگران عذرخواهی کرد. در شبهایی که دانیل فرناندز پاهای اکاوارن را برای جلوگیری از انجماد ماساژ میداد، اکاوارن با نشاط فراوانی به او میگفت: "اگر زنده بمانم و به مونته ویدئو برگردم، در مزرع‌ام پنیر تهیه میکنم و مصرف تو و خانوادات را تا آخر عمر تامین خواهم کرد."

مشکل دیگری که باعث نگرانی آنها شده بود، مصرف غذا، بیش از اندازهای بود که قبلاً "پیش بینی کرده بودند". یکجسد را در سه روز میخوردند و اگر به همان ترتیب پیش میرفتند تا قبل از ذوب شدن برف‌ها غذائی برایشان باقی نمی‌ماند. در نظر داشتند که ده نفر از قوی‌ترین افراد را با جیره غذائی کافی تقویت کنند و بصورت یک گروه به دامنه کوهستان بفرستند و شانزده نفر بقیه که شامل تنها زن گروه نیز میشد (لیلیانا متول) میبایستی در انتظار رسیدن کمک در همان نقطه باقی بمانند.

در روز شانزدهم پس از سقوط که مصادف با بیست و نهم اکتبر بود هوا صاف شد. همگی بیرون رفتند و پتوها و لباس‌هایشان را باد دادند و خودشان لخت شدند و بدنشان را به آفتاب نیروبخش سپردند. آنروز نوماتورکاتی که هنوز هم نمیتوانست آن غذا را با اندازه کافی بخورد بدو دلیل خوشحال بود. اول اینکه دوربین برادرش را که در جریان سقوط گم کرده بود پیدا کرد و دوم اینکه فردا یعنی سی‌ام اکتبر روز تولدش بود و بیست و پنج ساله میشد.

پس از ساعت ۶/۰۰ که آفتاب غروب کرد و هوا ناگهان سرد شد همگی به داخل بدنه هواپیما رفتند. پس از صرف شام و دعای شبانه آماده خواب شدند. اسفنج‌هایی را که بعنوان تشک استفاده میکردند روی کف بدنه

پهن کردند و بعضی ها کفش هایشان را نیز درآوردند و به جای آن چند جفت جوراب پوشیدند .

آنشب دیگواستورم و گوستا و نیکولیش افسرده و غمگین بودند . دوست صمیمی هر دو نفر یعنی روی هارلی هر چه در توان داشت بکار بست که آن دو را سر حال آورد . معمولاً "هارلی" جلوتر از استورم نسبت به در ورودی می خوابید ولی آنشب برای آنکه استورم فضای بیشتری را برای دراز کردن پاهایش داشته باشد جای خود را با او عوض کرد و تصمیم گرفت که خودش به حالت نشسته و در جوار نیکولیش بخوابد . در این اثناء سایر بازماندگان بزیرپتوها و بالا پوشهائی که از روکش صندلیها ساخته بودند خزیدند و در حال خوابیدن بودند . فرناندو پارادو قبل از آنکه چشمهایش را ببندد به ساعتش نگاه کرد . ساعت ۷/۱۰ دقیقه غروب بود .

چند ثانیه بعد که روی هارلی هنوز ایستاده بود ، دو صدای مهیب شنیده شد . صدا شبیه شلیک گلوله یا صدای رعد بود و متعاقب آن هزاران تن برف نرم از ارتفاعات بالا به پائین سرازیر شد و در یک لحظه کف هواپیما تا ارتفاع یکمتر از برف نرم پوشیده شد و در ورودی مسدود گردید . صدای رعد باعث ریزش برف نرم ارتفاعات بالا شده بود . همه بچه ها باستثناء روی هارلی کما ایستاده بود ناگهان در زیر خروارها برف مدفون شدند و به علت ضربه اولیه ، همگی آنها چنان به جداره هواپیما برخورد کردند که هوای موجود در ریه هایشان در یک لحظه تخلیه شد . در حالتی ناشی از وحشت و برای ایجاد کمترین فضائی که هوای لازم را برایشان تهیه کند به اطراف چنگ انداختند و با تمام قدرت به برفهای اطراف خود فشار آوردند و در تمام آن لحظات نمی دانستند که ارتفاع برف روی سرشان چقدر است . برفی که روی آنها را پوشانده بود مانند صفحهای از سرب سفید صدها تن وزن داشت . چندین نفر در همان ثانیه های اول انرژی خود را از دست دادند و تسلیم سرنوشت شدند . یکی از کسانی که تسلیم نشد و به تلاشهایش ادامه داد فرناندو پارادو بود . بیاد آورد که سالها پیش در مورد تعدادی از کوهنوردان سوئیسی که در

زیر بهمن مدفون شده بودند کتابی خوانده بود. تعدادی از کوهنوردان مدفون شده دستهای خود را روی صورتشان رسانده و با تمام قدرت سرشان را به جلو و عقب فشار داده و به آن ترتیب محفظه کوچکی را در مقابل صورتشان ایجاد کرده بودند که هوای لازم را برای چند دقیقه برایشان مهیا میکرد. فرناندو هم همان کار را تکرار کرد و بعد برای کمک، شروع به فریاد زدن کرد.

روی هارلی که تا سینه‌اش در برف فرو رفته بود صدای فریادهای نامفهوم افراد مدفون شده را می‌شنید. بلافاصله برای نجات دوست صمیمی‌اش دیگو استورم که درست در کنارش قرار داشت شروع به کندن برف کرد. پس از چند لحظه دست‌های لختش به علت سرمای بیش از حد برف بی‌حس شد. استورم را نتوانست پیدا کند ولی ناگهان دستی را یافت و آنرا گرفت و از زیر برف بیرون کشید. آدولفو استراج بود که به محض بیرون آمدن از برف، هارلی به او گفت: " برف‌ها را کنار بزن، برف‌ها را کنار بزن! " خوزه اینکیارته مطمئن شده بود که مرگ به سراغش آمده است. دعائی در دلش خواند و با پنجه‌هایش برف‌های مقابل بینی و دهانش را کنار زد. در طول تلاش‌های بی‌اختیار اترار کرد و پس از چند لحظه چون به نجات خود امیدی نداشت تسلیم شد و دست از تلاش برداشت. وزن برف‌های روی سرش بیش از حد زیاد بود. چشم‌هایش را بست که به خواب مرگ فرو رود. ناگهان احساس کرد دستی در اطراف سرش برف‌ها را کنار می‌زند و بعد هوای آزاد به صورتش برخورد کرد. آن دست‌ها متعلق به روی هارلی بود که پس از دیدن اینکیارته او را بیرون کشید و فریاد زنان به او گفت: " زود باش، برف‌ها را کنار بزن. "

کارلوس پائز در لحظاتی که بهمن سقوط کرد تقریباً "به خواب رفته بود و پس از مدفون شدن مانند پارادو برف‌ها را از صورتش کنار زد و احساس کرد جسم سختی در زیر پایش قرار دارد و با تمام قدرت پاهایش را به آن جسم فشار داد و سرش از زیر برف بیرون آمد. روی هارلی او را دید و از زیر برف‌ها بیرون کشید. هارلی، استراج، اینکیارته و پائز با تمام قدرت مشغول کندن برف‌ها در نقاطی که صدا بگوشان می‌رسید بودند و ابتداء برف‌ها را از روی صورت بچه‌ها

کنار میزدند که تنفس برای آنها امکان پذیر شود تا بعد بتوانند آنها را بیرون بکشند. پائز بلافاصله فرانسیس را یافت و کم کم بچه‌ها توانستند با کمک یکدیگر بترتیب دانیل فرناندز، آوارو مانگینو، آلفردودلگادو، رافائل اکاوارن، نوماتورکاتی، جاویرمتول، روبرتوکانسا، ادواردواستراج، آرتورونوگیرا، خوزه الگورتا، آنتونیو ویزبنتین، گوستاوو زربینو ورامون سابلارا از زیربرفها بیرون بکشند.

کمی بعد سایرین را هم پیدا کردند ولی آنها مرده بودند. دیگواستورم گوستاوونیکولیش، مارسلوپرز، کارلوس روک مکانیک هواپیما، دانیل ماسپونس، انریکوپلاترو که از زخم آن لوله آلومینیمی جان بدر برده بود و آخرین زن بازمانده یعنی لیلیانامتول همگی مرده بودند.

بچه‌ها که از شدت سرما در حال انجماد بودند و سرپایشان خیس بود به تنفس دهان به دهان پرداختند ولی دیگر دیر شده بود و هفت جسد دیگر برای مراسم تدفین آماده شده بود.

ناگهان به خاطر آوردند که فرناندو پارادو را ندیده‌اند. او کجاست؟ همگی به کندن برفها مشغول شدند و مدتها پس از شروع جستجو سراو را از زیر برف بیرون آوردند. تا لحظهایکه پارادو را از زیر برفها بیرون کشیدند در حدود بیست دقیقه مدفون شده بود ولی هنوز زنده بود! او را از زیر برفها بیرون کشیدند و همگی به معجزه دوم خداوند برای زنده نگهداشتن پارادو ایمان آوردند. پارادو که برای دومین بار در آن کوهستان جان بسلامت میبرد در اعتقاد خود که خداوند ماموریت مهمی را برای او در نظر گرفته است راسخ‌تر شد. با احتساب پارادو اکنون فقط ۱۹ نفر زنده مانده بودند. لباسهای اضافی پوشیدند و آنها که پاهایشان لخت بود تکه پارچه‌ای بدورپاهایشان بستند و در روی برفها یکدیگر را در آغوش گرفتند و در تمام مدت شب بازدم‌هایشان را بر صورت یکدیگر دمیدند و وقت را با صحبت کردن گذراندند. تعدادی نیز برای خودشان و آنها که مردند و رفتند دعا کردند.

صبح روز بعد، سی ام اکتبر روشنائی سحر از سوراخهای بدنه‌بداخل

نفوذ کرد و صحنه‌های دلخراش شب قبل را به وضوح نمایان کرد. ۱۹ جوان خیس، سرد، گرسنه که پای چشمهایشان گود نشسته و هفت جسد که بر روی برفهای کف هواپیما در کنار یکدیگر آرمیده بودند. بازمانده‌ها آنقدر خسته و سرد بودند که نتوانستند برای بیرون رفتن از هواپیما سوراخی در دل برفها ایجاد کنند. برای برخی از آنان شوک حاصله از بهمن، از غم ناشی از سقوط هواپیما سنگین تر بود. جاویر متول که همسرش را از دست داده بود در گوشه‌ای زانوی غم در بغل گرفته بود و میگریست. تا آن لحظه همکاری تیمی او با سایرین بسیار چشمگیر بود ولی در آن لحظات به کنار جسد همسرش رفت و از دیگران کناره گرفت و بنظر میرسید که دیگر بدنش برای ادامه راه توانائی لازم را ندارد.

در طی آنروز بعضی از پسر ها به خواب عمیقی فرو رفتند و هراز گاهی یکی از آنان که از خواب میپرید، جیغ های وحشتناکی میکشید و فریاد زنان به دیگران میگفت که بهمن دیگری در حال ریزش است. خانه شان منهدم شده بود و نتایج چندین زلزله گروهی آنها به باد فنا رفته بود. چه مصیبت دیگری برایشان در راه بود؟ مغز انسانها هر قدر هم که جوان و نیرومند باشد مگر چقدر تحمل دارد؟ آیا ممکن نیست همگی دیوانه شوند؟

آنشب پس از غروب خورشید سرمای جانکاه بازهم به سراغشان آمد. آن ۱۹ نفر بازهم یکدیگر را در آغوش گرفتند، یکدیگر را ماساژ دادند، صحبت کردند و از بخواب رفتن که میتوانست خواب آخرشان باشد خودداری میکردند. نیمه شب روز ۳۱ اکتبر لحظه تولد کارلوس پائز بود. نوزدهمین سال زندگیش بود. همگی برایش " تولدت مبارک " خواندند و یکنفر بیاد آورد که آنشب سالروز تولد خولیو مارتینز لاماس هم بود که در جریان سقوط هواپیما دارفانی را وداع گفته بود. همگی برای آموزش روح او هم دعا کردند.

وقتی که آفتاب روز سی و یکم اکتبر طلوع کرد برخی از بچه‌ها روحیه خود را یاز یافتند و آنهایی را که خود را باخته بودند و در گوشه‌ای کز کرده بودند به ادامه کار تشویق کردند و همگی با هم دعای صبحگاهی را انجام

دادند و به فکر افتادند که اجساد کشته شدگان را به گورستان ببرند و دفن کنند .
 وقتی که همگی بیرون رفتند و بدنهایشان را به آفتاب گرم صبحگاهی
 سپردند ، تعدادی به دیوارهای سفید و عمودی کوهستان که دیوارهای آن
 زندان سفید بود نگاه میکردند . لحظاتی بعد اجساد خشک شده آن هفت نفر
 را بیرون بردند و بسمت گورستان که کمی دورتر بود به راه افتادند و پس از
 انجام مراسم مذهبی آنها را در زیر برفها مدفون کردند . پس از بازگشت از
 گورستان به کار سخت و کشنده تمیز کردن بدنه ها واپیما و ساختن دیواره
 انتهای بدنه پرداختند . فقط ۱۲ نفر از آنها قادر به انجام کارهای جسمانی
 بودند که کار نظافت و ساختمان دیواره ساعتها وقت و انرژی را به درد داد .
 روز یکم نوامبر همگی تولد آلفرد و دلگادورا که بیست و پنج ساله میشد
 جشن گرفتند .

تغییر بزرگی که سقوط آن بهمن به همراه داشت برهم خوردن محاسبات
 غذایی بود . هفت نفر از تعدادی که بایستی تغذیه شوند کم شده و در عوض
 تعداد ۶ جسد به لیست غذایی اضافه شده بود (به درخواست جاویر متول ،
 جسد همسرش لیلیانا هم در لیست اجساد فامیل که نبایستی خورده شوند و
 شامل پسر خالهاش فرانسیسکو آبال ، ایوجینا مادر و سوزانا پارادو خواهر فرناندو
 پارادو بود جای گرفت .)

بنابراین اگر بهمن دیگری سقوط نمیکرد و همگی کشته نمیشدند ، آن
 ۶ جسد اضافی مدت زمان بیشتری را برای زنده ماندن سایرین بوجود
 میآورد .

فصل هفدهم

ناامیدی از دم هواپیما

در روزهای اول ماه نوامبر هیچگونه نشانه‌ای از بهبود وضع هوا به چشم نمی‌خورد. طوفانهای سختی باعث شد که بچه‌ها روزهای طولانی را در گوشه‌ای از بدنه در کنار یکدیگر بگذرانند و از ترس سقوط یک بهمن دیگر هرگز نتوانستند به خیابان راحت دیگری فرو روند و به محض شنیدن صدایی غیر عادی بلافاصله همگی از داخل بدنه به بیرون فرار میکردند.

گذشت زمان به کندی صورت میگرفت و گاهی اوقات یکساعت، بنظر یک هفته طول میکشید. تمام نیروها و احساس آنها در روی یک هدف متمرکز شده بود. زنده ماندن!

برای صرفه جویی در قوای خود فقط اعمال ضروری حیات را انجام میدادند. میخوردند، آب تهیه میکردند و بیشتر اوقات را به دعا کردن به درگاه خداوند میگذراندند. به کوهستان، به برف، به نیروی هوایی اوروگوه و به آنهایی که جستجو را رها کرده بودند فحش میدادند. بعضی هاهم که اعصابشان متلاشی شده بود فریاد میزدند و به زمین و زمان بد میگفتند.

از آن ۱۹ نفر در حدود یک سوم یا مریض بودند و یا قدرت انجام هیچگونه عملی را نداشتند. مانگینو، دلگادو و اکاوارن به شدت مصدوم بودند. مانگینو فقط میتوانست روی برفها به حالت خزیده رفت و آمد کند. نوگیرا هنوز

از نظر مغزی در زحمت بود و تعادل روانی نداشت . جاویر متول به علت مرگ همسرش در شوک فرو رفته بود و نوماتورکاتی که خوردن را بطور کلی کنار گذاشته بود روز بروز ضعیف تر میشد .

در اواسط نوامبر خوزه لوئیس اینکیارته هم به لیست مریض ها اضافه شد . در طی یکی از شبها که همگی در آغوش یکدیگر به خواب رفته بودند ، گردش خون در هر دو پایش متوقف شد و وقتی که از خواب بیدار شد ، مچ هر دو پایش مثل توپ فوتبال متورم شده بود . روزهای بعد غده های بزرگی به اندازه یک توپ تنیس بر روی هر دو پایش ظاهر شد . یک تیغ صورت تراشی را ضد عفونی کرد و آن غده ها را پاره کرد . چرک و خون از داخل غدد بیرون زد و پس از آن روز اینکیارته دیگر قادر به حرکت نبود .

برخی از بچه ها روز بروز قوی تر میشدند . روبرتو کانسلا ، فرناندو پارادو ، آنتونیو ویزینتین ، ادواردو و آدولفو استراچ ، دانیل فرناندز ، روی هارلی و کارلوس پائز جزء این دسته بودند و کارهای سخت مثل آماده کردن غذا ، مرتب کردن محل زندگیشان ، باد دادن پتوها و رسیدگی به بیماران به آنها واگذار شده بود . موضوع ثابت صحبت های هر روز را فرار کردن از آن زندان تشکیل میداد و گفته میشد که بزودی گروهی متشکل از قوی ترین افراد ، راه دامنه کوهستان را در پیش خواهد گرفت تا از دنیای متمدن برای بردن سایرین کمک گرفته شود . پس از نیمه نوامبر هوا رو به بهبود میرفت و طلایعهای بهار که به آند میآمد از راه رسید و ریزش برف متوقف شد . هوا روز بروز گرم تر میشد و ذوب برفها شروع شده بود و از میزان کاهش ارتفاع برف در کناره بدنه هواپیما به مقدار ذوب شدن آن آگاهی میافتند . ابتدا ۳۵ سانتیمتر و بعد ۷۰ سانتیمتر از ارتفاع برف کم شد . برفهای باقیمانده در یکدیگر متراکم شدند و روزها شل و آبدار و شبها که منجمد میشدند یکپارچه و سخت میشد . با ادامه ذوب برفها اجساد مدفون شده گورستان و بقایای بدنهایی که خورده شده بودند از زیر برفها بیرون آمدند . برای حفظ غذایشان مجبور بودند که هر چند روز یکبار اجساد را مجدداً " در زیر برفهای تازه ای دفن کنند . در

روزهای اول ، بقایای بدن خورده شدگان را نیز دفن میکردند ولی چون آن کار سخت و طاقت فرسا بود و انرژیشان را بهدر می داد پس از چند بار آنرا رها کردند و به دیدن آن قطعات هراس انگیز کم کم عادت کردند .

روز ۲۳ نوامبر تولد بیست و یک سالگی روبرتو فرانسیس را جشن گرفتند . روز بعد آرتورو نوگیرا که از لحظه سقوط هواپیما حالش خوب نبود ناراحتی‌هایی را در پاهایش احساس کرد . کانسای هر کاری را که بلد بود برای او انجام داد ولی تغییری در وضع نوگیرا حاصل نشد . یک شب نوگیرا در خواب مرد . روز بعد جسد او را هم در کنار سایرین در گورستان دفن کردند . او بیست و هفتمین نفری بود که مرد .

چندی بعد رافائل اکاوارن هم با آن روحیه عظیم گرفتار قانقاریا شد . چون میدانست که بزودی خواهد مرد وصیتش را تنظیم کرد . در وصیت‌نامه اش گفت که اتومبیلش به دوست دخترش آنیتا لاولر و موتورسیکلتش به سرکارگر مزرعه‌اش داده شود که او را برای براه انداختن دام‌داریش یاری کرده بود و در پیامی به خانواده‌اش نوشت : " اگر من به کشورم باز نگشتم غمگین نباشید و برایم سوگواری نکنید . آنیتا ، خواهش میکنم مثل پیرزنان بر مزارم گریه نکن و زودتر ازدواج کن . از پدرم خواهش دارم که جسد مرا درآند رها نکنند و در گورستان عمومی کشورم دفن کند . "

کانسای به فکر افتاد که پاهای اکاوارن را قطع کند تا قانقاریا به سایر نقاط بدنش منتقل نشود ولی ناگهان وضع او رو به بهبود رفت . کارلوس پائز تصمیم گرفت که انرژی لازم را برای خوب شدن در روحیه اکاوارن خلق کند . برای انجام کارهایش در کنارش نشست و مرتباً "اکاوارن را وادار میکرد که دعا کند . یکروز بعد ، اکاوارن ناگهان به هذیان گوئی افتاد و سه روز تمام در آن حالت باقی ماند . روز سوم کارلوس صدای خرخر مرگ اکاوارن را شنید و بلافاصله به روی او خم شد و به دادن تنفس مصنوعی مشغول شد ولی تلاشهایش بی نتیجه ماند و اکاوارن هم از این جهان رفت . جسدش را برای تدفین به گورستان بردند .

بچه‌های بزرگتر که حالا رهبران گروه بشمار میرفتند طرح اعزام گروه نجات را مجدداً "بررسی کردند و سه نفر از قویترین افراد را برای آن مأموریت خطرناک و شاید بدون بازگشت انتخاب کردند که عبارت بودند از فرناندو پارادو روبرتو کانسو و آنتونیو ویزینتین. برای بوجود آوردن قوای لازم در آنها به مدت دو هفته جیره غذایی اضافی و بهترین محل را برای خوابیدن به آنها دادند.

آن سه نفر برای خود کیسه خواب تهیه کردند و بعضی شبها برای عادت کردن به محیط بیرون، در خارج از بدنه هواپیما خوابیدند. در طی روز به تمرینات سخت بدنی میپرداختند و برای تمرین، مدتها به قدم زدن بر روی برفها میگذرانیدند. نقشه‌های خلبان را به دقت مطالعه کردند و وضع قله اطراف را مورد بررسی قرار دادند تا اگر به دنیای متمدن رسیدند و توانستند گروهی را برای نجات بیاورند بتوانند آنها را به نقطه سقوط راهنمایی کنند.

در اواخر نوامبر آن سه جوان چند بار از هواپیما کاملاً "دور شدند و در بار دوم، اکتشاف بسیار مهمی انجام دادند. قسمت دم هواپیما را که در نقطه‌ای پائین تر افتاده بود کشف کردند. آشپزخانه و چمدانهای بسیار زیادی را که پر از کارتن‌های سیگار بود، باتری‌های هواپیما و جسد خوان کارلوس مندوزا را که جزء هشت نفر مفقود شدگان بود پیدا کردند. مهم‌ترین اکتشاف آنان دو عدد باتری‌های هواپیما بود. مکانیک هواپیما روک، قبل از مرگش گفته بود که اگر باتری‌ها را به بدنه برسانند میتوانند دستگاههای مخابراتی هواپیما را بکار اندازند. اگر این نظریه عملی میشد میتوانند پیامی برای ایستگاههای گیرنده ارسال کنند و از آن راه پیمائی خطرناک صرف نظر کنند.

باتری‌ها را از محفظه‌هایشان بیرون آوردند. بسیار سنگین بودند. وزن هر کدام از آنها در حدود ۳۰ کیلوگرم بود ولی بنظر میرسید که هر کدام ۵۰ کیلو وزن دارند. باتری‌ها را روی در هواپیما قرار دادند که بتوانند مانند سورتمه آنرا روی برفها به بالا بکشانند. پس از چند متر راه پیمائی، افتادن، برخاستن و مجدداً "زمین خوردن، متوجه شدند که انجام یک چنان کاری غیر ممکن

چه بایست کرد؟ شاید اگر نیروی انسانی بیشتری را به آنجا می‌آوردند حمل باطری‌ها عملی میشد. کانسا در کنار باطری‌ها باقی‌ماند و پارادو و ویزینتین به بدنه برگشتند تا کمکهای بیشتری بیاورند.

اکنون تمام امیدها به روی هارلی که همگی را از زیر برف بیرون کشیده و جانشان را نجات داده بود و متخصص الکترونیک محسوب میشد متمرکز شده بود. آیا میتوانست راه اندازی دستگاههای مخابراتی هواپیما را انجام دهد؟ در حین آن مذاکرات شخص دیگری راه حل جدیدی ارائه کرد. چرا آن باطری‌های سنگین را به بالا بکشیم ولی دستگاههای مخابراتی را بازنکنیم و به پائین کوه و کنار باطری‌ها ببریم؟

پیشنهادش معقول و منطقی بنظر می‌آمد. روی هارلی به کمک چند نفر دیگر با تبر به جان کابین خلبان افتادند و دستگاههای مخابراتی را از بدنه هواپیما جدا کردند. سیم‌های اضافی را از هر کجا که میتوانستند جمع‌آوری کردند و آنتن مخابراتی را نیز از جایش بیرون آوردند و تمام آن تجهیزات را روی سورتعمای که از پشتی صندلیها درست شده بود بار کردند و به سمت دم هواپیما برآه افتادند.

کارلوس پائز، دانیل فرناندز و گوستاوو زربینو هم روی هارلی را در آن سفر کوتاه همراهی کردند. همگی روحیه بسیار خوبی داشتند و سورتمه سنگین را که بعلت شیب زیاد مرتباً "در حال سرعت گرفتن بود کنترل میکردند. روبرتو کانسا که اولین جوانی بود که شب را به تنهایی در محوطه آزاد گذرانده بود و جعبه کمکهای اولیه را پیدا کرده بود از آنها به گرمی استقبال کرد.

روی هارلی بلافاصله به کار مشغول شد و ابتداء باطری‌ها را آزمایش کرد. باطری‌ها جریان برق کافی را داشتند. بعد سیم‌ها را به یکدیگر متصل کرد و آنتن را بر روی زمین و بر سطحی صاف نصب کرد. سائیرین باهیجان خاصی به اعمال او نگاه میکردند و در دل برای موفقیتش دعا میکردند.

بنظر میرسید که مکانیک هواپیما گروه بان روک در لحظه سقوط حواس خود را از دست داده بود و یا در باره سیستم‌های مخابراتی هواپیما اطلاعات

کافی نداشت زیرا سیستم‌های مخابراتی هواپیما با برق ۱۱۰ ولت غیر مستقیم که از ژنراتور هواپیما دریافت میکرد بکار میفتاد در صورتیکه باطری‌ها ۲۸ ولت مستقیم بودند که قادر به راه انداختن دستگاههای مخابراتی نبودند. تنها راهی که بنظر روی هارلی رسید آن بود که موتور ژنراتوری بسازند که بتواند برق ۱۱۰ ولت غیر مستقیم تولید کند تا به دستگاههای هواپیما قدرت لازم را برساند ولی حتی اگر هارلی میدانست که چگونه آن ژنراتور را بسازد باز هم بعلت نداشتن مواد اولیه و ابزار لازم ساختن آن غیر ممکن بود. روی هارلی چند سیم را به یکدیگر متصل کرد و صدای خش خش از رادیو برخاست. دستگاه در حال گرم شدن بود ولی چند لحظه بعد صدای ترکیدن یکی از لامپهای داخل رادیو برخاست و صدای خش خش هم از بین رفت!

سره‌های همگی بعلت ناامیدی مفرط به پائین افتاده بود. تنها راه خلاصی از آن زندان موحش اعزام تیم سه نفری پارادو، گانسا و ویزینتین به دامنه کوهستان بود.

پس از دو روز که آن گروه پنج نفری در اطراف دم هواپیما به جستجو پرداخت و چمدانها را بهم ریخت، دانیل فرناندز اوراق هویت خود را از چمدانش پیدا کرد و چند بطر شراب و مقداری لباسهای گرم نیز از سایر چمدانها بیرون کشیده شد که همه آنها را روی سورتمه سوار کردند و به سمت بدنه هواپیما براه افتادند.

قبل از حرکت یکی از بچه‌ها گفت: "اینهمه چمدان و لباس اینجا ریخته و بدرد هم نمی‌خورد. بهترینیست که از آنها صلیبی روی برفها درست کنیم که اگر هواپیمائی برای جستجو اعزام شد آنها ببینند؟ اگر هم پارادو، گانسا و ویزینتین به دامنه کوهستان رفتند و از طریق آسمان برای نجات ما برگشتند میتوانند آنها ببینند و محل ما را بلافاصله پیدا کنند."

آن نظریه با اکثریت آراء تائید شد و از لباسها و چمدانهای باقیمانده صلیب بزرگی درست کردند و برای آنکه با وزش باد باطراف پراکنده نشود بر روی گوشه‌هایش برف ریختند.

یادداشتی نیز نوشتند و در داخل دم هواپیما باقی گذاردند تا در

صورتیکه گروه نجاتی به آنجا رسید بتواند آنرا بخواند :

" تعداد ۱۷ نفر جوان که از سانحه جان سالم بدر بردماند در داخل بدنه، همین هواپیما که کمی بالاتر از این نقطه قرار دارد زندگی میکنند . وضعیت همگی بحرانی است. "

تاریخ آن یادداشت ۷ دسامبر ۱۹۷۲ بود و به وسیله پارادو، کانسا ، هارلی و ویزینتین امضاء شد .

مسیر برگشت به بدنه بسیار دشوار و طاقت فرسا بود و پس از چند ساعت روی هارلی و کارلوس پائز از پا درآمدند و روی برفها دراز کشیدند . سایر بچه‌ها به آنها کمک کردند و پس از رسیدن به بدنه، هارلی و پائز نیز به لیست بیماران اضافه شدند و دیگر قادر به ترک بدنه نبودند . آن سفر کوتاه مدت ولی سخت ، انرژی فراوان پارادو ، کانسا و ویزینتین را نیز بهدر داد و آنها را مجبور کرد که برای حرکت به سمت تمدن ، مدتی دیگر به ذخیره انرژی در خود بپردازند . تاریخ حرکت آنها کمی به عقب تر رفت و همگی آرزو میکردند که در آن روز ، برفها باندازه کافی ذوب شده باشند تا حرکت آنان به سادگی بیشتری انجام شود .

فصل هجدهم

آن دره‌ای که در غرب قرار دارد سبز و خرم است ؟

پس از تحمل سختی های راه پیمائی بین دم و بدنه، هواپیما که تقریباً " آن پنج جوان را چندین روز عذاب داد ، همگی به این فکر افتادند که راه پیمائی آن تیم سه نفری بسوی تمدن غیر ممکن خواهد بود و شانس نجاتی وجود ندارد . چنان روحیه خود را از دست داده بودند که مرگ تدریجی در آن نقطه دور افتاده آند امری اجتناب ناپذیر جلوه میکرد .

نوماتورکاتی که هنوز قادر به خوردن نبود آنقدر لاغر و تکیده شده بود که به یک اسکلت بیشتر شباهت داشت . سایرین تلاش زیادی بخرج میدادند که او را به خوردن وادار کنند ولی تورکاتی نمیتوانست غذایش را فرو دهد و یا اگر آنرا میبلعید ، پس از چند لحظه استفراغ میکرد . مرگ او خیلی هم دور از انتظار نبود . روزی یکی از بازماندگان که در حال عبور بود، ناگهان پایش را بر روی مج دردناک تورکاتی گذاشت و فریادش را به آسمان رساند . پوست پایش شکافت و به قانقاریا مبتلا شد . کانسما مقدار زیادی آنتی بیوتیک باو داد ولی تورکاتی بیش از حد ضعیف بود که در مقابل عفونت مقاومت کند . یکروز صبح او را در بسترش مرده یافتند . او بیست و نهمین نفری بود که میمرد و اکنون شانزده نفر زنده مانده بودند .

پس از مرگ تورکاتی ، وضع روی هارلی از همه وخیم تر بود . سفر به

دم هواپیما و بازگشت از آنجا سلامتی او را به خطر انداخته بود و چون اشتهايش را از دست داده بود وضع جسميش روز بروز بدتر ميشد . کانساهو هم آنتی بیوتیک داد ولی وزن بدن روی هارلی بسرعت کاهش میافت و پس از چند روز فقط پوست و استخوانی از او باقی ماند و زنده ماندنش به معجزه ای بیشتر شباهت داشت .

پس از مرگ تورکاتی ، پارادو ، کانساهو و ویزینتین نیروهای ازدست رفته را بسرعت باز یافتند و با اینکه میل داشتند تا زمان ذوب شدن بیشتر برفها صبر کنند ولی نگاهی به وضع ظاهری روی هارلی آنها را تشویق کرد که با وجود مخاطرات راه هر چه زودتر براه بیفتند . روی هارلی جان همه آنها را در جریان سقوط بهمین نجات داده بود و آنها وظیفه خود میدانستند که تمام تلاش خود را بخرج دهند تا به نقطه ای که بتوانند کمک فراهم کنند برسند و جان او را از مرگی که هر لحظه تهدیدش میکرد نجات دهند .

در ساعت ۳/۰۰ صبح روز ۱۲ دسامبر آن سه جوان از خواب برخاستند و برای ۱۵ روز غذا و آب برداشتند . سایر بچه ها بهترین لباسهای گرمشان را به آن سه نفر دادند . هر کدام پس از پوشیدن دو شلوار ، دوزاکت و کفشهای راگبی خود ، عینکهای آفتابی خود را که استراج برایشان ساخته بود بچشم زدند و کفش های راه پیمائی روی برف را روی کفشهایشان پوشیدند و هر یک تکهای لوله آلومینیمی را به جای کلنگ کوهنوردی بدست گرفتند و کیسه خوابهایی را که از عایق های پشم شیشه لوله های بخار داخل بدنه هواپیما تهیه کرده بودند به پشت بستند و پارادو هم قطب نمای هواپیما را بدست گرفت .

در لحظه حرکت همگی زانو زدند و برای توفیق آنها در رسیدن به تمدن از خداوند طلب یاری کردند . پارادو به یاد کفش های سرپائی قرمز رنگی که در مندوزا خریده بود افتاد و یک لنگه اش را در جیبش گذاشت و به همه گفت که آن لنگه کفش برای او و دیگران شانس به همراه خواهد داشت . لنگه دیگر را به آلفرد و دلگادو داد و به او گفت پس از آنکه گروه نجات بسراغشان

آمد آنرا با خود پائین بیاورد و بسمت بقیه بچه ها برگشت و گفت: "بچه ها ، من بشما قول میدهم که قبل از کریسمس همه شما را از این نقطه نجات خواهیم داد ."

در ساعت ۴/۰۰ صبح پس از آنکه هر سه نفر خود را با طنابهای نایلون به یکدیگر متصل کردند بسمت غرب و قله بلندی که در مقابلشان سر بآسمان کشیده بود براه افتادند . برفهای زیر پایشان منجمد و مانند سنگ سفت بود . تا لحظه طلوع و بالا آمدن خورشید که برفها را ذوب و نرم کرد ، سرعت حرکتشان خوب بود ولی پس از نرم شدن برفها ، سرعت حرکت بنحو چشم گیری کاهش یافت .

اولین هدف ، تسخیر ارتفاعات و قلمای بود که در غرب قرار داشت . تصور میکردند که پس از رسیدن به خطالراس ،^۱ در آن طرف قله دره های سبز و خرم محل چریدن گله های شیلی را خواهند یافت و راه پیمائی در یک چنان زمینی سهل و ساده خواهد بود و در زمانی کمتر از دو روز به تمدن خواهند رسید .

آنها در مورد زمان صعود شدیداً اشتباه کرده بودند و هر قدم که برمیداشتند عذاب آور بود . در ابتداء حرکت باد سرد و گزنده سحر گاهی در سینه هایشان بود و پس از طلوع خورشید اشعه داغ و سوزاننده آن شکنجه آور بود و هر قدم که بالاتر میرفتند هوا رقیق تر و تنفس دشوارتر میشد و پس از چند متر پیشروی مجبور به توقف و تجدید قوا بودند .

سایر بازماندگان که در کنار بدنه ایستاده بودند و به آنها مینگریستند آن قدر دور بودند که به صورت نقاط سیاهی بر پهنه سفید برف دیده میشدند و صدایشان که آن سه نفر را برای پیشتر رفتن تشویق میکرد بگوششان میرسید . پس از ۱۲ ساعت که فقط یک سوم مسافتی را که پیش بینی کرده بودند طی کردند از پا درآمدند و مجبور شدند در شیب تند کوهستان برای خود پناهگاهی تهیه کنند که شب را در آن بسر آورند . حفره هایی در برف ایجاد

۱ - خطی که از برخورد دوشیب دو طرف کوهستان و در بالای آن تشکیل میشود . م

کردند و پس از پهن کردن کیسه‌های خواب و برای جلوگیری از لغزش آنها در روی شیب لغزنده و تندکوهستان، میله‌های آلومینیمی را بصورت دیسک در اطراف آنها فرو کردند و تمام شب یکدیگر را در آغوش گرفتند و با بخاردهان خود را گرم کردند.

روز دوم نیز تکراری از صحنه‌های روز اول بود. هر قدم که بالا تر میرفتند بزمین میخوردند، بر می‌خاستند و به آند و آنهمه برف‌ناز می‌گفتند ولی راه بازگشتی وجود نداشت و اگر یکی از آنها زخمی میشد مجبور بودند در همان نقطه رهایش کنند.

بچه‌های بازمانده در بدنه، با هیجان و اضطرابی فزاینده به پیشروی آنها چشم دوخته بودند.

در روز سوم، پارادو که هرگز خسته نشده و انرژی بی‌پایانش او را بجلو میراند، از دیگران فاصله گرفت و خود را به بالای قله رساند. منظره آنطرف کوهستان مهیب و نومید کننده بود. تاجائی که میتوانست ببیند (پارادو نزدیک بین بود) رشته کوه‌های پوشیده از برفی بود که بایکدیگر و آن کوهی که او در رویش ایستاده بود موازی بودند و هیچگونه نشانه‌ای از درخت، سبزه و یا زمین خشک دیده نمیشد. یک حقیقت برایش روشن شد، آنها بیش از آنچه که فکر میکردند در اعماق آند فرو رفته بودند.

برای عبور از آن کوهها به زمان بیشتر و غذای فراوانتری نیاز داشتند. پارادو به نقطه‌ای که کانسا و ویزینتین به جا مانده بودند بازگشت و اخبار نومید کننده‌اش را در اختیار آنها قرار داد. مدتها در مورد راه کار منطقی بحث کردند به راه خود ادامه دهند؟ یا همگی به بدنه و نزد دوستانشان باز گردند؟

پارادو به دوستانش گفت که تحت هیچ شرایطی حاضر به بازگشت نیست و به نظر او بهترین راه اینست که یکنفر غذای خود را به دو نفر دیگر بدهد و خود بازگردد تا بقیه بتوانند راه خود را ادامه دهند. پس از جروبختی که درگیر شد بالاخره به این نتیجه رسیدند که ویزینتین که از دو نفر دیگر ضعیفتر است برگردد. پس از آنکه غذای ویزینتین را بدو قسمت مساوی تقسیم کردند،

پارادو گفت که به بقیه اطلاع دهد سفر آنها از زمان پیش بینی شده طولانی تر شده و حدس زد که حداقل یکماه بطول می انجامد و اگر آنها با شکست مواجهه شدند و یا اتفاقی برایشان رخ داد و تیم دیگری عازم انجام همان ماموریت شد ، غذای بیشتری به آنها داده شود .

آن سه از یکدیگر خدا حافظی کردند و ویزینتین به سمت پائین شیب براه افتاد و در مدت ۳۰ دقیقه مسیری را که در سه روز طی کرده بود پیمود و در غروب آنروز به نزد بازماندگان رسید و اخبار بد را در اختیارشان قرارداد . پارادو و کانسا به صعود خود ادامه دادند . شب را در نقطه ای در پای قله گذراندند و کیسه خواب ویزینتین را نصف کردند تا گرمای بیشتری برایشان ایجاد کند . صبح روز بعد به صعود خود ادامه دادند و هر لحظه از آن بیم داشتند که مبادا بهمنی سقوط کند و هر دویشان را زنده زنده مدفون کند .

بالاخره هر دو به بالای قله رسیدند و کانسا که دید چشمهایش طبیعی و از پارادو قوی تر بود به تماشای مناظر غرب پرداخت . کیلومترها دورتر دره سبزی به نظرش رسید ولی از آن امر اطمینان نداشت و بین آنها و آن دره (اگر دره ای وجود داشت) چندین رشته کوههای بی انتها قرار گرفته بودند و کانسا گفت که اگر بخواهند هر کدام از آن کوهها را بالا رفته و از شیب آنطرف پائین بیایند حداقل به ۵۰ روز زمان نیاز دارند .

کانسا در ادامه صحبتهایش گفت که بنظر می آید رودخانه ای در انتهای دره عمیق پشت کوه قرار دارد و اگر آنها از شیب کوه پائین بروند و کناره رودخانه را تعقیب کنند از خطرات و زحمات صعودهای پی در پی احتراز کرده اند و چون هر رودخانه ای بالاخره به دشت صافی میرسد ، آنها با صرف زمان و انرژی کمتری به دهکده ای خواهند رسید . پس از توافق بر روی آن راه کار ، هر دو پائین رفتند و پس از عبور از یک دریاچه یخ زده به راه خود به سمت عمق دره ادامه دادند .

بچه‌هایی که در بدنه بودند از شنیدن اخباریاس آوروپزینتین به شدت مغموم و افسرده شدند. اگر صعود بارادو و کانسا از یک قله سه روز طول کشیده و اگر چندین رشته کوه در سرراشان وجود دارد، آنها برای رسیدن به هر نوع دهکده‌های میبایستی روزهای طولانی دیگری در راه باشند. آیا اصلاً امکان رسیدنشان به مقصد وجود دارد یا خیر؟ چرا بایستی آن کوههای صعب‌العبور در سر راه آندو قرار داشته باشد؟ مسافت آنها از نزدیکترین شهر و بادامنه‌های آند چند کیلومتر است؟ شاید بهتر بود که مسیر حرکت آنها را بجای غرب بسمت شرق انتخاب میکردیم؟ غذای باقیمانده برای چند روز دیگر کافی است؟ محاسبه غذا برای روزهای آینده باز هم تغییر کرده بود. نوگیرا، اکاوارنو و تورکاتی مرده بودند. پارادو و کانسا هم رفته بودند و روی هارلی بیچاره هم که اصلاً "غذا نمیخورد ولی بهر حال ۱۴ نفر وجود داشتند که میبایستی تغذیه شوند و اگر افراد فامیل و آنهایی را که به قانقاریا مبتلا بودند کنار می گذاشتند غذای زیادی برایشان باقی نمی ماند و اگر هم مجبور میشدند تیم دیگری را برای نجات اعزام کنند (به شرق یا به غرب) میبایستی به افراد تیم جیره اضافی داده شود که تقویت شوند و برای تغذیه بین راهشان نیز جیره فراوانی تخصیص دهند.

تمام آن محاسبات باعث شد که بفکر پیدا کردن اجساد گمشدگان بیفتند. میدانستند که یک جسد در کنار دم هواپیما وجود دارد و کارلوس والتا هم که در گودالی در بالا قرار دارد ولی آن شش جسد دیگر در کجا است؟ قوی ترین افراد باقیمانده یعنی آدولفو و ادواردو استراج با اتفاق زربینو برای یافتن اجساد گمشده به سمت بالای کوهستان براه افتادند. آنها جسد کارلوس والتا را پیدا کرده و به گورستان آوردند. کمی بالاتر از آن نقطه جسد دانیل شاورا هم پیدا کردند و او را روی یک سورتعه بستند و در طی دو روز او را هم به گورستان آوردند.

چون انرژی و توان لازم را برای صعود به بالای کوه که محل سقوط هواپیما بود نداشتند و از طرفی اجساد در آن برف زیاد محفوظ میماند، تصمیم گرفته شد تا روزی که به آنها نیازی ندارند در همان جا رها شوند.

فصل نوزدهم

عبور از برف

با گذشت روزها و تبدیل آنها به هفته و ماه ، امید اکثر پدرها و اقوام مسافرین هواپیمای ۵۷۱ به یاس تبدیل شد و مدرسه ستاره دریا مراسم ختم باشکوهی برگزار کرد ولی تعدادی از خانواده‌ها که بدلیل پیش‌گوئی آن مرد هلندی هنوز به یافتن فرزندانشان امید داشتند از شرکت در آن مراسم خودداری کردند . پدررافائل اکاوارن هم به شیلی رفت و گروه نجاتی را تشکیل داد و به کوههای تالکا برد و مادر کالوس پائز " خانم مادلون رودریگز " ^۱ هم که او را همراهی کرده بود با یک اسب به کوهستان رفت و تاجائی که انبوه برفها اجازه پیشروی بیشتر را باو نداد پیش راند .

نقاش معروف آقای کارلوس پائز ویلارو هم هنوز امیدوار بود و تمام ماه نوامبر را در شیلی گذراند و به هر جائی که امید کمک داشت مراجعه کرد و چندین بار با هواپیماهای کوچک اجاره‌ای برفراز آند پرواز کرد .

در اوائل دسامبر که ذوب برفهای آند شروع شد امیدهای آقای ویلارو نیز رو با افزایش گذاشت و به مونته ویدئو بازگشت و پس از تشویق تعدادی از خانواده‌ها ، نیروی هوائی اوروگوئه را مجبور کردند که یک هلیکوپتر در اختیار

آنان بگذارد. در آن روزها اوضاع سیاسی اوروگوئه نیز مانند شیلی دستخوش تلاطم بود. نیروی زمینی و نیروی هوایی اوروگوئه اعلام کرده بودند که فساد شدیدی در ارگانهای دولتی وجود دارد و تأیید کردند که برخی از مقامات دولتی ۲۰٪ طلاهای پشتوانه اسکناس را در بازارهای جهانی بفروش رسانده‌اند. اقتصاد مملکت در حال واژگونی بود و فقط تورم سال ۱۹۷۲ به میزان ۱۰۰٪ افزایش یافته بود و برای اولین بار در قرن بیستم نیروهای مسلح آماده میشدند که در سیاست دخالت کرده و کنترل دولت و کشور را در دست بگیرند. به دلایلی که مطرح شد، تعداد کم هلیکوپترهایی که در نیروی هوایی وجود داشت برای مقابله با بحران‌های داخلی مورد نیاز بود ولی آقای ویلارو که یک چهره مشهور جهانی بود کسی نبود که به تقاضایش ترتیب اثر داده نشود و فرمانده نیروی هوایی اوروگوئه که از دوستان او محسوب میشد موافقت کرد که بجای هلیکوپتر یک فروند هواپیما در اختیار او قرار دهد. هواپیمایی که به مدت ده روز در اختیارشان قرار گرفت یک فروند هواپیمای DC-۴۷ (یا هواپیمای C-47) بود که از سال‌ها پیش در حال پرواز بود و کشورهای دیگر مدتها بود که آن نوع هواپیماها را کنار گذاشته بودند.

خلبانهای هواپیما سرگرد "ترا" ۱ و ستوان "لپر" ۲ بودند که هر دو از دوستان نزدیک فراداس و لاگورارا محسوب میشدند و پدران کارلوس پائز، روی هارلی، گوستاو و نیکولیش و روبرتو کانسا را از فرودگاه کاراسکو سوار کرده و عازم سانتیاگو شدند.

هواپیمای کهنسال با ارتعاش و سرو صدای فراوان به هوا برخاست و پانزده دقیقه پس از پرواز که از خاک اوروگوئه خارج شده بودند موتور چپ آن سرو صدای بیشتری ایجاد کرد و چند لحظه بعد از کار افتاد و خلبان مجبور شد که در فرودگاه پالومار در آرژانتین "فرود اجباری" کند.

1-Terra

2-Lepere

پس از فرود ، خلبان هواپیما به آقای ویلارو گفت که آن هواپیما در طی دو هفته گذشته چهار بار با اشکال موتور مواجه شده و در هربار مجبوره فرود اجباری شده است .

اقوام بازماندگان که از نیروی هوایی برای در اختیار گذاشتن یک چنان هواپیمائی عصبانی شده بودند مدتها به مقامات آن سازمان ناسزاگفتند ولی چون اطمینان داشتند که وجود یک هواپیمای اوروگوئه‌ای (هر نوع هواپیما با هر نوع شرایطی) در شیلی ، مقامات سار را وادار میکرد که عملیات جستجو را از سر بگیرند به پرواز مجدد با آن وسیله رضایت دادند ولی چون هواپیما مجبور بود برای ارسال یک موتور سالم با مونته ویدئو تماس بگیرد ، همگی پدرها با شرکتهای مسافربری به سانتیاگو رفتند تا هواپیما پس از تعمیر ، خودش را به شیلی برساند .

پس از ورود به سانتیاگو ، پدرها مستقیما " به ستاد سار رفتند و سرگرد ایوانویچ از آنها به گرمی استقبال کرد ولی به آنها گفت که تا دوب بیشتر برفها ، اعزام هر نوع هواپیما یا گروه نجات به منطقه بیفایده است و از آن گذشته امید زنده ماندن آن بچه ها در آن شرایط بسیار کم میباشد .

فردای آنروز چون هنوز از هواپیمای DC-3 اوروگوئه خبری نشده بود ، آقای ویلارو به یکی از دوستانش که هواپیمای شخصی داشت مراجعه کرد و از او خواهش کرد که آنها را به بالای منطقه سقوط ببرد . آقای ویلارو که تحت تاثیر پیش گوئی آن غیبگوی هلندی قرار داشت اصرار میکرد که آن خلبان او را به سمت کوههای تالکا ببرد ولی سایر پدرها و بخصوص آقای " راول رودریگز " ^۱ که خلبان شرکت هواپیمائی اوروگوئه و یکی از اقوام همسر سابقش محسوب میشد ، با محاسبات سار موافق تر بودند و تصمیم گرفته شد که پرواز در همان منطقه مربع بزرگ انجام شود .

در روز ۱۳ دسامبر ، آن دوست با یک هواپیمای دو موتوره ویلارو و رودریگز را به بالای قله تین گوئی ریریکا برد و با اینکه هواپیما از بالای سر

پارادو و کانسا عبور کرد ولی هیچکدام از سرنشینان هواپیما آنها را ندیدند . همان روز هواپیمای DC-3 هم پس از تعویض موتور به سمت سانتیاگو پرواز کرد و با آنکه از کوههای آند براحته عبور کرد ولی در نزدیکی فرودگاه سانتیاگو همان موتور باز هم به ارتعاش درآمد و پس از سر و صدای فراوانی که ایجاد کرد بالاخره هواپیما در فرودگاه سانتیاگو به زمین نشست ، بعداً "مشخص شد که اشکال در کاربراتور هواپیما بوده که در محل رفع شد .

روز بعد همگی با آن هواپیما که دیگر نقصی نداشت به مدت دو ساعت بر فراز آند پرواز کردند و با آنکه هوا خراب بود ولی اشکالی در پرواز رخ نداد و البته هیچگونه اثری هم از بقایای هواپیمای ۵۷۱ مشاهده نشد .

اخبار مربوط به پرواز آن هواپیما توسط رادیوهای شیلی و اوروگوئه پخش شد و بازماندگان که با رادیو ترانزیستوری خود به آن اخبار گوش میکردند فریاد شادیشان به هوا برخاست و برای آنکه از بالا دیده شوند با صندلیها و چمدانهای خود صلیب بزرگی در نزدیکی بدنه هواپیما بر روی برف ایجاد کردند .

در روز ۱۵ دسامبر هواپیما DC-3 دومین پرواز خود را شروع کرد و همه پدرها با آن پرواز همراهی کردند و این بار به منطقه جنوب تین گوئی ریریکا رفتند . پدر گوستاو و نیکولیش که در کنار پنجره نشسته بود ناگهان فریاد زد : " پیدایشان کردم ، پیدایشان کردم . نگاه کنید . یک صلیب در آن پائین است ! "

بقیه به پائین نگاه کردند . بله درست بود . یک صلیب بر روی برفها وجود داشت . خلبان دور زد و نقطه اش را با تماس با برج کنترل مشخص کرد . همه سرنشینان از فرط خوشحالی سرازیر میشناختند و به یکدیگر دست میدادند و تبریک میگفتند . از خلبان خواش کردند که برای بهتر دیدن ، ارتفاع هواپیما را کاهش دهد ولی خلبان که آن عمل را صلاح نمیدانست مخالفت کرد .

هواپیما به فرودگاه بازگشت و سرنشینان آن به ستاد سار شتافتند و

سرگرد ایوانویچ را در جریان قرار دادند و او هم بلافاصله تیم آماده گسا را مطلع کرد. ایوانویچ معتقد بود که چون آن منطقه در ماه اکتبر بخوبی جستجو شده و عکس های هوایی آن اطراف، با دقت بررسی شده و نشانه های از وجود یک صلیب در آنجا دیده نشده بود پس بچه ها میبایستی آنرا پس از رها کردن عملیات جستجوی سار درست کرده باشند. ایوانویچ با نیروی هوایی آرژانتین نیز تماس گرفت ولی آنها هم از وجود آن صلیب اظهار بی اطلاعی کردند.

اکتشاف جدید اشکالی هم به همراه داشت زیرا نقطه ای که صلیب در آنجا قرار داشت در خاک کشور آرژانتین واقع شده بود و سار نمیتوانست به آنجا برود. ایوانویچ باز هم با نیروی هوایی آرژانتین تماس گرفت و تقاضای کمک کرد و آنها هم پذیرفتند و قول دادند که صبح روز بعد یک هواپیمای اکتشافی به محل اعزام کنند.

خبر جدید بلافاصله از رادیو و تلویزیون مونته ویدئو پخش شد و باعث اعجاب و خوشحالی اقوام مسافرین شد. آیا امکان داشت که فرزندان شان پس از دو ماه در برفهای آند زنده باشند؟

ژیلبرتو ریگولز و قتیکه خبر را از رادیو اتومبیلش شنید مشغول تعویض لاستیک پنچر شده اش در جاده های دور از شهر بود و با ناباوری به آن گوش فرا داد. آیا ممکن بود که دوستان صمیمی اش از کام مرگ باز گردند؟ ریگولز تعویض لاستیک را بسرعت انجام داد و به سمت مونته ویدئو بازگشت.

صبح روز بعد بچه های بازمانده اخبار جدید را شنیدند و صدای فریادهای گوش خراشان کوهستان را بلرزه افکند و تمام آنروز را در بیرون بدنه ماندند و چشמהایشان به آسمان دوخته شد و در انتظار ظاهر شدن گروه نجات و یا پرواز هلیکوپترها بودند.

روز شنبه ۱۶ دسامبر، هواپیما DC-3 مجدداً "به هوا برخاست تا هواپیمای اکتشافی آرژانتین را در یافتن نقطه صلیب راهنمایی کند. هر دو هواپیما نقطه ملاقاتشان را در آسمان بالای صلیب تعیین کردند و پس از راهنمایی لازم، هواپیمای آرژانتینی که یک فروند جت F-86 بود در ارتفاع کم پرواز

کرد و از تمام منطقه صلیب عکس برداری کرد . خلبان آرژانتینی به خلبان اوروگوئه‌ای با بیسیم اطلاع داد که صلیب را دیده است و یک آنتن نیز در نزدیکی صلیب مشاهده کرده‌است .

یک آنتن ؟

معمای جدید ساعاتی بعد حل شد . مقامات آرژانتینی اعلام کردند که آن صلیب بوسیله بازمانده‌های اوروگوئه‌ای درست نشده بلکه یک پست دیده بانی وزارت آب و برق آرژانتین است . در آن پست دانشمندان آرژانتینی کانالهای بزرگی به شکل صلیب در برف بوجود آورده‌اند که سرعت ذوب برفها را مطالعه کنند تا از نظر محاسبات آب مخازن پشت سدها با اشکالی مواجه نشوند .

اخبار مایوس کننده تازه هم چند ساعت بعد بوسیله رادیو وتلویزیون اوروگوئه و شیلی پخش شد و امیدهای تازه بوجود آمده را بازهم منهدم کرد . ژیلبرتو ریگولز که برای پروازش به شیلی و الحاقش به دوستان نزدیکش بلیط تهیه کرده بود با قلبی شکسته بلیطش را پس داد و با ردیگر واقعیت کشته شدن آنها را پذیرا شد .

زمانیکه بچه‌های بازمانده بوسیله رادیوی ترانزیستوری خود آن خبر را شنیدند همگی از فرط ناامیدی گریستند .

ظاهرا " پرواز هواپیمای DC-3 با یک سلسله اشتباهات خنده دار و در عین حال غم انگیز (برای بچه‌های تیم) مصادف شده بود .

موتور هواپیما مجدداً " به سر و صدا افتاده بود و مشکلات دیگری هم در قسمت های بال و دم پیش آمده بود ولی نتیجه نهائی آن بود که سار برای از سر گرفتن پروازهای جستجو به حد کافی تشویق نشود زیرا برای آن صلیب سه روز تمام وقتشان گرفته شده بود .

هواپیمای DC-3 تصمیم داشت که در روز ۱۷ دسامبر که آخرین روز ماه موریتش بود یکبار دیگر پرواز کند و برای آن پرواز دو نفر از مقامات ارشد گسا هم به آنان ملحق شدند . آن دو نفر " کلودیولوسرو " ^۱ مربی ورزش

دانشگاه و " اسوالد و ویلگاس " یک تاجر موفق بود . آنها ابتداء به تین گوئی ریریکا و بعد به سمت مشرق پرواز کردند . هوا شدیداً متلاطم بود و تکان های شدیدی در هواپیما ایجاد میکرد ولی خلبان تصمیم داشت که از آخرین پروازش حداکثر بهره برداری را به عمل آورد . بر حسب تصادف ارتفاع هواپیمایش را کم کرد و مستقیماً "از روی بدنه" هواپیمای ۵۷۱ رد شد .

بچه ها صدای موتور هواپیما را شنیدند و به بیرون دویدند . هیچ کس نمیتوانست به چشمهای خود اطمینان کند . هواپیمائی در بالای سرشان بود و در ارتفاع کم پرواز میکرد . دستهایشان را تکان دادند و فریادهای بلندی کشیدند .

سرگرد ترا که در ارتفاع سیصد متری بالای کوه پرواز میکرد مستقیماً " به سمت یک قله میرفت و در آخرین لحظات سکان را بسمت خود کشید و در یک لحظه اوج گرفت . آقای رودریگز که در انتهای هواپیما در کنار پنجره نشسته بود به عقب پرتاب شد و سرش به بدنه هواپیما برخورد کرد و شکاف عمیقی در آن ایجاد شد .

هواپیما از فراز آن قله عبور کرد و بر ارتفاع خود افزود . خلبان به سمت جنوب تغییر جهت داد و به سمت معبر پلانکون رفت و پس از عبور از کیوریکو به سانتیاگو رسید . بچه ها یکبار دیگر مطمئن شدند که خلبان و یارانشینان هواپیما آنها را دیده اند . در میان غریو شادی همگانی ، یکنفر از آنان گفت که پارادو و کانسا پنج روز است که رفته اند و هیچگونه خبری در رادیو نبوده که حاکی از رسیدن آنها به تمدن باشد . حال که آنها را یافته اند ، مجبورند پس از نجات ، به جستجوی پارادو و کانسا بروند و چون آنها با احتمال زیاد تاکنون از شدت سرما خشک شده اند ، مجبورند که اجساد آنها را بیابند و به کشورشان باز گردانند .

فصل بیستم

تغییر رنگ کوهستان

فرناندو پارادو و روبرتو کانسانه از شدت سرما خشک شده بودند و نه در زیر بهمن مدفون شده بودند بلکه هنوز به راه خود ادامه میدادند. در تمام مدت روز، با اصرار پارادو که حتی یک لحظه هم نمایستاد راه میرفتند و شبها به کیسه خواب هایشان میخزیدند و یکدیگر را با بخار دهان گرم میکردند. آنها در پنجمین روز حرکت در اثناء فرود از یکی از شیب های تند هر دو لیز خوردند و کیسه خوابها، کفش های راه پیمائی روی برف و کیسه های را که غذایشان در آن بود از دست دادند ولی در انتهای مسیر لغزش، به کناره رودخانه ای رسیدند که سرچشمه رود "ریو دل آزورف" ^۱ بود و به طرف غرب سرازیر میشد.

کناره رود را گرفتند و به سمت غرب رفتند و در روز یکشنبه هفدهم دسامبر که هوا پیمای 3-DC بر روی بدنه هواپیمای ۵۷۱ پرواز کرد به منطقه ای رسیدند که رنگ کوهستان تغییر کرد و قسمتهائی از صخره های قهوه ای رنگ از زیر برفها بیرون زده بود. در آن لحظه کانسانا از پا درآمد و روی زمین افتاد. مریض شده بود و قادر به حرکت نبود. یارادو به او گفت: "اگر حرکت نکنیم

هر دو میمیریم . "

کانسا قادر به پیشروی بیشتر نبود و فرناندو که نمیتوانست دوستش را در آن حال رها کند یکدست او را روی شانماش انداخت و کمرش را گرفت و در راه رفتن کمکش کرد و در تمام لحظات به روی هارلی که در حال مرگ بود فکر میکرد . در پایان آنروز با اولین علامات تمدن مواجه شدند . یک قوطی خالی کنسرو که احتمالا " توسط کوهنوردان در آن نقطه رها شده بود . فرناندو که به شوق آمده بود برای تشویق کانسا به او گفت : " می بینی . ما تقریبا " رسیدیم . "

در غروب روز بیستم دسامبر آنها حرکتی را در لابلای بوته‌ها مشاهده کردند . پارادو که نزدیک بین بود علت حرکت را نفهمید ولی کانسا گفت : " آن یک گاواست و میبایستی به یک گله‌دار تعلق داشته باشد میبایستی در این اطراف خانه یا دهکده‌ای وجود داشته باشد . "

در آن لحظات هر دو جوان از حال رفته بودند و کانسا قادر به برداشتن پاهایش از زمین نبود . پارادو ، کانسا را روی زمین خواباند و نقش‌هایش را برای کانسا تشریح کرد . پس از آنکه هوا تاریک شد بروی یک صخره می‌رود و بایک تکه سنگ بزرگ به سر آن گاو میکوبد و پس از کشتن آن و قطعه قطعه کردنش کباب مفصلی تهیه خواهد کرد . بنظر کانسا نقشه فرناندو عملی نبود ولی او آنقدر ضعیف بود که قادر به اعتراض نبود .

* * *

پدرانی که با هواپیمای DC-3 به سانتیاگو آمده بودند پس از نومید شدن اکنون عازم بازگشت به کشورشان بودند ولی آقای ویلارو که تصمیم داشت چند روز دیگر هم در سانتیاگو باقی بماند در محل اقامتش میهمانی شامی داد و صاحب کوه تین گوئی ریریکا آقای گانداریللاس را هم دعوت کرد . آقای گانداریللاس به محض ورود به میهمانی متوجه وضع روحی وخیم

حاضران شد ولی چون خودش هم اطمینان داشت که تحت آن شرایط جوی کوههای آند هیچ موجود زنده‌ای قادر نیست تا آن لحظه به حیاتش ادامه دهد از تشویق سایرین به ماندن و ادامه تلاش برای یافتن بچه‌هایشان خودداری کرد ولی به آنها گفت که تا اواسط تابستان صبر کنند و چون تا آن موقع قسمت عمده‌ای از برفهای آند ذوب خواهد شد میتوانند گروه نجاتی تشکیل دهند و پس از یافتن لاشه‌ها هواپیما و اجساد بچه‌ها، مراسم تدفین مناسبی برایشان ترتیب دهند.

هواپیمای DC-3 با کلیه پدرها و اقوام بچه‌ها بجز آقای ویلارو و رائل رودریگز بسمت اوروگوئه براه افتاد و در حین عبور از آند و در روی معبر پلانکون همان موتوری که بارها تولید اشکال کرده بود بازهم به سر و صدا و ارتعاش دچار شد و این بار تکان‌های آن بقدری شدید بود که خلبان هر لحظه منتظر جدا شدن و سقوط موتور معیوبش بود ولی با وجود تمام آن مشکلات از آند عبور کردند.

پدر گوستاو و نیکولیش در تمام آن مدت با خود میگفت: " برای چه زنده بمانم. اگر هواپیما در همین جا سقوط کند و منم به نزد فرزندم بشتابم نهایت خوشبختی است."

پس از نزدیک شدن به مالارگو، خلبان از برج کنترل درخواست فرود اجباری کرد ولی برج کنترل جوابش منفی بود و بعلت عملیات ساختمانی روی باند از پذیرفتن هواپیما معذور بود. خلبان که اکنون با یک موتور پرواز میکرد به سمت نزدیکترین فرودگاه یعنی شهر " سان رافائل " ^۱ پروازش را ادامه داد.

* * *

پس از رفتن هواپیمای اوروگوئهای، آقای ویلارو به دوستش آقای مادرونس مراجعه کرد و درخواست نمود که او را یکبار دیگر به بالای تین‌گوئی

ریریکا ببرد و پس از موافقت او آقای رودریگز و آقای کلودیولوسروکه عضو گسا بود و قبلاً " نیز در پروازهای اکتشافی حضور داشت به جستجو پرداختند .

آنها ابتداءً به معبر پلانکون رفتند و در تلاش تعقیب مسیر هواپیما ی ۵۷۱ به سمت شمال تغییر جهت دادند و چون هواپیما در ارتفاع کم پرواز میکرد آقای لوسرو جای پاهائی را در روی برف مشاهده کرد . پس از نشان دادن جای پا ، آقای مادرونس یکبار دیگر دور زد و همان مسیر را تکرار کرد و ویلارو با دوربین قدرتمند خود چندین عکس گرفت . ویلارو مطمئن بود که آن جای پاها به بچه‌های بازمانده هواپیما ی ۵۷۱ تعلق دارد ولی آقای لوسرو که تجربه زیادی در آند داشت و مطمئن بود هیچکس زنده نمانده است با نظریه او مخالف بود و احتمال میداد که آن جای پاها به اهالی بومی منطقه تعلق داشته باشد و فکر میکرد که آنها محل حادثه را کشف کرده و برای غارت کردن اموال بازمانده‌ها به محل رفته‌اند . روز بعد آقای ویلارو با اتفاق آقای رودریگز به " سان فرناندو " ^۱

رفتند و با سرهنگ " انریکو مورل دو نوسو " ^۲ فرمانده هنگ ویژه کوهستانی که ماموریت دفاع از معبر پلانکون را در صورت تعرض نیروهای بیگانه بعهدہ داشت ملاقات کردند . سرهنگ مورل که چهره شناخته شده و در حال ترقی ارتش شیلی و مردی هنر شناس بود ، آقای ویلارو را در سفری که در سال ۱۹۷۰ به اوروگوئه کرده بود می‌شناخت و یکبار هم به منزلش رفته و با کارلوس پسرش هم ملاقات کرده بود .

ویلارو از سرهنگ مورل درخواست کرد یک فروندهلیکوپتر در اختیارش بگذارد تا جای پاهای مشاهده شده را از نزدیک بازدید کند . سرهنگ مورل هلیکوپتری در اختیارش گذاشت ولی چون او هم نظریه آقای لوسرو را داشت از او خواست که امید چندانی به آن جای پاها نداشته باشد . چگونه ممکن بود در آن هوای سرد و بدون غذا کسی زنده مانده باشد ؟ بجای آن نقطه بهتر است که آقای ویلارو به جنوب شرقی کیوریکو برود و چون سرهنگ در هفته قبل مردی را ملاقات کرده بود که میگفت هواپیما در جنوب شرقی کیوریکو سقوط

1-San Fernando

2-Enrique Morel Donoso

کرده است ، آقای ویلارو به آن جستجو امیدوار شد .
 چون نقطه‌ای که آن مرد گفته بود با منطقهٔ پیش‌گوی هلندی تطبیق
 میکرد آقای ویلارو با هلیکوپتر به آن سمت رفت . هوا بسیار عالی بود . پس از
 ساعتها جستجو چون هیچگونه نشانه‌ای بدست نیآوردند به سان فرناندو و
 مراجعت کردند و پس از صرف شام ، سرهنگ مورل آنان را با همان هلیکوپتر
 به سانتیاگو فرستاد و قول داد که پس از تعطیلات کریسمس بازهم میتوانند
 از هلیکوپتر استفاده کنند . ویلارو و رودریگز تصمیم گرفتند که فردای آنروز به
 مونته ویدئو باز گردند .



همان شب فرناندو پارادو و روبرتو کانسا که در کنار رودخانه آزورف
 روی زمین دراز کشیده بودند آتش عظیمی روشن کردند (اولین آتش پس از
 مدتی بیش از دو ماه) و خود را آماده میکردند که طرح پارادو را برای کشتن
 آن گاو بمورد اجراء بگذارند . در حدود ساعت ۷/۰۰ غروب کانسا حرکتی را
 در آنسوی رودخانه مشاهده کرد و پس از آنکه دقت کرد ، مردی را دید که بر پشت
 یک اسب سوار است . کانسا با هیجان به پارادو گفت : " ببین ، آن طرف
 رودخانه آن شخص را میبینی ؟ بنظر تو او یک گاوچران نیست؟ "
 پارادو بآن سمت نگریست و گفت : " بله ! بنظرم او یک گاوچران
 است . نجات یافتیم ، نجات یافتیم . "

هر دو از جای خود بلند شدند و دستهایشان را با هیجان تکان دادند
 و شروع به فریاد زدن کردند ولی چون رودخانه کوهستانی صدای زیادی ایجاد
 میکرد آن مرد نمیتوانست آنها را ببیند ولی نمیتوانست صدایشان را بشنود .
 پارادو بزانو افتاد و از خداوند برای فرستادن آن مرد سپاسگزاری کرد .
 آن مرد در حقیقت سرجیو کاتالان برادر زن آقای افرین میلان بود که
 مباشر املاک آقای گانداریلاس محسوب میشد که در روز بیستم اکتبر ، باتفاق

آقای ویلارو به منزل خواهرش یعنی همسر آقای میلان رفته بودند . کاتالان مطمئن نبود که آن بیگانه‌ها چه کسانی بودند . کوهنورد بودند ؟ تروریست‌هایی بودند که خود را در کوهستان مخفی کرده بودند؟ (لوله‌های آلومینیمی آنها که هنوز در دستشان بود در هوای نیمه تاریک و از مسافت دور مانند تفنگ بنظر می‌آمد) لذا بسمت آغل‌گاوها و گوسفندهایش بحرکت درآمد . پس از صرف شام آقای کاتالان درمورد دو بیگانه‌ای که دیده بود با فرزندان خود صحبت کرد و آنها هم بیاد آوردند که در حدود دو ماه قبل آقای گانداریلاس باتفاق چند اوروگوئای به منزل عمه رفته و در باره سقوط یک هواپیما صحبت کرده بودند ولی مدتها از آن تاریخ گذشته و هیچکس نمی‌تواند بدون غذا در آن سرما زنده مانده باشد ولی بهر صورت ...

صبح روز بعد ، ۲۱ دسامبر ، آقای کاتالان ۴ قطعه بزرگ نان و چهار قطعه بزرگ پنیر با خود برداشت و به نقطه‌ای که آن دو بیگانه را دیده بود رفت . آنها هنوز آنجا بودند و دستهایشان را تکان میدادند و بوضوح التماس میکردند . کاتالان به لبه رودخانه رفت و نان و پنیر را که در دستمال پیچیده بود به سمت آنها پرتاب کرد . پارادو و کانساسته را در هوا قاپیدند و چند لحظه بعد اثری از آنها نمانده بود .

در زمانیکه کاتالان با حیرت فراوان به آنها مینگریست ، پارادو لوله ماتیکی را که در یکی از چمدانهای مسافری پیدا کرده بود از جیبش بیرون آورد و روی تکه‌ای کاغذ علامت S.O.S^۱ را نوشت و آنرا بدور سنگی پیچید و سنگ را به طرف کاتالان پرتاب کرد . کاتالان علامت را خواند ولی چون منظور آنها را درک نکرد با دست اظهار بی‌اطلاعی کرد و بآنها فهماند که توضیح بیشتری بدهند لذا مدادی را از جیبش بیرون آورد و با همان کاغذ بدور سنگی بست و به طرف بیگانه‌ها پرتاب کرد . پارادو پس از برداشتن مداد و کاغذ یادداشت زیر را نوشت :

" ما از هواپیمائی می‌آئیم که در کوهستان سقوط کرد ما ست و اوروگوئای

۱ - S.O.S علامت اختصاری سه کلمه Save our Ship به معنای " کشتی ما رانجات بدهید " میباشد که علامتی است بین‌المللی جهت دریافت کمک . م

هستیم . ما دو نفر مدت ۱۰ روز است که در حال پیاده روی هستیم . دوست من بیمار است و در داخل بدنه هواپیما تعداد ۱۴ نفر دیگر زنده ماندند که تعدادی از آنها بیمار و زخمی هستند . آنها غذائی برای خوردن ندارند و قادر به ترک آن بدنه نیستند . ما دو نفر هم دیگر قادر به راه رفتن نیستیم . ما کجا هستیم ؟ خواهش میکنم ما را کمک کنید ."

پارادو یادداشتش را به دور سنگی پیچید و آنرا بطرف کاتالان پرتاب کرد . کاتالان یادداشت را خواند و با اشاره سر بآنها فهماند که متوجه شده است و به نزد آنها باز خواهد گشت . کاتالان بطرف اصطبل خود برافتا و در حدود یک کیلومتر پائین تر به یکی از دوستانش که در آنطرف رودخانه (همان طرفی که پارادو و کانسو قرار داشتند) بود برخورد کرد . کاتالان یادداشتی برای دوستش آقای "آرماندو سردا" ^۱ نوشت و از او خواست که آندو نفر رانجات دهد تا او به پونته نگرو برود و کمک بیاورد . آقای سردا با اشاره سرودست باو فهماند که متوجه شده و بلافاصله اقدام خواهد کرد .

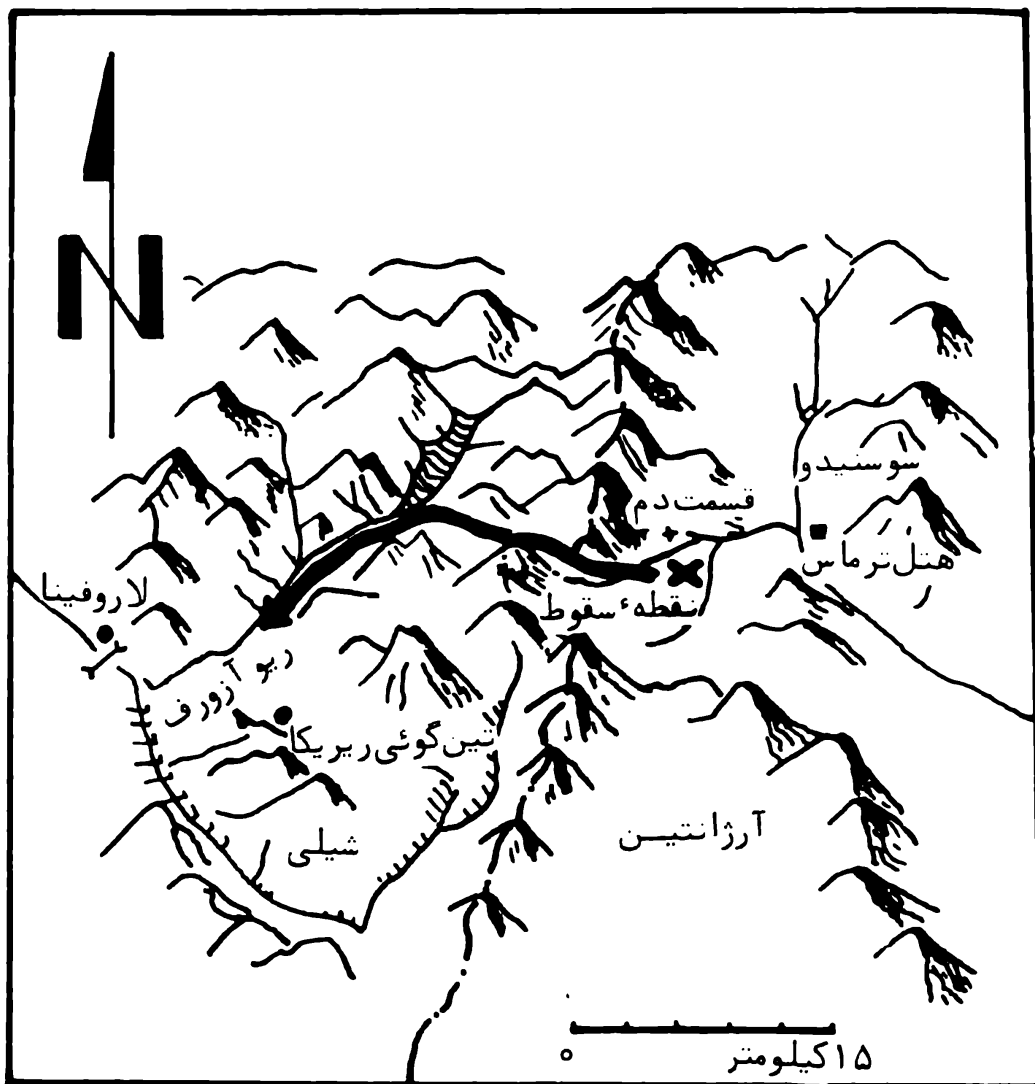
آرماندو سردا به پشت اسب خود پرید و به سمت بالای رودخانه ، جائی که پارادو و کانسو بودند رهسپار شد . آقای سردا پس از رسیدن بآنها ، دو نفر جوان را دید که ریش انبوهی داشتند و لباسهای کثیفی برتن کرده و یکی از آنان بشدت ضعیف و بیحال بود . آرماندو به آنها کمک کرد که بر پشت اسب سوار شوند و آنها را بسمت دهکده "لوس مایتنس" ^۲ که از تعدادی آلودنکهای گلی تشکیل شده و در محل تقاطع دو رود تین گوئی ریریکا و آزورف واقع شده بود برد .

در حدود ظهر روز ۲۱ دسامبر که آنها به کلبه رسیدند ، آقای افرین میلان و چند گاو چران دیگر به آنها خوش آمد گفتند و پس از صرف نهاری فراوان به داستان عجیب و باور نکردنی آنها گوش فرا دادند .

* * *

1-Armando Serda

2-Los Maitens



نقشه شماره ۳ - مسیر حرکت پارادو و کانساز از نقطه سقوط تا نقطه‌ای که با آقای سرجیو کاتالان برخورد کردند. به نزدیکی هتل ترماس در شرق نقطه سقوط توجه کنید. فاصله هتل از بدنه هواپیما فقط ۸ کیلومتر بود، در صورتیکه مسیر حرکت آن دو نفر به غرب نزدیک به ۳۶ کیلومتر بود که برای آنها ۱۰ روز تمام طول کشید.

روحیه ۱۴ جوان بازمانده که در دل کوهستان باقی مانده بودند تعریف چندانی نداشت زیرا پس از دیدن هواپیما DC-3 که در روز یکشنبه ۱۷ دسامبر از بالای سرشان پرواز کرد، منتظر رسیدن گروه نجات بودند ولی در عوض از رادیوی خود شنیدند که جستجوی آن هواپیما خاتمه یافته و به اوروگوئه بازگشته است. با شنیدن آن خبر مطمئن شدند که آنها را بازهم ندیده اند و تمام آن امیدها واهی بوده است. از پارادو و کانسا هم که ده روز پیش حرکت کرده بودند، هیچگونه خبری نبود و به احتمال زیاد یا از سرما منجمد شده و یا اینکه در زیر میلیونها تن برف مدفون شده بودند.

با محاسباتی که بعمل آوردند به این نتیجه رسیدند که میبایستی تیم دیگری اعزام کنند. اعضای آن تیم شامل تمام بازماندگان، بجز روی هارلی میشد که قادر به حرکت نبود و هر لحظه منتظر رسیدن مرگ بود. غذایشان تا پانزدهم ژانویه کافی بود و تصمیم گرفتند در روز هشتم ژانویه که برفهای بیشتری ذوب میشد با حرکتی که یا آزادی آنها را بارمغان می آورد یا مرگ، از کوه سرازیر شوند.

فصل بیست و یکم

صاعقه

سرجیو کاتالان ، یادداشت پارادورا در جیبش گذاشت و عازم رفتن به پونته نگرو شد که در فاصله ۵۰ کیلومتری آنجا قرار داشت . جاده‌ای که به پونته نگرو منتهی میشد از میان دره‌های عمیق میگذشت و پس از چند ساعت به پل کم عرضی که از روی رودخانه آزورف میگذشت میرسید . در آن وقت سال هیچگونه نشانه‌ای از وسائط نقلیه عمومی دیده نمیشد ولی بر حسب تصادف یک دستگاه کامیون دولتی که مشغول تعمیر جاده بود از راه رسید و با اشاره دست کاتالان توقف کرد . کاتالان وضعیت را برای سرکارگری که در جلو کامیون نشسته بود تشریح کرد و او اسب کاتالان را در پشت کامیون سوار کرد و بسمت پونته نگرو حرکت کردند .

در ساعت ۱/۳۰ دقیقه بعد از ظهر به پونته نگرو رسیدند و کاتالان مستقیماً " به ژاندارمری محل مراجعه کرد و پس از تشریح وضع بازماندگان هواپیما و آن دو جوان ، یادداشت آنها را به رئیس پاسگاه نشان داد .
گروه‌بان " میرا " ^۱ مسئول پاسگاه ، از یکطرف حرفهای کاتالان را

باور نمیکرد و از طرف دیگر او را میشناخت که مرد محترمی است ، گله های بیشماری دارد و صاحب هفت فرزند میباشد و علیرغم وضع ظاهریش مرد آبرومند یست و احتمال دروغ گفتنش ضعیف میباشد .

تمام پرسنل پاسگاه پس از چند لحظه در اطراف کاتالان حلقه زدند و به حرفهایش گوش کردند . تصمیم گرفته شد یکی از مامورین پاسگاه ، یادداشت فرناندو پارادو را به شهر "سان فرناندو" که مقر ستاد ژاندارمری بود ببرد . گروهیان " والدز " ^۱ با یک جیب به سان فرناندو رفت و ساعت ۲/۳۰ دقیقه به آنجا رسید و عین داستان را برای فرمانده ژاندارمری تعریف کرد و یادداشت را به او نشان داد . فرمانده ژاندارمری بلافاصله به دفتر شهردار رفت ولی هیچکدام از کارمندان شهرداری محل ، آن داستان را باور نمیکردند و میگفتند یکنفر میبایستی همه را دست انداخته باشد .

شهردار ، پس از مدتی تفکر به سرهنگ مورل فرمانده هنگ ویژه تلفن کرد . سرهنگ مورل از تقارن آن موضوع با مراجعه آقای ویلارو در روز قبل تعجب کرده بود ولی چون مرد عمل بود وقت را تلف نکرد و گروهی را به همراه یک پزشک و چند پرستار و دارو به " لوس مایتنس " اعزام کرد . سرهنگ مورل بیاد آورد که آقای ویلارو گفته بود تصمیم دارد در روز بعد شیلی را ترک کند و برای پیدا کردن او به اداره پلیس فرودگاه بین المللی سانتیاگو تلفن کرد و از آنها درخواست نمود که آقای ویلارو را پیدا کنند و از خروجش جلوگیری کنند . پس از آن تلفن سرهنگ مورل به سمت پونته نگرو براه افتاد که اوضاع را از نزدیک بررسی کند .

شهردار شهر و فرمانده ژاندارمری هم به همراه گروهیان والدز و یک آمبولانس به پونته نگرو رفتند و از آقای کاتالان بازجوئی کردند . در همان لحظات سرهنگ مورل نیز وارد شد و پس از چند سؤال از آقای کاتالان یادداشت پارادو را چندین بار مطالعه کرد ، از روی آن یک نسخه دیگر تهیه و به مقر فرماندهیش سان فرناندو مراجعت نمود . در لحظه ورودش تیم اعزامی هنگ

نیز حرکت کرده بود .

سرهنگ مورل که از صدق گفته‌های آقای کاتالان وصحت یادداشت فرناندو پارادو اطمینان حاصل کرده بود ، در ساعت ۴/۴۷ دقیقه به ستاد سار در سانتیاگو تلفن کرد و گزارشی از وضع بازماندگان هواپیمادر اختیار آنها قرار داد .

سرگرد ایوانویچ هم عکس العمل دیگری بجز ناباوری نداشت ولی بر حسب وظیفه‌اش به اسکادران هلیکوپترهای نیروی هوایی شیلی و تیم گشتی آماده گسا اعلام آماده باش کرد .

چند دقیقه بعد تیم گشتی گسا که از سه کوهنورد با تجربه کلودیو لوسرو ، سرجیو دیاز و اسوالدو ویلگاس تشکیل میشد ، با یکدستگاه اتومبیل نظامی خود را به ستاد سار رساندند .

لحظاتی بعد سرگرد گارسیا و سرگرد ماسا نیز خود را به ستاد سار رساندند . ایوانویچ با استفاده از بیسیم با ژاندارمری سان فرناندو و پونته نگرو تماس گرفت و اطلاعات بیشتری درخواست کرد . هیچکدام از مامورین ژاندارمری قادر به ارائه توضیح بیشتری بغیر از گفته‌های آقای کاتالان نبودند . در آن لحظات هوا کم کم رو به تاریکی میرفت و برای پرواز هلیکوپترها مناسب نبود . ایوانویچ ، گارسیا ، ماسا ، لوسرو ، ویلگاس و دیاز که دوستانی قدیمی بودند ، برای عملیات نجات که میبایستی فردا صبح انجام شود شروع به طرح ریزی کردند .

اولین قدم در برنامه نجات ، اعزام یک خودرو ارتشی به پونته نگرو بود که به دستگاههای مخابراتی جهت تماس با ایستگاههای زمینی متعدد و هواپیمها و هلیکوپترهای در جال پرواز مجهز بود .

در پونته نگرو ، شهردار سان فرناندو دستور تشکیل یک گروه برای اعزام به لوس مایتنسرا داد . ماموریت آن گروه آوردن شواهد و دلائلی بود که وجود بازماندگان هواپیمای ۵۷۱ را تأیید کند .

در همان لحظات آقای ویلارو و آقای رودریگز به غرفه شرکت هواپیمائی آرژانتین در فرودگاه بین المللی سانتیاگو مراجعه کردند .
بعد از ظهر آن روز آقای ویلارو سید بزرگی گل رز زیبا به همراه یک نامه برای مادر آقای گانداریلاس ارسال کرده و از زحمات او و پسرش تشکر کرده بود .

پس از انجام تشریفات گمرکی و عبور از پلیس گذرنامه به سالن انتظار رفتند و در حال عبور از در خروجی برای سوار شدن به هواپیما بودند که یک مأمور پلیس باو نزدیک شد و از او خواست که به اداره پلیس فرودگاه مراجعه کند .
آقای ویلارو با تعجب پرسید : " علت چیست ؟ عمل خلافی از من سر زده است . "

مأمور پلیس جواب داد : " متاسفم . من فقط دستور را اجرا میکنم .
لطفاً " با من بیائید . "

ویلارو نگران شده بود زیرا با آنکه خیلی و حکومت آئنده را دوست داشت ، ولی بعزت اغتشاشات داخلی ، دستگیری های زیادی صورت میگرفت و او از نظر روحی در وضعیتی نبود که بتواند مدتی را در زندان بگذراند .
رئیس پلیس فرودگاه با توضیحاتش بلافاصله نگرانی های آقای ویلارو را مرتفع کرد و گفت که سرهنگ مورل فرمانده هنگ ویژه کوهستانی تلفن کرده و از او خواسته است که برای موضوع مهمی جلوی پرواز آقای ویلارو را بگیرد .
چند لحظه بعد رئیس پلیس به سرهنگ مورل تلفن کرد و پس از چند کلمه ،
گوشی را به آقای ویلارو داد . سرهنگ مورل به آقای ویلارو گفت : " دوست من فکر میکنم بد نیست که از سفر خود چشم بپوشید و به نزد من بیائید تا به کمک یکدیگر به جستجوی بچه های تیم برویم . "

ویلارو که به هیجان آمده بود با صدائی بلند گفت : " چی؟ منظورتان چیست ؟ آیا خبر تازه ای شده ؟ "

مورل که با احتیاط عمل میکرد گفت : " خواهش میکنم آرام باشید .
اطلاعات تازه ای برایتان دارم . دو نفر از بچه ها از کوه پائین آمده اند - من

هنوز اسامی آنها را نمیدانم - ولی آنها اظهار کرده اند که از مسافری
هواپیمای اوروگوئهای هستند . هنوز نمیدانم اظهارات آنها درست است یا خیر"
و از پشت تلفن متن یادداشت پارادو را برای او قرائت کرد .

ویلارو که از شدت شغف به لرزه دچار شده بود حرفی نمیزد و سرهنگ
مورل پس از مدتی باو گفت : " خب ، تصمیم شما چیست ؟ آیا به اینجا میآید
یا نه ؟ "

ویلارو گفت : " من یک تاکسی در بست اجاره میکنم و تا سه ساعت
دیگر در آنجا خواهم بود . "

پس از تشکر از رئیس پلیس ، ویلارو در ریگزه ایستگاه تاکسی فرودگاه
رفتند و از یک راننده پرسیدند که آیا آنها را به سان فرناندو میبرد ؟
راننده تاکسی که میخواست برای شب کریسمس با خانواده خود به خرید
برود گفت نه ، میل ندارد خود را در سان فرناندو گرفتار کند و قادر به بازگشت
نباشد .

ویلارو باو گفت : " شما در باره هواپیمای اوروگوئهای که تقریباً "دوماه
و نیم قبل سقوط کرد چیزی شنیده‌اید ؟ الان بمن گفتند که هواپیما را پیدا
کرده اند و چون پسر من جزء مسافری آن بوده میبایستی به آنجا بروم . "
راننده تاکسی نگاهی به او انداخت و پرسید : " شما همان نقاش
دیوانه اوروگوئهای نیستید که به دنبال پسر خود میگردد ؟ "
" چرا ، چرا ، خودم هستم . "

راننده که لبخندی به لبهایش نشسته بود گفت : " سوار شو ، شما را
به سان فرناندو میبرم . "

ویلارو کمی پا به پا کرد و گفت : " موضوع دیگری هم هست که میخواهم
شما بدانید . من پولهایم تمام شده و نمیتوانم کرایه شمارانقدا " پرداخت کنم . "
راننده جواب داد : " مهم نیست . اگر هم به پول نیاز دارید میتوانم
به شما قرض بدهم . "

ویلارو و در ریگز سوار شدند و تاکسی به طرف سان فرناندو براه افتاد .



گروه اعزامی آقای شهردار در ساعت ۷/۰۰ غروب به پل رودخانه آزورف رسیدند و پس از پیاده کردن اسب هایشان در آن جاده خطرناک و کوهستانی به راه افتادند و در ساعت ۱۰/۳۰ شب به لوس مایتنس رسیدند . خطرناک ترین قسمت راه را در تاریکی مطلق طی کرده بودند .

گروه بان والدز به محض دیدن پارادو و کانسا یکه خورد زیرا تصور میکرد که با مشتی پوست و استخوان مواجه خواهد شد ولی آن دو جوان در شرایط خوب بدنی بودند و از روحیه بسیار مطلوبی هم برخوردار بودند . پارادو و کانسا تا آن لحظه در حدود یازده ساعت استراحت کرده و چندین بار غذای فراوانی خورده بودند .

والدز پس از سئوالات زیادی که از آنها بعمل آورد ، گزارش اداری خود را تنظیم کرد . در جواب سئوال والدز در مورد اسامی نفراتی که هنوز زنده بودند پارادو گفت نمیداند در آن لحظه چه کسانی زنده هستند و اضافه کرد که اگر اسامی آنها را بگوید و بعد معلوم شود که یک یا چند نفر از آنها در ده روز گذشته مرده اند ، برای خانواده آنها بسیار ناگوار است لذا ترجیح میدهد که فعلاً " در باره آنها صحبتی نکند . پارادو و کانسا فقط تکرار کردند که در لحظه براه افتادن آن دو ، تعداد چهار ده نفر زنده بوده اند .



در لحظاتی که گروه بان والدز مشغول بازجوئی پارادو و کانسا بود ، یکی از خبرنگاران که با رادیوی اف . ام اتومبیلش مشغول گوش کردن به مذاکرات ایستگاههای پلیس و ژاندارمری بود از پیداشدن دو نفر از مسافریین هواپیمای گمشده اطلاع پیدا کرد و دقایقی بعد ، ایستگاههای رادیو تلویزیون سانتیاگو آن اخبار را منتشر کردند و بفاصله چند دقیقه تمام ایستگاههای

رادیوئی آمریکای جنوبی و البته مونته ویدئو نیز در جریان امر قرار گرفتند .
رادیو مونته ویدئو برنامه‌های عادی خود را قطع کرد و آن خبر را با هیجان
زیادی پخش کرد .

آن خبر همچون صاعقه بر مونته ویدئو فرود آمد و در ابتداء تعداد
اندکی آنرا باور کردند . در هفته‌های گذشته شایعات زیادی در مورد آن هواپیما
به وجود آمد ، امیدهای زیادی را موجب شد و پس از آگاهی مردم از واهی
بودن آن شایعات ، همه آن امیدها از بین رفته بود . تعدادی از خانواده‌ها
که مرگ فرزندان خود را پذیرفته بودند برای آنان مجالس ختم و ترحیم هم
برگزار کرده بودند در تلاش زدودن خاطرات عزیزانشان بودند و دوران سختی
را میگذراندند ولی اکنون باز هم آن شایعات رنج‌آور در حال شکل‌گیری بود .

افراد خانواده‌ها با یکدیگر تماس گرفتند و تعدادی از آنها به سفارت
اوروگوئه در شیلی تلفن کردند و با سر کنسول کشورشان آقای سزار شارلون
صحبت کردند . آیا این شایعات جدید صحت دارد ؟ آن دو نفری که از کوه
پائین آمده اند چه کسانی هستند ؟ آن چهارده نفری که زنده هستند و در کوه
باقی مانده اند چه نام دارند ؟

آقای شارلون که از ماجرا اطلاعی نداشت قادر به پاسخگوئی نبود .
ژیلبرتو ریگولز وقتی که آن اخبار پخش شد در منزل خانواده روبرتو
فرانسیس بود . پدر فرانسیس یکی از افرادی بود که مرگ فرزندش را پذیرفته
بود و برای کاهش اندوه افراد خانواده ، هرگونه بحثی را درباره فرزندش و یا
آن حادثه غم‌انگیز سقوط ممنوع کرده بود . طبعاً " گوش کردن به رادیو نیز
ممنوع بود . ژیلبرتو پس از خروج از آن خانه به منزل یکی از دوستانش رفت
و در آنجا بود که از آن اخبار مطلع شد . مگر ممکن بود ؟ بیاد آورد که پس از
مشاهده آن صلیب بزرگ با چه بحران روحی عظیمی دست و پنجه نرم کرده و
با چه سراسیمگی به مونته ویدئو شتافته بود و تصمیم نداشت یکبار دیگر خود
را بازیه آن نوع شایعات بی اساس قرار دهد . ولی رادیو و تلویزیون مدتها
در باره آن اتفاق صحبت کرده اند و مسلماً " آن دو جوانی که از کوه سرازیر شده اند

نمیتوانند ساختگی باشند . ریگولز به خانه فرانسیس مراجعت کرد و آن اطلاعات را در اختیار خواهر فرانسیس قرار داد و به سرعت به خانه خودشان رفت و به پدرش گفت که به سانتیاگو میرود . پدرش مخالفت کرد و گفت که بهتر است در انتظار اطلاعات بیشتری باشد . ژیلبرتو که مقداری پول داشت و نیازی به قرض کردن از پدرش نمیدید به او گفت که نمیتواند بماند و پس از خداحافظی با افراد خانواده به فرودگاه رفت .

آقای نیکولیش و آقای هارلی هم که در آن لحظات در فرودگاه سان رافائل آرژانتین منتظر تعمیر هواپیما DC-3 بودند خبرهای جدید را از رادیو آرژانتین شنیدند و تصمیم گرفتند که به سانتیاگو مراجعت کنند . شهردار شهر سان رافائل که آنها را پس از فرود اجباری ملاقات کرده و با آنها ابراز همدردی میکرد ، با اتومبیل خود آنها را به مندوزا برد ولی هیچ نوع هواپیمای مسافری به سانتیاگو نمی رفت ولی یک فروند هواپیمای باری با ۲۵/۰۰۰ کیلو گوشت منجمد گاو قرار بود که تا لحظاتی دیگر فرودگاه را به مقصد سانتیاگو ترک کند . آنها پس از کسب اجازه از مقامات فرودگاه به نزد خلبان رفتند و وضع خود و نیازشان را برای او تشریح کردند و خلبان هم به آنها اجازه داد که سوار شوند . حتی یک صندلی در هواپیما وجود نداشت ولی آقای نیکولیش و هارلی به نشستن بر روی کف هواپیما هم راضی و خوشحال بودند .



سرهنگ مورل در انتظار رسیدن آقای ویلارو از سانتیاگو بود و از دفتر کارش خارج نشد . تلفن دفترش مرتباً " زنگ میزد و بنظر میآمد که تمام خبرنگاران دنیا برای کسب آخرین اخبار به سراغ او آمده اند ولی او نمیتوانست هیچ نوع خبر رسمی در اختیار آنان قرار دهد و فقط آمدن آن دو جوان را برای آنها تکرار میکرد .

در ساعت ۱۰/۰۰ آن شب ، سه نفر سانتیاگوئی وارد دفتر کارش

شدند و خود را اعضاء باشگاهی معرفی کردند که از دستگاههای مخابراتی خصوصی استفاده میکنند و گفتند که در داخل اتومبیلشان یکدستگاه رادیو نصب کرده اند که میتوانند با شخصی در مونت و ویدئو مستقیماً تماس داشته باشند. آن شخص به خانواده‌های بازماندگان قول داده است که اخبار دقیقی را از سرهنگ مورل دریافت کند و در اختیار آنها قرار دهد.

یکی از آن سه نفر به سرهنگ مورل گفت: "جناب سرهنگ، ممکن است خودتان مستقیماً با این افراد که به شدت نگران حال بچه‌های خود هستند و به جای دیگری نمیتوانند مراجعه کنند صحبت کنید و اطلاعاتتان را در اختیارشان بگذارید؟"

مورل که مردی مهربان بود از دفترش خارج شد و پس از نشستن در اتومبیل آن سه جوان میکروفن دستگاه مخابراتی را گرفت و بیش از یک ساعت با تک تک آنها صحبت کرد و به همه آنها گفت: "خواهش میکنم آرام باشید. این خبر ممکن است حقیقت نداشته باشد. من گروهی را برای تحقیق اعزام کرده‌ام و بجز من، شهردار ناحیه هم گروه دیگری را فرستاده است ولی فاصله ما با آن دو جوان زیاد و جاده کوهستانی است و بازگشت آن گروه‌ها طولانی خواهد شد. به محض دریافت اخبار صحیح مطمئن باشید به شما اطلاع خواهم داد."

در حدود ساعت ۱۲/۰۰ شب، ویلارو و ردریگز با تاکسی وارد محوطه هنگ شدند و به اتفاق سرهنگ مورل به ژاندارمری پونته نگر رفتند و ویلارو یادداشت پارادورا با دستهای لرزان مطالعه کرد و اشکهایش سرازیر شد: "بله، مطمئنم که این یادداشت را یکی از آن بچه‌ها نوشته است. شکی در این مورد ندارم."

مورل حالا میتواندست احساساتی را که باعث به گریه درآوردن آن مرد شده است درک کند. آیا امکان داشت که فرزند او هم در میان بازمانده‌ها باشد؟ به نظر میرسید که احتمال آن به شدت ضعیف است. مگر قانون طبیعت این نیست که آن مرد را با همه تلاش‌هایش بالاخره نا امید کند؟ سرهنگ مورل به

هیچ وجه میل نداشت شاهد خرد شدن ویلارو باشد . به آن موضوع فکر میکرد که وقتی آقای ویلارو از مرگ فرزندش مطلع شود چه عکس العملی نشان خواهد داد و یا اگر گفتن آن خبر دهشتناک به خود او محول شود چگونه خواهد توانست از عهده انجام آن کار برآید ؟

وقتی که از ژاندارمری بیرون آمدند به سان فرناندو رفتند و در منزل سرهنگ مورل شام خوردند و در تمام مدت ویلارو خوش بین بود و می گفت که پسرش زنده است .

پس از صرف شام سرهنگ مورل آنها را در باشگاه افسران هنگ اسکان داد و خود برای استراحت به منزلش بازگشت .



در تمام مدت شب خبرنگاران روزنامه ها و مخبرین رادیو و تلویزیون سانتیاگو از راه میرسیدند و پس از مراجعه به ژاندارمری سان فرناندو به دهکده پونته نگرو می رفتند . روستائیان پونته نگرو (که از ۱۲ خانه گلی تشکیل میشد) که مردمانی ساده و کوه نشین بودند از هجوم سیل آسای آن شهری های شتاب زده متعجب شده بودند .

هدف تمام آن خبرنگاران که به تمام خانه ها سر میزدند و از همه ساکنین آن صدها سؤال میکردند فقط یک چیز بود : آن دو جوان را پیدا کنند و از زبان خودشان داستان شان را بشنوند .

مامورین ژاندارمری که دل خوشی از خبرنگارها نداشتند به آنها گفتند که آن دو نفر در کوهستان و در دهکده لوس مایتنس هستند و فردا صبح قرار است آنها را به سان فرناندو ببرند .

خبرنگارها پرسیدند لوس مایتنس کجاست ؟ ژاندارم ها جواب دادند در کوهستان . شما میتوانید تا پل رودخانه آزورف با اتومبیل بروید ولی از آنجا به بعد بایستی پیاده روی کنید و جاده کوهستانی هم بسیار خطرناک است .

راه پیمائی در آن جاده آنهم در دل شب بسیار خطرناک و در حکم خودکشی است .

خبرنگارها پاسخ دادند که به خطرات گفته شده اهمیتی نمیدهند ، فقط جاده را نشان دهید .

گروه بان والدز با گزارش رسمی خود در ساعت ۱۱/۰۰ شب لوس مایتنس را ترک کرد و در دل شب با اسب خود تا پل آزورف طی طریق کرد و در آن نقطه اسب خود را به درختی بست و پشت فرمان آمبولانس بیمارستان سان فرناندو که در همان نقطه پارک شده بود نشست و به طرف سان فرناندو حرکت کرد . ساعت ۲/۰۰ بعد از نیمه شب ۲۲ دسامبر بود . سرعت آمبولانس زیاد بود و ناگهان والدز متوجه تعداد زیادی اتومبیل شد که از روبرو به او نزدیک میشدند .

آن اتومبیل ها متعلق به خبرنگارها بود و با مشاهده آمبولانس به این نتیجه رسیدند که آن دو جوان را به شهر میبرد .

یکی از خبرنگارها اتومبیلش را متوقف و در عرض جاده قرار داد و به آن ترتیب مسیر حرکت آمبولانس را بست . والدز که انتظار مسدود شدن جاده را نداشت پایش را روی ترمز فشار داد و آمبولانس پس از چرخش به دور خود در چند سانتیمتری اتومبیل آن خبرنگار متوقف شد . در یک لحظه چندین خبرنگار با دوربین های فیلمبرداری و عکاسی و دستگاه های ضبط صوت در حالیکه نورافکن های خود را بر روی آمبولانس و صورت گروه بان والدز روشن کرده بودند به سمتش هجوم بردند و او را به مدت نیم ساعت به اسارت خود در آوردند . والدز در جواب تمام سئوالاتشان با لحنی مودبانه به آنها گفت که اگر به دنبال جواب سئوالات خود میگردند ، به مقامات بالا دست او مراجعه کنند .

خبرنگارها فریاد میزدند ، تهدید می کردند و ناسزا میگفتند ولی با خودداری گروه بان والدز از پاسخ گوئی نا امید شدند و او را ترک کردند و پس از رسیدن به پل آزورف ورها کردن اتومبیل هایشان ، در طول جاده کوهستانی به راه افتادند .

والدز در ساعت ۳/۰۰ بعد از نیمه شب به سان فرناندو رسید و مستقیماً "به دفتر شهردار رفت و به محض ورود با تعداد بیشتری خبرنگار و سرکنسول سفارت اوروگوئه مواجه شد. والدز گزارش کارش را به شهردار تسلیم کرد. برابر آن گزارش آن دو جوان فرناندو پارادو و روبرتو کانساناز مسافرین هواپیمای فیر چایلد اوروگوئه بودند که در تاریخ ۱۳ اکتبر سقوط کرده بود. آنها به مدت ۱۰ روز کوه پیمائی کرده و با تجهیزاتی بسیار ابتدائی قسمت صعب العبوری از آنند را طی کرده بودند و در لحظه حرکت آنها از بدنه هواپیما، تعداد چهارده نفر دیگر هنوز زنده بودماند.

گروهبان والدز پس از تسلیم گزارش خود مجدداً "به سمت لوس مایتینس براه افتاد.

شهردار بلافاصله به سرهنگ مورل تلفن کرد و اولین گزارش رسمی واقعه را در اختیار او قرار داد و سرهنگ مورل هم بلافاصله به باشگاه افسران رفت که آقای ویلارو را در جریان قرار دهد. لحظاتی بعد سرهنگ مورل و آقای ویلارو از طریق دستگاه مخابراتی آن سه جوان، اخبار تأیید شده را به مونته ویدئو ارسال کردند.

نام دو جوان بازمانده یعنی پارادو و کانسانا در ساعت ۳/۳۰ دقیقه بعد از نیمه شب از رادیو مونته ویدئو پخش شد و ژیلبرتوریگولز و بعد آقای نیکولیش و هارلی هم که در هواپیما بودند آن دو نام را شنیدند.



آن چهارده جوان بازمانده در کوهستان شب امید بخشی را گذراندند زیرا قبل از آماده شدن برای خواب، کارلوس پائز به بقیه گفت که بماوالهام شده پارادو و کانسانا زنده هستند، به مقامات محلی مراجعه کرده‌اند و فردا ۲۲ دسامبر هلیکوپترها برای بردن آنان به کوهستان خواهند آمد. اکثر بچه‌ها حرفهای او را باور کردند.

فصل بیست و دوم

عملیات نجات نحسین انگیز

صبح روز بیست و دوم دسامبر، چهارده جوان بازمانده از خواب بیدار شدند. دانیل فرناندز هم مانند کارلوس پائز خواب دیده بود که پارادو و کانسا موفق شده اند و گفت: "بچه ها، مطمئنم که امروز هلیکوپترها برای بردن ما به اینجا خواهند آمد."

آنها به دور رادیو ترانزیستوری خود حلقه زدند و به محض بازکردن پیچ رادیو، گویندهای دربارۀ هواپیمائی که در کوههای آند سقوط کرده بود حرف میزد. در ابتداء فکر کردند که هواپیمای دیگری در آند سقوط کرده است ولی گوینده در ادامه صحبتهایش چندین بار نام پارادو و کانسا را به کار برد.

آنها موفق شده اند! ما نجات پیدا کرده ایم! خوشحالی آنها حد و مرزی نداشت. همگی زانو زدند و شکر خدا را به جای آوردند و بعد برای حرکت آماده شدند. زربینو به جمع آوری اشیاء گرانبهای کشته شده ها پرداخت و جواهرات، ساعت ها، اوراق شناسائی و پامپورتهای آنها را در یک کیسه پلاستیکی جمع آوری کرد. دلگادو به یاد لنگه کفش سرپائی قرمز رنگی که پارادو به او داده بود افتاد. کالوس پائز موهایش را شانه کرد و صورتش را غرق در ادوکلن نمود. پس از آمادگی همگانی

در بیرون بدنه و در مقابل آفتاب نشستند و سیگارهایی را که در قسمت دم هواپیما پیدا کرده و برای یک چنین موقعیتی نگهداشته بودند روشن کردند .



در ساعت ۰۵/۰۶ آنروز ، نیروهای سار در فرودگاه پروازهای داخلی سانتیاگو گرد آمدند . ایوانویچ برای عملیات نجات سه فروند هلیکوپترهای نیرو بر را آماده کرده بود . اولین هلیکوپتر با شماره H-89 به خلبانی سرگرد کارلوس گارسیا بود و دو نفر دیگر به عنوان کمک خلبان و خدمه او را همراهی میکردند . هلیکوپتر دوم H-91 به خلبانی سرگرد ماسا خلبان رئیس جمهوری بود و هلیکوپتر سوم H-90 در نقش هلیکوپتر تدارکاتی که مسئولیت حمل سوخت و تجهیزات اضافی را داشت عمل میکرد .

سه نفر کوهنوردان گسا سرجیو دیاز ، کلودیولوسروا سوالدو ویلگاس در ساعت ۰۳/۰۶ دقیقه وارد فرودگاه شدند و سرجیو دیاز به هلیکوپتر گارسیا و دو نفر دیگر به هلیکوپتر ماسا اختصاص یافتند . یک خانم پرستار بیمارستان نیروی هوایی شیلی نیز به هلیکوپتر گارسیا سپرده شد . کوهنوردان گسا بجز وسائل ضروری کوهنوردی ، مقدار زیادی ساندویچ ، سوپ گرم ، پنیریوک اجاق خوراک پزی که با الکل میسوخت با خود آورده بودند .

ایوانویچ به غیر از گزارشی که حکایت از وجود آن دو جوان در تقاطع رودهای آزورف و تین گوئی ریریکا میکرد ، اطلاعات دقیق دیگری در دست نداشت و هیچکدام از همکارانش سرگرد گارسیا و ماسا ، هنوز باور نداشتند که آن دو جوان بتوانند از هواپیمای فیرچایلد باقی مانده باشند زیرا از نظر آنها امکان زنده بودن در آن شرایط جوی آنهم بدون سوخت و غذا غیر ممکن بود و کوهنوردان گسا هم میگفتند بدون تجهیزات مخصوص غیر ممکن است بتوان به مدت ۱۰ روز از کوههای آند عبور کرد . با همه آن تردیدها ، ماموریت نجات در حال شروع بود .

متأسفانه وضع هوا بد بود و مه غلیظی تمام دره بین سانتیاگو و سان فرناندو را که اولین قسمت مسیر را تشکیل میداد فرا گرفته بود و خلبان ها از ارتفاع ۱۵ متری قادر به دیدن زمین نبودند لذا کمی پائین تر آمدند و ریل راه آهن بین سانتیاگو و سان فرناندو را تعقیب کردند . هر سه خلبان آن مسیر را صدها بار طی کرده و از محل موانع بلند آگاه بودند و آنها را دور میزدند .

در مدتی که هلیکوپترها مشغول پرواز به سوی سان فرناندو بودند ، سرهنگ مورل که فقط یک ساعت خوابیده بود با کمک ستاد خود ، آقای ویلارو سرکنسول اوروگوئه طرح عملیات نجات را آماده کرد . مورل به بیمارستان شهر و رئیس آن دکتر " فرناندو باکو دانو " ^۱ آماده باش داد و او هم تعداد ۱۶ اطاق را برای بستری کردن بازمانده ها آماده کرد . مورل از بهداری هنگ خود نیز یک پزشک ، سروان دکتر " ادوارد و آریاگادا " ^۲ و یک پرستار مرد " خوزه براوو " ^۳ را آماده کرد که همراه هلیکوپترها به محل سقوط بروند .

مورل به علت مه غلیظ و امکان بروز اشکال در پرواز نگران بود و مرتباً " با ایوانویچ تماس تلفنی داشت ولی ایوانویچ به او گفت که اگر لازم باشد خلبانهای سار به خود جهنم هم پرواز خواهند کرد و جای نگرانی نیست .

در ساعت ۹/۰۰ صبح ، سه فروند هلیکوپتر در زمین چمن فوتبال هنگ ویژه فرود آمدند و سرهنگ مورل ، ویلارو و سرکنسول اوروگوئه به پای هلیکوپترها رفتند . ویلارو از سرهنگ مورل اجازه خواست تا با یکی از هلیکوپترها به کوهستان برود ولی مورل گفت نه . هلیکوپترها به اندازه کافی شلوغ شده اند و جای اضافی برای تخلیه باز مانده ها نمانده است .

ویلارو که مایوس شده بود ولی استدلال مورل را پذیرفته بود به نزدیکی از کوهنوردان آقای سرجیو دیاز رفت و از او خواست که یادداشتی را برای پسرش ببرد . دیاز که در دلش دعا میکرد آن پسر زنده باشد قبول کرد . ویلارو بر روی یک برگ کاغذ عکس هلیکوپتری را کشید و زیرش نوشت : " سلام عزیز من . همانطور که میدانی هرگز نا امید نشدم و به این وسیله برای هدیه

1-Fernando Baquedano 3-José Bravo

2-Eduardo Arriagada

کریسمس یک فروند هلیکوپتر برایت میفرستم . مادرت هم به سان فرناندو و میآید . دوستت دارم . " و بجای امضای خودش در زیر نامه نوشت : " پیر مرد . "

سرهنگ مورل ، دکتر آریا گادا و پرستار ارتشی ، براوو ، به هلیکوپترهای گارسیا و ماسا رفتند و هلیکوپتر سوم در همان زمین چمن باقی ماند تا در صورت نیاز ، عملیات تدارکاتی را انجام دهد . دکتر آریا گادا مقداری غذاهای پر کالری و سرم های گلوکز به همراه برد و سرهنگ مورل که آن ناحیه از کوهستان را به خوبی میشناخت و به هلیکوپتر گارسیا سوار شده بود ، راهنمایی هلیکوپترها را به عهده گرفت . در هر هلیکوپتر ۶ نفر سرنشین وجود داشت و از میان مه غلیظ به هوا برخاستند و به سمت شرق و دهکده پیونته نگرو به پرواز درآمدند .



در این احوال تعداد زیادی از مراجعین مختلف مشغول طی طریق به سوی لوس مایتنس بودند . ژاندارمها ، گروه اعزامی هنگ ویژه ، خبرنگاران حرفه ای و سمج ، مخبرین رادیو و تلویزیون و تکنسین های مربوطه به همراه دستگاههای فنی خود مشغول راه پیمائی بودند .

گروه بان والدز که پس از تسلیم گزارش خود به شهردار ، عازم لوس مایتنس شده بود در ساعت ۹/۳۰ دقیقه صبح به پل آزورف رسید و پس از پارک کردن آمبولانس خود ، اسبش را که به درخت بسته بود باز کرد و در طول جاده کوهستانی و سنگلاخ به راه افتاد . در طول راه حداقل بیست نفر از خبرنگاران را دید که یا راه را گم کرده بودند و یا از راه پیمائی در آن مسیر خطرناک بیم داشتند و در گوشه و کنار کوهستان مشغول استراحت بودند . والدز آنها را تک به تک جمع آوری و به دنبال خود به سوی لوس مایتنس براه انداخت . یکی از آن خبرنگاران که به لوس مایتنس رسیده بود شخصی بود به

نام " میرو پوپیک " ^۱ که یکی از مشهورترین مخبرین جراید شیلی و خبرنگار روزنامه " پورو چیله " بود که حامی دولت آقای سالوادور آلنده و خود پوپیک از سوسیالیست‌های افراطی محسوب میشد ، در پونته نگرو پوپیک اسبی اجاره کرده و در مقایسه با وضع سایر خبرنگاران ، سفر پوپیک با راحتی بیشتری صورت میگرفت .

پوپیک جزء اولین خبرنگارانی بود که در ساعت ۹/۳۰ دقیقه به لوس مایتنس رسید و بلافاصله پارادوگانسا را پیدا کرد و با آنها مصاحبه کرد . پوپیک از وضع جسمانی و قدرت آن دو تعجب کرده بود . پارادو و کانسا با فراغت کامل در باره سقوط هواپیما ، سقوط بهمن ، پیدا کردن دم هواپیما و راه پیمائی خودشان بملوس مایتنس صحبت کردند و پوپیک هم مرتباً " یادداشت برمیداشت . در تمام دوران خبرنگاریش با یک چنان موضوع داغی برخورد نکرده بود . بیشتر به یک معجزه شباهت داشت ، معجزه آندا .

پس از صحبت کردن با آن دو جوان ، پوپیک به سراغ آقای کاتالان ، آقای میلان و اکثر گاوچرانهای لوس مایتنس رفت و آنها گفتند که پارادو و کانسا شب قبل را تا پاسی از شب گذشته بیدار بوده و داستان کوهستان را برایشان تعریف کرده‌اند . پوپیک از یکی از گاوچرانها پرسید که آن جوانها در آن مدت چه خوردند ؟ گاوچران در پاسخ آقای پوپیک گفت : " برخی از مسافریں در لحظه سقوط کشته شده بودند که بازمانده‌ها ابتداء آنها را دفن کردند ولی بعد از چند روز آنها را بیرون آورده و خورده‌اند . "

پوپیک وحشت زده شده و به سردرگمی عجیبی گرفتار شده بود . تا آن لحظه آن دو جوان در حکم قهرمانهای افسانه‌ای داستانهای قدیمی بودند ولی در آن دقایق تصمیم‌گیری برای پوپیک غیر ممکن شده بود . آن دو جوان چه بودند ، قهرمان یا وحشی‌های آدم‌خوار ؟

وقتیکه گروه‌بان والدز بملوس مایتنس رسید از وضع هوا و مه غلیظ نگران بود . پرواز هلیکوپتر در یک چنان مهمی تقریباً " غیر ممکن بود و فکر میکرد

نجات آن چهارده جوان به علت بدی هوا به روز دیگری موکول شده است .
تصمیم گرفت پارادو و کانسا را بر پشت اسب بنشانند و به سان فرناندو ببرد .
در لحظاتی که دوربین‌های فیلم‌برداری مشغول گرفتن فیلم بودند ، مامورین
ژاندارمری پارادو و کانسا را بر پشت اسبها نشاندند و به سوی پل آزورف به‌راه
افتادند .



گارسیا و ماسا به‌ندرت به یک چنان مه غلیظی برخورد کرده بودند .
در ارتفاع بسیار کم و از روی جاده سان فرناندو - پونته نگرو پرواز میکردند و
سرهنگ مورل ، گارسیا را هدایت میکرد . در شرق مونته نگرو، مورل به گارسیا
گفت که به سمت راست تغییر جهت دهد و رودخانه را تعقیب کند . در ارتفاع
کم رودخانه را تعقیب کردند و در طول دره به پیش می‌رفتند . پس از مدتی به
جاده‌ای رسیدند که برای مورل ناآشنا بود . تغییر مسیر هلیکوپترها اشتباه بود
و گم شده بودند .

گارسیا مسیر رفته را دور زد و بازگشت و پس از مدتی خانهای را مشاهده
کردند و فرود آمدند . سرهنگ مورل از ساکنین خانه نام آن رودخانه را سؤال
کرد . رودخانه " کلارو " ^۱ بود نه تین گوئی ریریکا . پس از برخاستن مجدد ،
رودخانه را تعقیب کردند و پس از یافتن تین گوئی ریریکا و رسیدن به پل
آزورف ، گارسیا که فرمانده عملیات بود تصمیم گرفت تا صاف شدن هوا فرود
بیاید و صبر کند . در ساعت ۱۰/۰۰ صبح در کنار پل آزورف فرود آمدند .

دقایقی بعد ، گروه بان‌والدز و ژاندارمها که پارادو و کانسا را به شهر
میردند به پل رسیدند . دکتر آریاگادا آن دو را معاینه کرد و از قدرت جسمانی
آن دو ، بخصوص پارادو که بجز خشکی لبها ، آب ریزش چشم و کمی کاهش وزن
اشکال دیگری نداشتند به حیرت افتاده بود . پس از انجام معاینه دکتر آریا

گادا و سرهنگ مورل ، آن دورا به داخل یکی از هلیکوپترها بردند تا کمی صحبت کنند .

بعد ها دکتر آریا گا دا گفت : " در داخل هلیکوپتر از آن دو جوان پرسیدم در تمام آن مدت چه میخورد مانند ؟ به من جواب دادند گوشت انسان . از آنها پرسیدم آیا آن موضوع را به خبرنگارها گفته اند ؟ جواب دادند خیر . گفتم که از بازگو کردن آن مطلب به دیگران و بخصوص به خبرنگاران خودداری کنند در غیر این صورت آنها نابودشان خواهند کرد . "

پس از آن صحبت های خصوصی ، دیاز ولوسرو به پارادو و کانسا ملحق شدند دیاز هم بعد ها گفت : " اولین سؤال من آن بود که چه خورد مانند ؟ کانسا به من نگاهی کرد و گفت که او دانشجوی پزشکی بوده و میدانسته که اگر پروتئین به بدنشان نرسد کم کم خواهند مرد . او گفت که پس از روز هشتم که غذایشان تمام شد و شنیدند که جستجوی خاتمه یافته پیشنهاد کرده که از گوشت کشته شده ها تغذیه کنند . من به شهادت و صداقتش تحسین گفتم و سؤال دیگری از او نکردم . من از شنیدن آن حرفها یکه نخوردم زیرا من کوهنورد هستم و میدانم که مفهوم گرسنگی و تشنگی در کوهستان چیست . در کوههای آند هر وضعیتی امکان پذیر است . "

پس از مکالمات انجام شده با پارادو و کانسا ، گارسیا و ما ساهم به سراغشان آمدند و از روی نقشه منطقه به مشخص کردن نقطهای که بدنه در آنجا قرار داشت پرداختند ولی هیچکدام از آن دو جوان قادر به یافتن نقطه سقوط نبودند و به تنها اطلاعاتی که اشاره میکردند ارتفاع منطقه سقوط بود که میگفتند برابر دستگاه ارتفاع سنج هواپیما ۲۳۱۰ متر از سطح دریا را نشان میداد . گارسیا گفت که یکی از آن دو به عنوان راهنما با او حرکت کنند ، فرناندو پارادو که وضع جسمی بهتری داشت داوطلب شد .

در حدود ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه مه موجود در کوهستان کم کم رقیق میشد و در ساعت ۱۲/۰۰ هوا تقریباً " صاف شده بود . گارسیا و ما سا بر سر اینکها یا درست است قانون آند را بر هم زنند و پس از ساعت ۱۱/۰۰ به پرواز در آیند

یا خیر به بحث پرداختند و پس از مدتی مباحثه به این نتیجه رسیدند که به علت ضرورت زیاد، آن ریسک را می‌پذیرند و پرواز خواهند کرد.

مشکل دیگری که به وجود آمده بود مساله تخلیه بازمانده‌ها بود چون آنها تصمیم گرفته بودند بچه‌ها را در دو نوبت به پائین بیاورند و در هر هلیکوپتر تعداد زیادی پرسنل متخصص و غیر متخصص وجود داشت و جایی برای بچه‌ها باقی نمی‌ماند. سرهنگ مورل دستور داد که یکی از کوهنوردان و آن خانم پرستار نیروی هوایی پیاده شوند. دیاز از آن دستور راضی نبود زیرا می‌گفت اگر هلیکوپترها نتوانند در کنار بدنه هواپیما به زمین بنشینند، حداقل سه نفر کوهنورد با تجربه لازم است تا بچه‌ها را تک به تک به داخل هلیکوپترها بیاورند، پس بهتر است خود سرهنگ مورل که در آن بالا عطفی را انجام نخواهد داد پیاده شود و کوهنورد سوم هم با هلیکوپترها پرواز کند. سرگرد گارسیا که فرماندهی عملیات را بعهدہ داشت و حرف آخر را میبایستی بزند گفت که سرهنگ مورل پیاده شود و کوهنورد سوم در هلیکوپتر او باقی بماند. قرار شد پارادو هم در هلیکوپتر اول پرواز کند که راه را نشان دهد.

در ساعت ۱۲/۱۵ دقیقه هلیکوپترها از زمین جدا شدند. گارسیا که به راهنمایی‌های پارادو عمل میکرد از روی رودخانه آزورف پرواز بیه سمت سرچشمه آن رود بالا رفت. آن دو هلیکوپتر مسافتی را که پارادو و کانسامر چندین روز طی کرده بودند در چند دقیقه پیمودند.

در سرچشمه‌های آزورف و شمال قله تین گوئی ریریکابه دیواره بلندی رسیدند و پارادو گفت: "در پشت آن دیواره بدنه هواپیما افتاده است." گارسیا مردد بود زیرا آن دیواره حداقل ۵۰۰ متر ارتفاع داشت و تقریباً به بلندی قله تین گوئی ریریکا بود ولی پارادو با قاطعیت تکرار کرد: "در پشت آن دیواره بچه‌های ما منتظر هستند، مطمئنم که اشتباه نمیکنم."

گارسیا با رادیو به ما اطلاع داد که تا ارتفاع ۵۵۰۰ متر اوج بگیرد

و خود با حرکاتی دایره وار بر ارتفاع خود افزود ولی بلافاصله پس از اوج گرفتن در تلاطم هوایی شدیدی که در بالا وجود داشت گرفتار شدند و هلیکوپترها به مانند دو پرگاه که اسیر بادهای قدرتمندی باشند به چپ و راست و بالا و پائین حرکت میکردند. هر دو خلبان تمام قدرت و مهارت فنی خود را به کار گرفته بودند تا هلیکوپترهای خود را تحت کنترل خویش نگهدارند. ماسا که فکر میکرد ادامه پرواز با خطرات زیادی همراه است از پشت رادیویش فریاد زد: "بالا تر نرو، بالا تر نرو."

دکتر آریا گادا بعد ها گفت: "من با هر نوع هواپیما و هلیکوپتری تحت شرایط بسیار بد پرواز کرده ام ولی تلاطم های آن پرواز بدترین تکانهایی بود که در تمام عمرم شاهدش بودم."

گاریا به ارتفاع ۵۵۰۰ متری رسید و به سمت مشرق تغییر جهت داد و با فاصله بسیار کمی از روی آن قله بلند رد شد و ماسا که نفشش بند آمده بود او را تعقیب کرد.

دیاز که از کنار پنجره آن منظره زیر پا را نگاه میکرد بعدا گفت: "یکی از زیباترین نقاطی بود که در تمام عمرم دیده بودم و تصمیم گرفتم روزی برای صعود به آن ارتفاعات بروم."

آنها در پرواز خود به سمت شرق از مرزهای آرژانتین نیز گذشتند و پارادو که خود را با رنگ قلل مختلف توجیه میکرد گفت: "بدنه هواپیما در بین آن قله سیاه و آن قله زرد رنگ است و در گودال بین آن دو قرار دارد." گاریا به پائین نگرست ولی به جز شیب تندی که پوشیده از برف بود چیز دیگری ندید ولی پارادو با هیجان فریاد زد: "اونجاست، اونجاست، دارم میبینمش."

گاریا هنوز قادر به دیدن هیچ چیز نبود ولی با اتکاء به اظها رات پارادو شروع به کم کردن ارتفاعش کرد و به محض نزول از سطح قله سه گانه، تلاطم هوا که بسیار شدید بود هلیکوپتر را به لرزه انداخت. سرگرد ماسا بعدا گفت: "آن پرواز دیوانگی محض بود و ما نمیبایستی به آن کارمبادرت

می‌کردیم . در یکی از لحظات کنترل از دستم خارج شد و هلیکوپترم در حدود ۵۰۰ متر به پائین سقوط کرد و لحظاتی بعد توانستم کنترل را مجدداً "به دست بگیرم ولی چند ثانیه بعد مجدداً" سقوط کرد و در حدود ۱۰ متر بالای برفها توانستم کنترل کامل را در اختیار خود بگیرم ."

پس از رسیدن به ارتفاع ۳۵۰۰ متری که فقط ۳۰۰ متر بالای سطح زمین بودند تازه توانستند بدنهٔ هواپیمای فیر چایلد را ببینند .

دکتر آریا گادا گفت : " بدنهٔ سفید هواپیما در میان برفها مدفون شده و استتار بی نظیری را به وجود آورده بود و اگر خودشان تعمد داشتند که آن بدنه را برای جلوگیری از دید هوایی استتار کنند معلوم نبود بتوانند کار بهتری عرضه کنند ."

سرجیو دیاز کمر بند نجاتش را به کابل داخل هلیکوپتر متصل کرد و پس از باز کردن یکی از درهای هلیکوپتر به بیرون خم شد و نگاهی به پائین انداخت . چهارده بازمانده در کنار بدنهٔ متلاشی شده ایستاده و مشغول تکان دادن دستهایشان بودند . دیاز بسته نانی را به پائین انداخت و با اشارهٔ دست به آنها فهماند که میتوانند آنها را بخورند .

گارسیا و ماسا چندین بار بر فراز بدنهٔ هواپیما دور زدند و شیب را مورد بررسی قرار دادند . شیب ، بسیار تند و باد شدیدی که میوزید فرود را دشوار میکرد و احتمال داشت پس از فرود ، باد تند باعث لغزیدن هلیکوپترها بشود . مجبور بودند با موتور روشن و در حالیکه یکی از اسکی‌های هلیکوپتر را برای حفظ تعادل بر روی برفها قرار می‌دهند فرود آیند که در آن حالت اسکی دیگر میبایستی در حالت افقی روی هوا باشد و کوهنوردان بایستی بیرون پریده و به بچه‌ها برای سوار شدن کمک کنند .

گارسیا هلیکوپتر را به همان ترتیب فرود آورد و به دباز فرمان داد : " حالا بیرون بپرا " .

دیاز کمر بند نجاتش را باز کرد و بیرون پرید . در لحظه پریدن او هلیکوپتر که تحت تاثیر باد شدید قرار داشت تا ارتفاع ۵ متر از زمین کنده

شد و دیاز تا کمر در برفها فرو رفت. هلیکوپتر سرگرد گارسیا دور دیگری زد و یکی از مکانیک های هلیکوپتر تجهیزات دیاز را بیرون انداخت. دیاز آنها را برداشت و به سمت بدنه رفت. ساعت ۱۲/۴۵ دقیقه بود.

دیاز بعداً گفت: "در آن لحظات بچه ها همگی به سمت من شروع به دویدن کردند و پس از رسیدن به من به رویم پریدند و نزدیک بود که در زیر دست و پایشان خرد شوم. چهره های شان غرق شادی بود و همگی در حال گریستن بودند و اشک های شوق از چشمهای شان سرازیر بود."

دیاز به یاد یادداشت آقای ویلارو افتاد و آرزو کرد که پسرش در میان زنده ها باشد. در میان غریب شادی آنان و صدای گوش خراش هلیکوپتر نام کارلوس پائز را صدا زد. "پسر جوان خوش قیافه ای که از سلامت کامل بر خوردار و اندام متناسبی داشت جلو آمد. من او را در آغوش کشیدم و یادداشت را به او دادم. یادداشت را خواند و با شوق فراوانی به سمت سایرین برگشت و فریاد زنان گفت به شما ها نگفته بودم که پدرم ما را در این جا رها نخواهد کرد!" دیاز پس از دادن آن یادداشت که وزنه سنگینی بود و بر روحش فشار وارد میکرد، آماده انجام مأموریت بسیار مشکل سوار کردن بچه ها شد. در همین لحظات گارسیا مجدداً "اسکی بالائیش را روی برفها قرار داد و هلیکوپتر را فرود آورد. چندین نفر از بچه ها به سمت هلیکوپتریورش بردند. یکی از آنها به دیاز التماس کرد: "آقا، خواهش میکنم به من کمک کنید من قادر به راه رفتن نیستم."

او خوزه لوئیس اینکیارته بود که از غده های چرکین روی پایش رنج میبرد. دیاز او را بلند کرد و در آغوش گرفت. ناگهان متوجه شد که بچه ها به طرف در هلیکوپتر که در سمت بالای کوه قرار داشت میدوند و پروانه هلیکوپتر که در حال چرخش بود تقریباً "از چند سانتیمتری زمین میگذشت و اگر از آن سمت به هلیکوپتر نزدیک می شدند، چند نفر اول سرشان قطع می شد.

دیاز اینکیارته را روی برفها گذاشت و با سرعت زیاد به سمت هلیکوپتر دوید که از نزدیک شدن بچه ها جلوگیری کند و با فریاد زدن های مداومش توجه بچه ها را جلب کرد و با کشیدن یک انگشت بر روی حلقومش

وجود خطر را به آنها فهماند . پس از متوقف شدن بچه‌ها ، به آنها اشاره کرد که از سمت پائین شیب به هلیکوپتر نزدیک شوند و در همین لحظات نیز مکانیک هلیکوپتر در دیگر را باز کرد .

دیار ، اینکیارته را روی شانه‌هایش گذاشت و بچه‌ها را به ستون یک بدنبال خود روان کرد . پس از رسیدن به هلیکوپتر ، اینکیارته رادر هلیکوپتر گذاشت و دکتر آریا گادا و مکانیک او را گرفتند . دیاربسمت آنها برگشت و آلوارو مانگینورا که به علت شکستگی پایش هنوز می‌لنگید کمک کرد که سوار شود . در داخل هلیکوپتر گارسیا در حال نگرانی شدیدی بسر میبرد زیرا کنترل هلیکوپتر هر لحظه مشکل تر میشد و به دکتر آریا گادا دستور داد که برخلاف طرح اولیه — پیاده شدن دکتر وانجام کمکهای اولیه پزشکی برای کسانی که میبایستی منتظر بازگشت هلیکوپتر شوند — در هلیکوپتر باقی بماند و از پیاده شدن خودداری کند . گارسیا به این نتیجه رسید که اگر بلافاصله پرواز نمیکرد ، احتمال کننده شدن مجدد و سقوطش بر روی برفها هر لحظه افزایش می یافت .

در این اثناء سرگرد ماسا نیز مانند گارسیا فرود آمد و یکی از اسکی‌هایش را روی برف های کوهستان قرار داد و بلافاصله دونفر کوهنورد دیگر ، کلودیو لوسرو و اسوالدو ویلگاس از هلیکوپتر بیرون پریدند ، قوی ترین بچه‌های بازمانده به سمت آنها دویدند و دستهایشان را مرتباً " تکان میدادند . سرگرد ماسا با دستهایش اشاره میکرد که او فقط قادر است دونفر را سوار کند ولی در یک لحظه چهار نفر سوار شدند . آن چهار نفر عبارت بودند از کارلوس پائز ، ادواردو استراج ، آنتونیو ویزینتین و دانیل فرناندز .

سرگرد ماسا که از وزن اضافی هلیکوپترش نگران شده بود به سوی پرستار هنگ ، آقای براوو برگشت و به او فرمان داد ؛ " بیرون بپرا " براوو که پیراهن آستین کوتاه پوشیده بود در اجرای دستور او بیرون پرید و تا زانو در برف فرو رفت .

گارسیا و ماسا با اشاره‌ای به یکدیگر بر قدرت هلیکوپترهایشان افزودند و در یک لحظه از روی شیب بلند شدند . به محض برخاستن ، بادهای شدید

بالای کوهستان به هلیکوپترها حمله‌ور شدند و هر دو به لرزه در آمدند و باعث وحشت بچه‌هایی که سوار شده بودند شدند، بچه‌ها به یکدیگر چسبیدند و از شدت ترس به لرزه افتادند.

هلیکوپتر سرگرد ماسا با وزن بسیار زیادش برای اوج‌گیری با مشکل مواجه بود ولی برخورد موج دیگری از باد قدرتمند آمد و او را به هوا پرتاب کرد.

در هلیکوپتر گارسیا، اینکیارته و مانگینو، فرناندو پارادورا در آغوش کشیدند و در حالیکه اشک‌هایشان جاری بود از او تشکر میکردند. پس از به ارتعاش در آمدن هلیکوپترها، آن سه جوان نیز که به شدت ترسیده بودند به یکدیگر چسبیدند و از دکتر آریا گادا پرسیدند که مسیر پروازشان طولانی است یا خیر؟ آریا گادا به آنها اطمینان داد که بیش از چند دقیقه طول نخواهد کشید.

دکتر آریا گادا بعداً " به خبرنگاران گفت: " پرواز بسیار بدی بود و آن سه جوان فکر میکردند که هر لحظه باز هم سقوط کرده و این بار کشته خواهند شد. آنقدر سرگرم آرام کردن آنها بودم که اصلاً متوجه رسیدنشان نشدم ولی به این موضوع هم فکر میکردم که هلیکوپتر نجات دهندگان نیز سقوط کند و مجبور شوند برای نجات ما هم نیروهای دیگری اعزام کنند. " ولی با همه ناراحتی‌های پرواز، سقوطی صورت نگرفت و گارسیا و ماسا هلیکوپترهای خود را از میان تلاطم‌های هوایی شدید بیرون بردند و پس از عبور از قله تین گوئی ریریکا بر روی چمن‌های سبز رنگ دهکده لوس مایتنس بر زمین نشستند. سرهنگ مورل به استقبال آمد و به محض مشاهده کارلوس پائز بی اختیار شروع به خندیدن کرد.

بچه‌ها، روبرتو کانسا را نیز در آغوش کشیدند و بارها و بارها از او تشکر کردند. یکی از بچه‌ها شاخه‌ای گلی را از بوته‌اش کند و پس از بوئیدن آن با حیرت به آن گل خیره شد. یکی دیگر به زانو افتاد و با دستهایش چمن‌های سبز را لمس کرد و از زیبایی آن تمجید نمود. دیگران به سراغ مردمی

که در محوطه جمع شده بودند رفتند و همه را در آغوش میکشیدند و مرتباً "تکرار میکردند : " از شما ممنونیم ، از شما ممنونیم ."

گاریسا و ماسا یک کنفرانس مطبوعاتی تشکیل دادند و اعلام کردند که در آن روز پرواز دیگری نخواهند کرد و علت را وجود هوای بسیار بد در ارتفاعات عنوان کردند و گفتند که صبح فردا برای آوردن بقیه پرواز خواهند کرد . جای نگرانی نیست زیرا هشت جوان باقی مانده در کوه تحت سرپرستی افراد با تجربه‌ای قرار دارند . سه کوهنورد و یک پرستار با تجهیزات کافی و غذای فراوان در محل باقی مانده‌اند . گاریسا تصمیم خود را به اطلاع سرگرد ایوانوویچ رساند و او هم بدون لحظه‌ای تردید با تصمیم گاریسا موافقت کرد .

در این لحظات دکتر آریا گادا هر شش نفر را مورد معاینات پزشکی نسبتاً " دقیق قرار داد . اینکیارته از همه ضعیف تر و وضعش بحرانی‌تر بود . همگی بچه‌ها به علت کمبود ویتامین (ث) لبهایشان ترک خورده ، به التهاب و تورم مبتلا شده و شروع بیماری اسکوربوت در همگی مشاهده میشد . در چند نفر دمل‌های چرکی در روی پا و کشاله ران دیده میشد .

دکتر آریا گادا به همگی شکلات و بیسکویت و مربای هلو داد و پس از هر بار خوردن از فرط خوشحالی دستهایشان را در هوا تکان میدادند و فریاد شادی میکشیدند .

آریا گادا به همگی گفت که در باره نحوه تغذیه خود در کوهستان با خبرنگاران صحبت نکنند .

پس از انجام معاینات ابتدائی ، به خبرنگاران اجازه داده شد که چند دقیقه با بچه‌ها صحبت کنند . آقای پوپیک و چند خبرنگار که از حقیقت اطلاع یافته بودند از آنها در باره غذایشان سئوالاتی کردند و بچه‌ها که سفارشات لازم به آنها شده بود گفتند که مقادیر زیادی شکلات ، پنیر ، گوشت کنسرو شده و شراب در مندوزا خریداری کرده بودند و پس از تمام شدن آذوقه‌هایشان به خوردن بوته‌های کوهستانی و ریشه‌های گیاهان مختلف پرداختند .

پس از خاتمه مصاحبه ، سرهنگ مورل هشت جوان نجات یافته را به

سمت هلیکوپترها هدایت کرد. برخی از بچه‌ها که می‌ترسیدند، از سوار شدن امتناع می‌کردند ولی مورل به آنها دل‌داری داد که خطری وجود ندارد و به فاصله چند دقیقه به سان فرناندو خواهند رسید و در بیمارستان آنجا بستری خواهند شد.

پس از برخاستن هلیکوپترها، رودخانه تین گوئی ربریکارا تعقیب کردند و دقایقی بعد بر روی چمن‌های زمین فوتبال و در کنار آمبولانس‌هایی که انتظارشان را میکشیدند فرود آمدند.

سه نفر از پدران بچه‌ها بطرف هلیکوپترها آمدند. آقای ویلارو، آقای نیکولیش و آقای هارلی. بچه‌ها از هلیکوپتر بیرون آمدند و کارلوس پائز به سمت پدرش دوید و خود را به آغوش او انداخت و اشک‌های شوق هر دو جاری شد.

پس از چند لحظه پدر و پسر دست‌های یکدیگر را گرفتند و به چش‌های خیس از اشک یکدیگر خیره شدند و لب‌هایشان به لب‌خند باز شد. برخی از بچه‌ها با آقای نیکولیش و آقای هارلی صحبت می‌کردند. بله، روی هارلی زنده است ولی به شدت ضعیف شده است. آقای هارلی از فرط شادی فریادی کشید و صورتش را در دست‌های مخفی کرد. گوستاو و نیکولیش؟ نه، متأسفانه او در جریان سقوط به‌هم کشته شد. اشک‌های اندوه از چشم‌های مرد پیر سرازیر شد. سرش را به‌زیر انداخت و با بار سنگین غم‌ش آن گروه خوشبخت را ترک کرد. همه حاضران ناگهان سکوت کردند و اثری از شادی و نشاط لحظاتی قبل دیده نمی‌شد. همگی با او احساس همدردی می‌کردند و فقط تعداد معدودی قادر بودند جلوی ریزش اشک‌هایشان را بگیرند.



در تمام ساعات بعد از ظهر صدها اتومبیل که پدرها، مادرها، اقوام و دوستان مسافرین هواپیمای ۵۷۱ را از سانتیاگو می‌آورد، به سان فرناندو

وارد میشد. در یکی از آن اتومبیل‌ها خانم مادلون رودریگز مادر کارلوس پائز و ژیلبرتو ریگولز قرار داشتند. قبل از ورود به سان فرناندو، از طریق رادیو اتومبیل از جریان نجات بچه‌ها مطلع شدند. گوینده رادیو اسامی نجات یافتگان را قرائت کرده بود و بدنبال آن اسامی هشت نفر بازمانده‌ای را که در کوه باقی مانده و قرار بود که فردا صبح به پائین آورده شوند پخش کرد. خانم رودریگز نتوانست متوجه شود که آیا فرزندش جزء زنده‌ها هست یا نه؟ پس از ورود به سان فرناندو، مستقیماً "به پادگان هنگ ویژه رفتند. آقای ویلارو در کنار چمن ایستاده بود و انتظار میکشید. به محض دیدن او، قلب ریگولز تکان خورد. بنظر میرسید که اندوه عمیقی در چهره‌اش موج می‌زند و به این نتیجه رسید که کارلوس پائز جزء بازمانده‌ها نیست. ولی به محض آنکه آقای ویلارو آنها را دید به سمت اتومبیل دوید و فریاد زنان گفت: "مادلون، برایست هدیه بزرگی دارم. کارلوس صحیح و سالم در اینجا است!" مادلون به گریه افتاد و در میان حق‌گریه‌هایش میگفت: "این یک معجزه است. نمیتوانم باور کنم که استحقاق این لطف خداوند را دارم."

ویلارو نام شانزده بازمانده را به ریگولز گفت. لحظاتی بعد پدر ادواردو استراچ هم که تازه رسیده بود به نزد آنان آمد و اولین سؤالش آن بود که: "پسر من زنده است؟"

ریگولز جواب داد: "بله آقا، او همین جا در سان فرناندو است." آقای استراچ که حرفهای او را باور نکرده بود گفت: "دروغ می‌گوئی." ریگولز با خوشحالی گفت: "نه آقا، باور کنید که او همین جاست."

اتومبیل‌ها یکی پس از دیگری وارد میشدن و پدرها و مادرها با هیجان زیاد به آنان مراجعه میکردند و پس از شنیدن جواب سؤالشان، لحظات شادی یا غم آنها شروع میشد - لحظات غم و اندوه بیشتر بود.

وقتی که پدر دانیل شاوازمرگ فرزندش در لحظه سقوط آگاه شد، پس از چند ثانیه سکوت گفت: "من یک فرزندم را در سقوط از دست دادم ولی شانزده فرزند دیگر بدست آوردم"، و بعد از پا در آمد و به گریه افتاد.

برخی از فامیل ها از مونته ویدئو بیرون نرفتند و میل داشتند اگر قرار است اخبار بدی به آنان داده شود ، آنرا در خانه خودشان و در میان افراد خانواده بشنوند تا تحمل کردنش آسان تر باشد .

پدر دانشجوی پزشکی فرناندو وازکوئز که شعر میگفت ، خبر مرگ فرزندش را از رادیو شنید . مادرش که به زنده بودن فرناندو ایمان داشت بعدها گفت : " در لحظاتی که رادیو اسامی شانزده بازمانده را قرائت میکرد ، من باتفاق شوهرم ، دخترم و نامزد فرناندو در خانه نشسته بودیم و در اضطرابی فزاینده به آن اسامی گوش میکردیم . با اعلام هر اسم یکی از انگشت هایم را می بستم و به آن ترتیب شماره افراد را نگه میداشتم . ناگهان اعلام اسامی تمام شد و اشاره ای به فرنادوی من نشد . تحمل آن مرگ که دوبار اتفاق افتاد طاقت فرسا بود . او یکبار در ماه اکتبر که هواپیما سقوط کرد مرد ، یکبار هم با اعلام اسامی . "

در بسیاری از خانه های مسافرین هواپیمای ۵۷۱ وضع به همان ترتیب بود .

فصل بیست و سوم

بازگشت

موقعی که هشت جوان نجات یافته وارد بیمارستان سان فرناندو شدند، رئیس بیمارستان دکتر باکو دانو تصور می کرد که بیمارستان را برای پذیرائی و معالجه از هشت جوان بیمار که یک دوره طولانی گرسنگی و فقرغذائی ممتد را تحمل کرده اند آماده می کند . او فکر میکرد با افرادی شبیه بازماندگان اردوگاههای نازی ها مواجه خواهد شد ولی در عوض با هشت جوان که در شرایط نسبتاً "خوبی از سلامتی جسمانی و قدرت بودند روبرو شد . دکتر باکو دانو و کارکنان بیمارستان که برای پذیرفتن آن جوانها بسیج شده بودند ، از فرط حیرت چشمهایشان گرد شده بود و نمی دانستند چه بگویند ولی لحظاتی بعد که دکتر آریا گادا راز زنده ماندن آنها را برایشان فاش کرد ، معما تا حدودی حل شد ولی نوع دیگری پریشانی به سراغشان آمد .

پس از بستری کردن هر جوان در یک اتاق جداگانه ، همگی درخواست کردند که یک کشیش به بالای سرشان برود .

پدر " آندرس روجاس " ^۱ که کلیسای بیمارستان را برای مراسم شکر گذاری نجات آنها آماده میکرد به دیدارشان رفت و اعترافات هر کدام را به

تنهائی گوش کرد . تنها نکته‌ای که در تمام اعترافات بچشم می‌خورد و باعث عذاب وجدان آنها شده بود ، خوردن گوشت دوستانشان برای زنده ماندن بود . پدر روجاس برای تک تک آنها توضیح داد که آن عمل از نظر کلیسای کاتولیک گناه محسوب نمی‌شود . روح دوستانشان پس از مرگ از بدنهایشان پرواز کرده و آنها حق داشته‌اند که برای زنده ماندن ، از گوشت برادران دینی خود تغذیه کنند .

پدر روجاس آن اظهارات را بدون لحظه‌ای درنگ و بر مبنای برداشتهای شخصی خود بیان کرده بود ولی پدر "هومبرتو سپولودا"^۱ اسقف کلیسای سان فرناندو هم که از نظر سلسله مراتب کلیسا ، مافوق او محسوب میشد در یک بیانیه رسمی گفت : " همه کشیش‌های کلیسای کاتولیک این صلاحیت را دارند که هر نوع گناهی را در اعترافات پیروان کلیسا مورد بخشایش قرار دهند و البته استثنا هائی وجود دارد . آن موضوع جزء موارد استثنائی نبود و گناهی هم محسوب نمیشد و پدر روجاس نیازی به کسب تکلیف از مقامات بالای کلیسا نداشت ، " پدر سپولودا در ادامه صحبت‌هایش اضافه کرد : " ایمان آن جوانان در آن گوشه کوهستان ، پایه های قدرت را تشکیل میداد و باعث تحسین هر کاتولیکی در گوشه و کنار جهان است . آنها دائما " دعا میکردند و سرنوشت خود را به دستهای توانای خداوند سپرده بودند . یکی از آن جوانان - کارلوس پائز - تسبیحی را که از چوب درست شده بود ، در مراسم دعای صبح و عصر به کار میگرفت و وقتی آن را در بیمارستان به پدر روجاس نشان داد ، دانه‌های آن به علت کثرت استعمال سائیده شده و کوچک شده بودند . "

پس از انجام مراسم اعتراف ، هر یک از نجات یافتگان در آئین عشاء ربانی که بطور خصوصی و برای هر یک در اطاق خودش تشکیل شد شرکت کردند ، غروب آنروز ، افراد فامیل برای عیادت و دیدار از فرزندان خود به بیمارستان آمدند . دکتر باکو دانو برای جلوگیری از برخوردهای احتمالی بین نجات یافتگان و اقوام آنهائی که مرده و یا خورده شده بودند اعلام کرد که

فقط اقوام درجه یک هر بیمار میتوانند از فرزند خود بازدید کنند .
 حداقل یک مورد تخطی از دستور دکتر باکو دانو مشاهده شد و آنهم
 مخفیانه وارد کردن ژیلبرتو ریگولز به اطاق کارلوس پائز توسط آقای ویلارو
 بود . هر دو جوان مدتها در مقابل یکدیگر ایستادند و به چشمهای یکدیگر
 خیره شدند و بعد یکدیگر را در آغوش گرفتند و از فرط شادی گریستند و بعد از
 کمی آرام شدن مدتها به صحبت کردن پرداختند . ریگولز متوجه شد که
 دوستان بسیار صمیمی اش همگی مردماند و از شانزده بازمانده فقط پنج نفر
 پارادو ، کانسا ، زربینو ، ویزینتین و هارلی بازیکن راگبی هستند .
 ریگولز ساعت هادربیمارستان ماند و در طی شب با دوستان بازمانده اش
 مدتها صحبت کرد و از داستان موخش آن روزهای سخت کوهستان آگاهی
 پیدا کرد .

ریگولز بعدها گفت : " همگی آنها از گوشت دوستان من تغذیه
 کرده بودند . یکی کمتر ، یکی بیشتر ولی همه نجات یافته ها گوشت مرده ها
 را خورده بودند . "



پس از ترک هلیکوپتر ها ، سرجیو دیاز چشمش به براوو ، پرستار هنگ
 ویژه افتاد که با پیراهن آستین کوتاهش در آن هوای سرد به لرزه شدید ی
 دچار شده بود . دیاز به سمت او رفت و از او پرسید : " تو اینجا چه میکنی ؟ "
 براوو که به زحمت قادر به حرف زدن بود گفت : " سرگرد ماسا به
 من دستور داد از هلیکوپتر بیرون بپریم و من هم دستور مافوق را اجرا کردم . "
 دو کوهنورد دیگر لوسرو و ویلگاس هم بمانها ملحق شدند و دیاز ، یک
 اورکت کوهستانی و یک جفت پوتین کوهنوردی به براوو داد . لحظاتی بعد باد
 شدیدتر شد و به ۸۰ کیلومتر در ساعت رسید . دیاز مطمئن شد که هلیکوپترها
 با وجود آن باد شدید قادر به مراجعت نیستند و آنها مجبورند که شب را در

کوهستان بسر برند . مطمئنا " هشت بازمانده دیگر از شنیدن آن خبر دستخوش یاس و اندوه شدیدی خواهند شد .

دiaz کیسمای پراز ساندویچ و نان را برداشت و به سمت بازماندگان رفت و وضع را برایشان تشریح کرد و گفت که به علت تلاطم هوایی شدید، هلیکوپترها قادر به بازگشت نیستند و بایستی تا صبح فردا صبر کنند . لوسرو ظرف بزرگی پراز کره آورد و هر کدام از آنها با انگشت‌هایشان از ظرف ، کره بر میداشتند و پس از خوردن مقدار زیادی از آن ، کمی نیز بر روی لب‌های ترک خورده و پوست صورت آماس کرده شان مالیدند . همگی از اینکه میبایستی شب دیگری را در کوهستان بسر برند به شدت دلگیر بودند و چند نفری از آنها گریستند .

در لحظاتی که مشغول خوردن ساندویچ‌ها بودند ، Diaz اجاق را برای ذوب کردن برف‌ها روشن کرد و در پنج دقیقه پارچ بزرگی آب تهیه کرد . یکی از بچه‌ها که به کار ذوب کردن خیره شده بود گفت : " نگاه کنید ! کاری را که برای ما یک روز تمام طول میکشید ، او در پنج دقیقه انجام داد . "

دو کوهنورد دیگر و آقای براوو به نقطه‌ای دور تر از بدنه رفتند که چادری را برای سکونت خود آماده کنند . Diaz برف‌های بیشتری را ذوب کرد و ظرف بزرگی سوپ آماده که با دو عدد تخم مرغ غلیظ‌تر شد تهیه کرد و به آنها گفت : " بوتیجاس ، نهار چند دقیقه دیگر آماده میشود . "

بچه‌ها با شنیدن کلمه " بوتیجاس " که به زبان عامیانه اوروگوئه به معنای " بچه‌ها " میباشد آنهم از زبان یک کوهنورد سانتیاگوئی ، ابتداءً متعجب و بعد خوشحال شدند . Diaz به آنها گفت که دختر بزرگش بایک جوان اوروگوئه‌ای ازدواج کرده و او چندین بار برای دیدن آنها به اوروگوئه مسافرت کرده است .

یکی از بچه‌ها گفت : " عجب حسن تصادفی ! " Diaz که با مهربانی خاصی صحبت میکرد گفت : " حسن تصادف بزرگتری هم وجود دارد . در سانتیاگو ، من در خیابانی به نام اوروگوئه زندگی میکنم و خانه مادرم هم که در آن طرف سانتیاگو قرار دارد در خیابان دیگری

به نام اوروگوئه واقع شده است . "

دیار ، پس از ادای آن جملات از جیب خود نمکدانی را بیرون آورد که فقط در مونته ویدئو ساخته میشود و گفت که آنرا در یکی از سفرهایش به اوروگوئه خریده است .

دیار بعدها گفت : " تلاش داشتم که اضطراب و ناراحتی بچه ها را کاهش دهم و کاری کنم که احساس راحتی بیشتری بنمایند . بعضی از آنها از اینکه مجبور بودند شب دیگری را در بدنه هواپیما بسر ببرند به شدت ناراحت و عصبانی بودند و از همه آن دلایل گذشته ، آن بچه ها به مدت هفتاد روز با شخص دیگری صحبت نکرده بودند . برای اعتقاد بودم که میبایستی با آنها با مهربانی زیادی برخورد کرد و بازگشت آنها را به دنیای متمدن تا حد ممکن راحت تر و دردهایشان را تخفیف داد و با گفتن آن حرفها میخواستم به آنها ثابت کنم که دوست آنها هستم و به آن ترتیب بیشتر به آنها نزدیک شوم . "

دیار . سوپ آماده را در دو لیوان پلاستیکی ریخت و بچه ها پس از خوردن کمی سوپ ، لیوان را به نفر پهلویی میدادند .

دیار ، از ساک خود یک لوله کالباس بیرون آورد و پس از قطعه قطعه کردن ، تمام قطعات را بین بچه ها تقسیم کرد و با ذوب مقدار بیشتری برف ، قهوه زیادی تهیه کرد و به هر جوان لیوانی قهوه داغ داد . یکی از بچه ها که به وجد آمده بود گفت : " چه غذای خوشمزه و چه سرویس سریعی . مطمئنم اگر به بهترین رستورانها هم میرفتیم یک چنین پذیرائی کاملی از ما به عمل نمی آمد . "

پس از صرف قهوه ، دانشجوی پزشکی زربینو ، دیاز را با خود به کناری برد . دیاز بعدها گفت : " پس از کمی صحبت با زربینو برای اولین بار به راز مخوف بقاء آنها در کوهستان پی بردم . باقی مانده های بدن انسان در اطراف بدنه هواپیما ریخته شده بود و من تلاش میکردم که هراس ویا تعجب خود را نمایان نسازم و اعتقاد داشتم که از نقطه نظر روانی هر چقدر در آینده درباره آن موضوع کمتر صحبت میشد بهمان اندازه از میزان ضربه های روحی به آن جوان ها کاسته میشد . "

آن دو نفر قدم زنان به داخل بدنه هواپیما رفتند. دیاز از بوی تهوع آور لباسهایی که مدت‌ها شسته نشده بود و دیدن بدن خلبان هواپیما که به همان ترتیب در صندلی خود میخکوب شده بود منقلب شد. چون دیاز توانائی تحمل مناظر بیشتری را نداشت بیرون رفت و به سمت سائیرین که در کنار چادر جمع شده بودند بازگشت. زربینو تنها سیگار باقی مانده را بیرون آورد و به دیاز تعارف کرد ولی دیاز گفت: "متأسفانه من سیگار نمی‌کشم ولی اگر اشکالی ندارد آنرا به رسم یاد بود این روز نگه میدارم،" و برای جبران کردن خوش قلبی زربینو، دیاز آرم سازمان گسا را که روی اورکتش دوخته شده بود جدا کرد و به زربینو داد. زربینو هم که کلاه خلبان را بر سرش گذاشته بود، آرم گسا را به نوار کلاهش چسباند. روی هارلی که به پوست و استخوانی مبدل شده بود، عکس العمل شدیدی به غذائی که خورده بود نشان داد و به دیاز گفت که به اسهال مبتلا شده است ولی چون نمیتواند راه برود، قادر نیست خود را به توالت برساند. دیاز او را بلند کرد و به سوی توالت برد. در ساعت ۶/۰۰ بعد از ظهر خورشید در پشت قله‌های بلند پنهان شد و درجه حرارت به ناگهان کاهش یافت. وقت آن رسیده بود که به داخل پناهگاه‌ها بروند و دیاز خیال داشت که برای استراحت به چادر خودشان و به نزد دوستانش برود ولی روی هارلی و جاویر متول که وضع روحی مناسبی نداشتند التماس کردند که دیاز شب را با آنها و در داخل بدنه به صبح برساند. دیاز به یاد آن بوهای مشمئز کننده افتاد ولی تصمیم گرفت که تقاضای آنها را بپذیرد.

"باز هم مشکل اساسی حفظ روحیه آنها بود. هارلی و متول نمی‌خواستند که من ترکشان کنم."

دو کوهنورد دیگر و آقای براوو که در قطعه زمین تقریباً "مسطحی" برفها را کوبیده بودند و برای فرود هلیکوپترها آماده کرده بودند به دیاز ملحق شدند که برای بچه‌ها شام تهیه کنند. لوسروعهده دار آشپزی شد. شام عبارت بود از سوپ روسی آماده (که آقای لوسرو در یک سفر ورزشی که برای

صعود به ارتفاعات شوروی به آن کشور رفته بود خریداری کرده بود (کنسرو لوبیا و نان .

در ضمن تهیه شام کوهنوردها آواز میخواندند و برای بچهها جوک تعریف میکردند . در ساعت ۱۰/۳۰ سائیرین به چادر خودشان رفتند و آقای دیاز را با بچهها تنها گذاشتند . بچهها به آقای دیاز یکی از پتوهائی را که از روکش صندلی تهیه کرده بودند دادند . دیاز در کنار روی هارلی روی کف هواپیما دراز کشید .

" بچهها تلاش داشتند مسائل زیادی را از افکار خود بیرون بریزند . یکی از مسائل مهم آنها ، عکس العمل پدران اشخاصی بود که خورده شده بودند و چگونگی عکس العمل جامعه متمدن در مقابل آن عمل بود . چون میدانستم که گفتههای من نقش بسیار عمدهای در شکل گیری روحیه آنها ، قبل از بازگشتشان به تمدن ایفاء خواهد کرد ، سعی کردم که عملشان را توجیه کنم . به آنها گفتم مسلما " لحظات بسیار دشواری را در پیش رویشان دارند و عامل اساسی شرایط بسیار ناگواری است که سرنوشت برایشان به وجود آورده و زندگی آنها را در بوته آزمایش سختی قرار داده است . بهترین راه اینست که با اقوام خورده شدگان با تواضع و فروتنی مواجه شوند . "

چون هیچکدام قادر به خوابیدن نبودند ، دیاز به شعر خواندن پرداخت و مانند یک معلم آنها را وادار کرد که شعری را حفظ کنند . عنوان شعر " رز سفید " و از شاعر معروف کوبا " خوزه مارتی " ^۱ بود :

من رز سفیدی پرورش میدهم ،

در تابستان و زمستان ،

برای دوستان یکرنگم ،

که صمیمانه با من بوده اند ،

و برای ستمکاران ،

که بر قلبم زخم وارد کرده اند ،

آنچه را که می‌کارم نه بذراست و نه خار،
بلکه یک رز سفید است.

در ساعت ۱۲/۰۰ شب دیاز گفت: "خب بچه‌ها، امشب شب تولد من بود و حالا چهل و هشت ساله شده‌ام."
بچه‌ها متعجب و خوشحال بودند و برایش آواز دسته جمعی "تولدت مبارک" را خواندند.

با دمیدن سپیده سحر، دیاز از خواب برخاست و به چادر دوستانش رفت و با آنها صبحانه خورد و اجاق را به بدنه هواپیما برد و برای بچه‌ها صبحانه تهیه کرد. دیاز اجاق را در بیرون بدنه برقرار کرد و گشتی به دور هواپیما زد. درست راست بدنه جسد سمن: ایوجینا و سوزانا پارادو و لیلیا نا متول قرار داشت و بدنشان دست نخورده بود. در سمت چپ و عقب بدنه جسد چهار جوان دیگر که آنها هم دست نخورده بودند دیده میشد. هر هفت جسد با برف پوشانده شده بودند. چون کابین خلبان از سطح زمین بلند تر بود، دیاز جسد فراداس را ندید ولی یکی از بچه‌ها به او گفته بود که خلبان سر ندارد.

زربینو اولین نفری بود که بیدار شد و به نزد او آمد. هردوبه صحبت پرداختند. دیاز گفت که بهتر است طرحی بکشند و محل و نام هر جسد را روی آن مشخص کنند. زربینو نام تمام اجساد را به دیاز گفت و اضافه کرد که تعداد پنج جسد دیگر هم در بالای کوه و در نقطه سقوط قرار دارد که هیچکدام مورد تعرض قرار نگرفته‌اند. یکنفر دیگر هم در نزدیکی دم هواپیما در پائین شیب قرار دارد که او هم سالم مانده است. زربینو گفت اگر جسد بدون سر فراداس را هم حساب کنند، تعداد چهارده نفر سالم مانده‌اند.

دیاز بعدها گفت: "از سایر پانزده مسافری که کشته شده و یا بعداً" مرده بودند فقط مشتی استخوان باقی مانده بود."

دیاز به بدنه مراجعت کرد که تهیه صبحانه را تمام کند. او در یک ماهیتابه قهوه و بعد نان برشته تهیه کرد و وقتی که دیاز دستش به علت چسبیدن

به ماهیتابه داغ سوخت و به زبان محلی شیلی ناسزائی گفت، همه بچه‌هایی که حضور داشتند زیر خنده زدند.

پس از صرف صبحانه، دیاز برای اتمام کار نقطه فرود هلیکوپترها به سایر کوهنوردها کمک کرد و بعد در زیر آفتاب نشستند و به آسمان چشم دوختند. روز آفتابی زیبایی بود، حتی لکه‌ای ابر دیده نمی‌شد و از باد شدید روز گذشته نیز خبری نبود. دیاز فکر میکرد که اگر هر سه هلیکوپتر بیایند، قادر خواهند بود که هر دوازده نفرشان را در یک پرواز با خود ببرند.

در ساعت ۹/۱۵ دقیقه صبح آنروز، ۲۳ دسامبر، دیاز هلیکوپترها را دید که از پشت قله تین گوئی ریریکا ظاهر شدند. آنروز سه هلیکوپتر آمده بودند ولی باز هم فقط هلیکوپترهای سرگرد گارسیا و سرگرد ماسا فرود آمدند و هلیکوپتر سوم در ارتفاع ۵۵۰۰ متری پرواز ساکن انجام میداد و تماس رادیویی گروه را با ستاد سار حفظ میکرد.

سه کوهنورد و آقای براوو هشت جوان بازمانده را در سوار شدن کمک کردند. گارسیا و ماسا پس از برخاستن، مستقیماً "به لوس مایتنس رفتند و یک ساعت بعد مجدداً به کنار بدنه هواپیما برگشتند. یک دکتر نیروی هوایی نیز با سرگرد گارسیا به محل سانحه آمد و در حالیکه گارسیا سومین فرود خود را انجام داد، سرگرد ماسا مأموریت حفظ ارتباط را با سار انجام میداد. سروان دکتر "سانچز" پزشک نیروی هوایی به مدت پنج دقیقه محل بدنه و وضع اجساد را مورد بررسی قرار داد.

برابر قانون میبایستی گروه سار و کوهنوردان گستا تا تخلیه کامل اجساد و رساندن آنها به سان فرناندو در محل سقوط باقی بمانند و آن اجساد میبایستی توسط پزشک قانونی سان فرناندو مورد معاینه قرار گرفته و جواز دفن صادر شود ولی در این قضیه مشکلات قانونی چندی بروز کرده بود، انسانهایی خورده شده بودند و از ۲۹ انسان که کشته شده بودند فقط چهارده جسد باقی مانده بود که یکی از آنها هم سر نداشت. علاوه بر مشکل فوق، کلیه

آن افراد در خاک آرژانتین کشته شده بودند نه در شیلی . بنابراین تصمیم گرفته شد که اجساد و استخوانهای خورده شدگان تا اتخاذ تصمیم مقامات قضائی و رسمی دو کشور در همان محل باقی بمانند .

سه کوهنورد ، آقای براوو و دکتر سانچز سوار هلیکوپتر سرگرد گارسیا شدند و هلیکوپتر با چند بار دور زدن خود را به ارتفاع ۵۵۰۰ متر رساند .

سرگرد ماسا در مدتی که دکتر نیروی هوائی مشغول بررسی بدنه و اطراف آن بود ، نقطه برخورد هواپیما به صخره ها را مورد بررسی دقیق قرار داد و محل قرار گرفتن بال ها ، موتورها و چرخهای هواپیما را پیدا کرد . پنج جسدی را هم که در بالای کوه قرار داشتند دید و بعدها گفت : " آنها به صورت یک نیم دایره روی زمین افتاده بودند " . سرگرد ماسا طرح منطقه را که نقطه برخورد هواپیما به کوه ، محل افتادن بال ، موتور ، چرخها ، و نحوه قرار گرفتن اجساد بر روی آن مشخص شده بود کشید و فیلم کاملی از صحنه تهیه کرد که به گزارش سرگرد گارسیا ضمیمه شود .

پس از مراجعت به لوس مایتنس و سوار کردن هشت بازمانده ، هلیکوپترها مجدداً " بهوا برخاستند و در روی زمین چمن فوتبال هنگ ویژه درسان فرناندو فرود آمدند .



صبح آنروز تعداد بیشتری از اقوام و دوستان مسافری به همراه صدها خبرنگار و مخابر رادیو و تلویزیونهای برخی از کشورهای جهان وارد بیمارستان سان فرناندو شدند .

سرهنگ مورل ، دکتر باکو دانو و سرکنسول اوروگوئه آقای شارلون در بلا تکلیفی عجیبی گرفتار شده بودند . آن همه جمعیت را در کجا اسکان دهند؟ تنها هتل کوچک شهر بیش از ظرفیتش در روز قبل پر شده بود و سرهنگ مورل که تعداد زیادی از اقوام بچه ها را به منزل خودش برده بود در تاسیسات هنگ

محلی برای اسکان و پذیرائی از آن‌همه مردم مختلف نداشت . پس از تبادل نظر به این نتیجه رسیدند که گروه دوم نجات یافتگان با همان هلیکوپترها مستقیماً " به بیمارستان مرکزی سانتیاگو منتقل شوند و گروه اول که در بیمارستان بستری بودند نیز همان روز با آمبولانس به سانتیاگو اعزام شوند . اقوام و دوستان بچه‌ها می‌توانستند در سانتیاگو هتل‌های مناسبی برای اقامت خود پیدا کنند و مقامات شهر سان فرناندو که در چند روز گذشته وقت خوابیدن هم نداشتند می‌توانستند کمی استراحت کنند .

صبح آن روز ، خبرنگاران از تمام حیل‌های حرفه‌ای خود برای انجام مصاحبه‌هایی با بچه‌های بستری شده استفاده کرده بودند ولی افراد ژاندارمری و ارتش از ملاقات آنها جلوگیری کرده بودند .

دو تن از خبرنگاران روزنامه " لاسیون " ^۱ بوئنوس آیرس از سد پلیس گذشتند و خود را به اطاقی که پارادو و کانسادران بودند رساندند . آن دو خبرنگار نیز که در خیال خود دو جوان لاغرونحیف را تصور کرده بودند ، با جوانانی قوی هیکل که از سلامت جسمانی کامل برخوردار بودند روبرو شدند .

آقای " مندیتا " ^۲ که یکی از آن خبرنگارها بود بعدها گفت : " به محض دیدن آنها ، آنتن‌هایم پیام را دریافت کرد . "

مندیتا تلاش کرد که برای داشتن نور بهتر برای عکس برداری ، آن دو را به حیاط بکشانند ولی پارادو و کانسامردد بودند ولی وقتیکه مندیتا به آنها گفت که او هم فارغ التحصیل مدرسه " برادران مسیحی " بوئنوس آیرس است و قبلاً " بازیکن تیم راگبی بوده ، مقاومت آنها را در هم شکست .

پس از آنکه پارادو و کانسا به حیاط رفتند مندیتا پرسید : " شما دو نفر رکورد زندگی در کوه‌های آند را شکست‌ماید ، راز موفقیت شما در چیست ؟ "

پارادو جواب : " اولین رمز موفقیت ما ، ایمان شدیدمان به خدا است . بدون آن ایمان هیچ چیز وجود ندارد . رمز دوم ایمان و اتکاء ما به

1-La Nacion

2-Mendieta

خودمان بود . "

مندیتا بی صبرانه پرسید : " رمز سوم چه بود ؟ "

" رمز سوم آن بود که میبایستی قوانین و قواعد طبیعی و غیرطبیعی موجود را هر چند که عجیب هم باشند بپذیریم زیرا که بقا، انسان بر مبنای آن قواعد پایه گذاری شده است . "

در لحظاتی که مصاحبه مندیتا با پارادو و کانسا در جریان بود ، سایر خبرنگاران که در پشت سد پلیس ، ژاندارمری و ارتش مانده بودند با خبر شدند که مندیتا و یکی از همکارانش از آن سد عبور کرده و مشغول مصاحبه است و با یک فشار شدید پلیس ها را عقب زدند و به حیاط ریختند . سایر پدرها ، مادرها ، اقوام و دوستان بازمانده ها نیز آنها را تعقیب کردند و در یک لحظه حیاط بیمارستان به محل برگذاری یکی از داغ ترین ، پرهیجان ترین و پر ازدحام ترین مصاحبه های مطبوعاتی تبدیل شد . مردم به یکدیگر فشار می آوردند و فریاد می زدند ، دوربین های فیلمبرداری و عکس برداری مرتباً " فیلم و عکس می گرفتند ، خبرنگارانی که نوار ضبط صوتشان تمام شده بود از خبرنگار پهلویی خود نوار می خواستند . پدرها ، مادرها ، خواهرها ، برادرها ، خبرنگاران ، بچه های بازمانده و مقامات بیمارستان و شهر همگی باهم صحبت میکردند و هیچکدام هم حرف دیگری را در آن شلوغی و ازدحام نمی فهمید . یکی از خبرنگاران آرژانتینی ، پس از سکوت مختصری که به وجود آمد سؤال اصلی را مطرح کرد پرسید : " در آن ارتفاع زیاد شما چه خوردید و چگونه توانستید زنده بمانید ؟ "

بچه ها در باره ریشه ، ساقه و خارهای مختلف کوهستان ، مگس های مختلف و زنبور صحبت کردند . یکی از پدرها فریاد زد که آنها از پرنده های کوهستانی تغذیه کرده اند ولی با آن جواب ها ، هیچکدام از خبرنگاران قانع نشده بودند . بچه ها به یکدیگر نگاه میکردند چنانکه گوئی از یکدیگر برای پاسخ گوئی استمداد میکردند . بعد مسیر صحبت بچه ها به ایمان شدیدشان به خدا ، قدیسین و مذهب کشیده شد . کارلوس پائز گفت زمانی که بادهای

شدید کوهستانی میوزید ، همگی زانو میزدیم و دعا می خواندیم و لحظاتی بعد باد متوقف میشد . یکی از بچه ها هر دو دستش را به سوی آسمان بلند کرد و با صدائی رسا گفت : " ای مردم ! فقط ایمان قوی قادر است که دنیا را نجات دهد . "

فرناندو پارادو به یک خبرنگار سانتیاگوئی گفت : " ملاحظت بسیار دردناکی را پشت سر گذاشتیم و چند بار از کام مرگ بازگشتیم . اگر شما هم در شرایط ما بودید ، تنها هدفتان زنده ماندن بود پس بهتر است از ما سؤال نکنید که چگونه زنده مانده ایم . مواقعی که بهترین دوستان و نزدیکان ما در مقابل چشم هایمان در حال مرگ بودند با نوعی عجز و درماندگی که زائیده زندان سفید آند بود به آنها می نگریستیم و از شدت اندوه می مردیم و زنده میشدیم . آرزو داشتیم که زندگی برای ما هم تمام شود تا بتوانیم از آن اندوه رهایی یابیم "

پس از یک ساعت یکی از پزشکان بیمارستان سر رسید و کنفرانس را خاتمه داد . خبرنگاران به این نتیجه رسیده بودند که به حقایق کامل دسترسی نیافتند و به همین دلیل تعدادی از خبرنگاران از روش محافظه کارانه بچه ها راضی نبودند و برخی دیگر از آنهمه تاکید بر خدا ، دین و ایمان خسته شده بودند و در تلاش دست یافتن به راز بقاء آنها بودند .

ساعتی بعد ، هشت جوان بازمانده به کلیسای بیمارستان رفتند تا در مراسم دعا و نیایش برای آمرزش روح رفتگان آن حادثه که تعدادی از مردم شهر نیز به کلیسا دعوت شده بودند شرکت کنند . اسقف کلیسای سان فرناندو به همراه چهار کشیش دیگر در مراسم شرکت کرده بود و بازمانده ها به نوبت در مقابل محراب زانو زدند و برای زنده ماندن خود ، آمرزش روح دوستانشان که مردند و اقوام آنها دعا خواندند . پس از خاتمه مراسم بچه ها برای رفتن به سانتیاگو آماده شدند . اینکیارته و مانگینو که قادر به راه رفتن نبودند با آمبولانس رفتند و بقیه بچه ها با اتومبیل فامیل و دوستان خود عازم حرکت شدند .



سه هلیکوپتری که هشت جوان بازمانده دیگر را پائین آورده بودند ساعت ۱۲/۰۰ در چمن فوتبال هنگ ویژه بزمین نشستند. سرهنگ مورل، آقای ویلارو سرکنسول اوروگوئه و تعدادی دیگر از پدرها در کنار زمین چمن ایستاده بودند که از بچه‌ها استقبال کنند. پس از سوخت گیری، هلیکوپترها به هوا برخاستند و در حدود ساعت یک از بعد از ظهر بر روی پشت بام بیمارستان مرکزی شهر فرود آمدند. روی هارلی بلافاصله بر روی یک برانکارد قرار گرفت و مستقیماً به بخش مراقبت های ویژه بیمارستان اعزام شد. چشم راست روبرتو فرانسیس باند پیچی شد زیرا از کور چشمی ناشی از سفیدی برف درد می کشید. جاویر متول به علت سوء تغذیه بسیار ضعیف بود و مرگ همسرش لطعات روانی بسیاری را به جا و وارد کرده بود. برخی دیگر از بچه‌ها زخم‌هایی در پاها و بدنشان داشتند و بدون استثناء همگی آنها از ترک خوردگی لب و آماس چشم‌هایشان رنج میکشیدند. آنهایی که توانائی حمام کردن داشتند به حمام رفتند و بعد همگی با هم نهار خوردند. پس از نهار کیک بزرگی به یاد بود روزهای تولد آنهایی که در کوهستان بودند و برخی از آنان زنده نماندند که جشن خود را برگزار کنند بر روی میز گذاشته شد. بعد از ظهر آن روز هشت بازمانده دیگر با اتومبیل از سان فرناندو وارد شدند. تشریح چگونگی برخورد آن دو گروه و نشاط فوق العاده شان از دیدار مجدد امر دشواری است. لحظاتی بعد، هر دو گروه مجدداً به کلیسای بیمارستان رفتند و در مراسم دعا و نیایش دیگری شرکت کردند.



خبرنگارانی که در سان فرناندو بودند کم کم متفرق شدند و آنهایی که از روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون شیلی بودند به سانتیاگو مراجعت کردند و

مشغول نگارش داستان بازماندگان شدند . یکی از آن خبرنگاران آقای میرو پوپیک بود که از گاوچرانهای دهکده لوس مایتنس داستان آدم خواری شانزده جوان بازمانده را شنیده بود . پوپیک هم مانند بیشتر مردم شیلی ، اهالی اوروگوئه را دوست داشت و مطمئن بود که اگر حقیقت را بنویسد نه تنها آن جوان ها را در افکار عمومی شیلی بصورت هیولاهای وحشت انگیزی مبدل خواهد کرد بلکه امکان داشت که روابط بسیار خوب دو کشور شیلی و اوروگوئه تیره شود .

پس از جدال سهمگینی که در روح پوپیک به وقوع پیوست و تبادل نظرهایی که با سر دبیر روزنامه اش به عمل آورد ، پوپیک به این نتیجه رسید که او یک روزنامه نگار حرفه ایست و نبایستی مصالح شغلی خود را فدای دیپلماسی و منش های انسانی بنماید . به نظر او میبایستی حقیقت امر به گوش مردم کشورش میرسد ولی تصمیم گرفت که در تیتراژ مقاله اش بجای بکار بردن کلمه " آدم خواری " از عنوان انسانی تر " زنده ماندن " استفاده کند و حقیقت مطلب را در متن مقاله اش مخفی نماید .

مقاله آقای پوپیک که اولین رویداد آدم خواری در آند بشمار میرفت در غروب روز ۲۳ دسامبر در روزنامه " پوروچیله " درج شد .

غروب همان روز آقای مندیتا نیز در دفتر نمایندگی روزنامه اش " لانسایون " آرژانتین ، داستان خود را نوشت ولی در تمام آن مقاله اشاره ای هم به آدم خواری نکرد . در حدود نیمه شب یکی از همکارانش با یک نسخه از گزارش رسمی سازمان گسا وارد دفتر نمایندگی شد و آنرا به مندیتا داد . مندیتا با ولع فراوانی مشغول مطالعه آن شد و تغییراتی در مقاله خود به وجود آورد . قسمتی از گزارش رسمی گسا که برای تمام مطبوعات ارسال شده بود و آقای مندیتا را به کلی منقلب کرد به این ترتیب شروع میشد :

" وقتی که آقای — از هلیکوپتر پیاده شد ، تقریبا " پایش را بر روی دست یک زن گذاشت . او مطمئن بود که آن دست به یک زن تعلق داشت زیرا ناخن های دست لاک خورده بود . قسمتی از گوشت کف دست و ساعد

مفقود شده بود . . . آقای — به اطراف خود نگاهی انداخت و قسمتهای دیگری از اندام های انسانی را که از زیر برفها بیرون زده بود مشاهده کرد . . . چند جمجمه ، پا و دست . وقتی که آقای — تصمیم گرفت به طرف کابین خلبان برود ، خم شد و استخوانی را که بازمانده یک جمجمه بود از روی برفها برداشت .

آقای — از یکی از بازماندگان پرسید صاحب آن جمجمه کی بوده؟ و آن جوان پاسخ داد که صاحب آن ، خلبان هواپیما بوده و آنها مغزش را خورده اند ولی به بدنش احترام نهاده و آنرا نخورده اند و بدن او هنوز در کابین خلبان وجود دارد "

آقای مندیتا که با داستانهای وحشتناکی در طی دوران بیست سالهٔ خبرنگاریش برخورد کرده بود ، به نوعی منتظر یک چنین داستانی بود ولی با وجود آگاهی به نوع راز بقای آن جوانان ، با خواندن گزارش گسا — کاملاً " منقلب شد و حالت تهوع پیدا کرد . داستان را در جیب کتش گذاشت و برای برطرف کردن حالت تهوعش به خیابان رفت که به قدم زدن بپردازد . قبلاً " تصمیم گرفته بود که برای صرف شام به یک رستوران برود ولی حالا نه تنها اشتهايش را از دست داده بود بلکه حالت روحی بدی در او به وجود آمده بود . او هم مانند پوپیک و چند خبرنگار دیگر در کشاکش جدالی سهمگین گرفتار شده بود . آیا مقاله را منتشر کند یا آن را پاره کرده و در سبد زباله بیاندازد ؟

جدال او تاثیر چندانی نداشت زیر پوپیک که تصمیم خود را گرفته بود به همراه تعدادی دیگر از همکارانش برای چند روزنامه در کشورهای پرو ، ونزوئلا ، آرژانتین و اکوادور ، داستانهای آدم خواری آن بازماندگان را ارسال کرد و فردای آنروز از رسانه های خبری سراسر جهان پخش شد . تنها کشوری که آن داستان را به اطلاع مردم نرساند اوروگوئه بود . سر دبیرهای روزنامه ها و مقامات رادیو تلویزیون که به دستور دولت سانسور شدیدی را در اخبار خود در نظر می گرفتند به این نتیجه رسیدند که برای کشور کوچکی مثل اوروگوئه که

درگیر مشکلات بیشماری است ، پخش یک چنان خبر وحشتناکی نتایج سوئی
به همراه خواهد داشت .

یکی از مسئولان رادیو تلویزیون اوروگوئه بعدها گفت : " ما مجبور
بودیم به فکر بازماندگان آنهایی که خورده شده بودند باشیم و از آن مسئله
مهم تر ذائقه مردم اوروگوئه بود که بطور سنتی اخبار بد و وحشتناک را
نمی‌خواهند بشنوند . "

فصل بیست و چهارم

این مسئله امری خصوصی است

در شب کریسمس، همه بازمانده‌ها بیمارستان مرکزی سانتیاگو را ترک کردند و به هتل " شراتون " سانتیاگو که در بالای تپه‌ای قرار گرفته‌است نقل مکان کردند. پدران‌شان میهمانی شامی به افتخار آنها برپا کرده بودند. روز کریسمس در مراسم دعائی که به مناسبت نجات آنان و آمرزش روح کشته شدگان در " دانشگاه کاتولیک " سانتیاگو برپا شد شرکت کردند.

خوزه لوئیس اینکیارته که بطور معجزه آسائی بهبودی میافت می‌گفت: " این بهترین کریسمس تمام عمر من است. احساس میکنم مانند نوزادی هستم که پس از یک دوران بارداری طاقت فرسای دوماهه متولد شده‌است. " روز بعد از کریسمس مقالات و عکس‌های زندم‌های که داستان آدم‌خواری درکوه‌های آند را فاش میکرد و در بعضی از آن عکس‌ها، دست‌ها، پاهائی که کفش داشتند ولی از مچ به بالا قطع شده بودند و چند سر بدون بدن کاملاً " مشخص بود، در روزنامه‌های سانتیاگو به چاپ رسید.

جنجال عجیبی برپا شد. سازمان گسا بیانیهای در چند روزنامه که آن عکس‌ها را چاپ کرده بودند منتشر کرد و صحت آن مطالب و وابستگی آن اخبار را به خود تکذیب کرد. سازمان سار نیز بیانیه دیگری منتشر کرد و گفت که تنها وظیفه آن سازمان فقط عملیات نجات بوده و دادن گزارشات مربوط

به رویدادهای قبل از نجات هیچگونه ارتباطی به آن سازمان ندارد .
حکومت آقای آئنده که از پی آمدهای آن جنجال مطبوعاتی و تیره شدن روابط خود با اوروگوئه بیمناک بود ، مطبوعات شیلی را تحت فشار قرار داد که از پخش بیشتر داستانهای آدم خواری و ادامه جنجال خودداری کنند . تعدادی از روزنامهها یکدیگر را به باد انتقاد گرفتند و آنهایی که اخبار آدم خواری را منتشر نکرده بودند دیگران را متهم میکردند که قصد دارند با ادامه آن کار روابط بسیار خوب شیلی و اوروگوئه را تیره کنند .

بچههای بازمانده و پدران آنها خشمگین شده و فرناندو پارادو به یکی از خبرنگاران سانتیاگوئی گفت : " ما ابتداء همه آنچه را که قابل خوردن بود خوردیم و زنده ماندیم . مطالبی وجود دارد که تحت هیچ شرایطی حاضر نیستیم در بارماش صحبت کنیم . آن مطالب البته اهمیتی ندارند ولی نایستی در بارهشان صحبت شود . "

مادر روبرتو فرانسیس به یک خبرنگار گفت که شایعات مربوط به آدم خواری دروغ شرم آوری است و نجات آن جوانها فقط " معجزهای از بهشت " بوده است .

خوزه پدر و آلگورتا عقیده دیگری داشت و به خبرنگاری گفت : " از همان لحظات اولیه نجات ، میبایستی حقیقت را میگفتیم و اعتراف میکردیم که تحت شرایط دشوار کوهستان مجبور به انجام چه اعمالی بودیم . معتقدم که هم اکنون میتوانیم گذشته را جبران کنیم و تمام آن داستان را با شهامت و صداقت کامل تعریف کنیم . "

آقای سزار شارلون سرکنسول اوروگوئه به رادیو سانتیاگو رفت و به امید خاتمه دادن به شایعات و جنجال ، اقدام به آدم خواری را تأیید کرد ولی یک سیاستمدار اوروگوئهای عمل آقای شارلون را عملی غیرانسانی و وقیحانه خواند .

شایعاتی زشت و غیر واقعی در حال شکل گیری بود . در یکی از آن شایعات گفته شده بود که یکی از بچهها (که در جریان بهمین کشته شد) از

اشتباه خلبان که باعث سقوط شد آنقدر خشمگین شده بود که با اسلحه کمری او را به قتل رساند .

نیروی هوایی شیلی برای بررسی صحت و سقم آن شایعه گروهی را مامور رسیدگی کرد و آن گروه چند تن از جوانان نجات یافته را بازجوئی کردند، از سازمان سار گزارش کامل کارشان را گرفتند و کوهنوردان سازمان گسار را ساعت ها تحت بازجوئی قرار دادند ولی تلاش های گروه بررسی به جایی نرسید . هرآنچه که در کوهستان رخ داده بود ، در خاک آرژانتین اتفاق افتاده و دولت شیلی نمی توانست در آن نقطه به تحقیقات قانونی بپردازد . نیروی هوایی اوروگوئه نیز گروه دیگری را مامور رسیدگی علل سقوط هواپیما کرد ولی آنها هم از نظر حقوق بین الملل قادر نبودند در نقطه سقوط که در خاک آرژانتین واقع شده بود به تحقیق بپردازند .

افشاء داستانهای واقعی و غیر واقعی آدم خواری باعث شد که هر کدام از آن شانزده جوان به صورت موضوع بسیار جالبی برای مطبوعات و رسانه های خبری سراسر جهان در آیند . هریک از آنان از خبرنگاران، نمایندگان ناشرین و رادیو تلویزیون های جهان برای انجام مصاحبه اختصاصی پیشنهادات بزرگی با ارقامی سرسام آور دریافت کردند .

پارادو چند مصاحبه را پذیرفت . کارلوس پائز یک حلقه فیلم دوربین عکاسی خود را به یک روزنامه به مبلغ ۵۰۰ دلار فروخت . ویزینتین با چند روزنامه قرار دادهای جداگانه ای منعقد کرد . کارلوس پائز به دوستانش گفت تصمیم دارد در باره آن هفتاد روز کتابی بنویسد . پدرش آقای ویلاروهم به دوستانش گفت او هم تصمیم دارد کتابی در باره آن ماجرا بنویسد . پارادوهم گفت کتابی در باره زندگی خود خواهد نوشت .

اکنون مشکل بزرگی که در مقابل بچه ها و پدران شان خودنمایی میکرد آن بود که پس از ورود به اوروگوئه چگونه و چه وقت آن حقیقت را به مردم کشورشان بگویند . اطمینان داشتند خبرنگاران اوروگوئه هم که از سایر همکاران خود در شیلی مستثنی نبودند همان سئوالات را مطرح خواهند کرد و بچه ها

میدانستند که قادر به کتمان حقیقت نبوده و اقوام مردگان که برخی از شایعات را شنیدم‌اند بالاخره به حقیقت مطلب دست خواهند یافت و امکان داشت برخی از آنها مقالات متهم کنندم‌ای به جراید اوروگوئه بدهند و یا با اقدامات قانونی از طریق مراجع قضائی متوسل شوند.

پدران بچه‌ها عهده‌دار مقابله با آن مشکل شدند و به این نتیجه رسیدند که آن مشکل فقط با تشکیل یک کنفرانس مطبوعاتی حساب شده که از پشتیبانی کلیسای کاتولیک برخوردار باشد قابل حل است. قرار شد که بچه‌ها و همراهانشان با یک هواپیمای در بست به اوروگوئه برگردند و از فرودگاه مستقیماً "به مدرسه" ستاره دریا بروند و آن کنفرانس را در سالن ورزش مدرسه برپا کنند. میبایستی هر یک از بچه‌ها سخنرانی کوتاهی در باره یکی از مشکلات موجود در کوهستان ایراد کند و یک نفر دیگر در رابطه با محق جلوه دادن تغذیه از گوشت مردار در لحظات سخت صحبت کند. دویا سه نفر از پدران نجات یافتگان نیز سخنانی در پشتیبانی از اعمال فرزندان خود ایراد خواهند کرد و بعد مراسم دعا، نیایش و طلب آمرزش برای روح کشته شدگان با شرکت عالی‌ترین مقام کلیسای کاتولیک به عمل خواهد آمد.

پدران بچه‌ها پس از گفتگوهای فراوان با مقامات دولت شیلی تصمیم مهم دیگری نیز اتخاذ کردند. قرار شد هیچگونه اقدامی برای پائین آوردن اجساد و باقیمانده اندام‌های کشته شدگان صورت نگیرد و تمام اجساد در یک گور دسته جمعی و در همان نقطه سقوط دفن شوند. به آن ترتیب هرگز کسی متوجه نخواهد شد که کدام جسد دست نخورده باقی مانده و کدام یکی خورده شده است. بچه‌ها هم میتوانند به تمام اقوام کشته شده‌ها بگویند که جسد فرزندان‌شان مورد احترام بوده و سالم مانده است.

آقای اکاوارن پدر رافائل اکاوارن با آن برنامه مخالفت کرد. بچه‌های نجات یافته متن وصیت نامه رافائل را به پدرش تسلیم کرده بودند که در آن قید شده بود جسد او در کوهستان باقی نماند. آقای اکاوارن تصمیم گرفته بود آخرین درخواست فرزندش را به مورد اجراء بگذارد. دکتر والتا، پدر کارلوس

والتا که در همان روز سقوط به سمت بدنه آمد ولی در گودال پر از برف سقوط کرد و در همان جا مرد ، تلاش زیادی به خرج داد که آقای اکاوارن را از تصمیم خود منصرف کند و گفت : " من به عنوان یک دکتر مناظر بسیار فجیعی را دیده‌ام ولی فکر نمیکنم شهادت روبروشدن با آن اجساد را داشته باشم . " آقای اکاوارن بر اجرای تصمیم خود راسخ بود و میگفت سائیرین میتوانند هر تصمیمی را که گرفته‌اند به مرحله اجراء در آورند ولی او مصمم است تا جسد فرزندش را از کوهستان بیرون برده و در کشورش اوروگوئه به خاک بسپارد .

اکاوارن به مقامات دولت شیلی مراجعه کرد که برای پائین آوردن جسد پسرش به او کمک کنند ولی تمام جوابها منفی بود . او به دهکده پونته نگرو رفت و با یکی از گاوچرانهای آنجا مذاکره کرد تا گروهی را تشکیل دهد و به نقطه سقوط برود ولی آن گاوچران هم با خواسته او مخالفت کرد . آقای اکاوارن که از همه جا ناامید شده بود تصمیم گرفت تا ذوب شدن کامل برفها صبر کند و در آن زمان به تنهایی به کوهستان برود و جسد پسرش را پائین آورد .

سرکنسول اوروگوئه آقای سزار شارلون که پدران بچه‌ها را در رسیدن به موافقت‌هایشان با مقامات شیلی کمک کرده بود به اوروگوئه رفت تا مشکلات آنجا را برطرف کرده و راه را برای انجام آن کنفرانس هموار نماید . وقتی که آقای شارلون در فرودگاه کاراسکواز هواپیما پیاده شد ، تعداد زیادی از خبرنگاران و اقوام مسافرین هواپیمای ۵۷۱ در فرودگاه انتظارش را می‌کشیدند . زنی که بعد مشخص شد مادر مارسلوپرز ، کاپیتان تیم بود که در سقوط بهمن کشته شده او حمله کرد و فریاد زنان او را به باد ناسزا گرفت . آن زن میگفت که علت مرگ همه آنهاست که بعد از سقوط به دلایل مختلف مردند ، فقط و فقط بی لیاقتی آقای شارلون در اعمال فشار به سازمان سار برای ادامه جستجو بوده و اگرچند روز دیگر جستجو ادامه میافت ، امکان داشت که محل سقوط کشف و همه بچه‌ها نجات یابند .

شارلون که به سردرگمی و عصبانیت شدیدی دچار شده بود به سمت اتومبیلش رفت که فرودگاه را هر چه زودتر ترک کند . خبرنگارها که او را تعقیب

میکردند او را زیر رگباری از سئوالات مختلف گرفته بودند ولی آقای شارلون سکوت کرده و مرتباً "میگفت که بایستی ابتداء با وزیر خارجه تماس بگیرد . خبرنگارها هم که از رفتار او خشمگین شده بودند به آن زن تاسی کردند و با ادای سخنان زشتی او را مورد اهانت قرار دادند .

شارلون پس از تبادل نظر با وزیر خارجه ، به یکی از خبرنگاران گفت :
 " پس از بازگشت بچه‌های بازمانده و تشکیل کنفرانس مطبوعاتی متوجه خواهید شد که چقدر به آنها کمک کردم . "



در بعد از ظهر روز ۲۸ دسامبر یک فروند جت بوئینگ ۷۲۷ شرکت هواپیمائی شیلی در فرودگاه سانتیاگو برای سوار شدن بازماندگان و همراهان آنها آماده حرکت بود . فقط ده نفر از بچه‌ها با هواپیما پرواز میکردند زیرا روبرتوفرانسیس ، آلوار و مانگینو و دانیل فرناندز قبلاً " از راه زمینی حرکت کرده بودند . فرناندو پارادو قادر به مسافرت نبود زیرا پدرش در اثر تالم حاصل از آگاهی برمرگ همسر و دخترش در گوشه‌ای دور افتاده از سواحل شیلی در انزوا بسر میبرد و پارادو برای کاهش اندوه او در کنارش باقی ماند . خوزه پدر و آلگورتا مستقیماً " به بوئنوس آیرس رفته بود تا در کنار پدر و مادرش باشد . روی هارلی که هنوز بهبود نیافته بود میبایستی چند روز دیگر در بیمارستان تحت درمان باشد .

قرار بود هواپیما در ساعت ۴/۰۰ بعد از ظهر پرواز کند و تا ساعت ۳/۳۰ دقیقه تعداد ۹ نفر از بچه‌ها باتفاق اقوام و دوستان خود به فرودگاه آمدند ولی از آنتونیو ویزینتین هنوز خبری نبود . قرار بود در یک مصاحبه تلویزیونی شرکت کند . لحظاتی قبل از پرواز او هم به اتفاق اقوامش وارد فرودگاه شد و هواپیما به سمت انتهای باند رفت که با دستور برج به پرواز درآمد . تعدادی از بچه‌ها با اضطرابی کشنده دست و پنجه نرم میکردند و

بیشترشان صندلیهای کنار راهرو را انتخاب کرده بودند که در زمان عبور از آند بیرون را نگاه نکنند. خوزه اینکیارته که در بین برادر و نامزدش نشسته بود مرتباً "به خود صلیب میکشید و تعدادی دیگر با صدای بلند دعا می خواندند. در ساعت ۵/۱۵ دقیقه هواپیما از روی باند به هوا برخاست.

در حین عبور از آند هوا به شدت متلاطم بود. خلبان، هواپیما را در مسیری مخالف جهتی که قرار بود هواپیمای ۵۷۱ طی کند هدایت میکرد. سانتیاگو، کیوریکو، معبر پلانکون، مالارگو، مندوزا و مونته ویدئو. در چند دقیقه به کیوریکو رسیدند و پس از تغییر مسیر به سمت مشرق آماده عبور از معبر پلانکون شدند. یکی از بچه‌ها از پنجره به بیرون نگاه کرد ولی سائیرین سرشان را به زیر انداخته بودند و چشمهایشان بسته بود. روبرتوکانسا به یکی از خبرنگاران گفت: " کمی مضطرب هستم . . . به کوههای آند که در زیر پایمان قرار دارد فکر میکنم. آند، مهیب و درعین حال زیباست و باعث افسون بیننده میشود. "

در ساعت ۶/۳۰ دقیقه هواپیما وارد مرزهای هوایی اوروگوئه شد. رامون سابلا نگاهی به بیرون انداخت و گفت: " اوروگوئه آرامش بخش است زیرا کوهستانی در آن وجود ندارد. " در لحظاتی که هواپیما ارتفاعش را برای فرود کم میکرد، بچه‌ها سرود ملی اوروگوئه را با صدائی بلند خواندند و تعداد کمی از مسافریین توانستند جلوی ریزش اشکهای خود را بگیرند.

هزاران نفر از مردم اوروگوئه برای استقبال از آنها در فرودگاه اجتماع کرده بودند. خوزه اینکیارته اولین نفری بود که پیاده شد. عینک آفتابی تیرمائی به چشم داشت و هر دو دستش را بلند کرده بود و به سوی جمعیت تکان میداد. رگبار تندی شروع به باریدن کرد ولی هیچکس توجهی به خیس شدن خود نداشت. فریادهای شادی مستقبلین، فرودگاه را به لرزه انداخت و خانم " جوزفینا هران " ^۱ همسر ریاست جمهوری اوروگوئه که عالی ترین مقام حاضر

در فرودگاه بود ، برای استقبال از مسافری به پای پلکان هواپیمارفت . دانیل خوان ، رئیس باشگاه مسیحیان بزرگسال هم در کنار خانم هران حرکت میکرد . صف طولی از مامورین پلیس ، خبرنگاران و مردم را در فاصلهای اندک از هواپیما نگهبان داشت .

پس از فرود و مراسم استقبال ، جاویر متول از سایرین جدا شد و مستقیماً " به منزلش رفت ، جایی که از تاریخ ۱۲ اکتبر یکی از اقوامش از چهار فرزندش مراقبت میکرد . صحنه روبرو شدن متول و فرزندانش که دیگر مادری نداشتند بقدری دلخراش و تکان دهنده بود که لحظاتی بعد مجبور شدند که آقای متول را به بیمارستان برسانند .

۹ نفر بچه‌های باقیمانده به سمت اتوبوس براقی که برای بردن آنها آماده شده بود رفتند و پس از سوار شدن دستهایشان را از پنجره بیرون آوردند و به سمت جمعیت تکان میدادند و تمام صورتشان را شادی و نشاط پوشانده بود . در ساعت ۷/۱۵ دقیقه اتوبوس فرودگاه را ترک کرد .

وقتی که اتوبوس به مدرسه ستاره دریا رسید ، حداقل ۵۰۰ نفر از اقوام کشته شدگان ، خبرنگاران روزنامه‌ها و رادیوها ، دوستان ، کشیش‌ها و اعضاء مدرسه در سالن ورزش اجتماع کرده بودند و اعضاء باشگاه مسیحیان بزرگسال نیز با بستن بازوبندهای قرمز رنگ از میهمانان پذیرائی میکردند . صحنه کوچک انتهای سالن ورزش برای مصاحبه آماده شده بود . میز درازی که تقریباً " تمام عرض سالن را میگرفت در روی صحنه گذاشته شده و در جلوی آن تریبونی که چند میکروفن و پرچم کشورهای اورگوئه و شیلی و سمبل باشگاه مسیحیان بزرگسال بر روی آن قرار داشت ، به چشم می‌خورد . اسقف اعظم کلیسای مونته ویدئو در پشت میز نشسته بود و دوربین‌های تلویزیون بر روی تریبون ثابت شده بود .

بچه‌ها به روی صحنه رفتند و در یک ردیف به سوی حاضران در سالن برگشتند ، هردو دستشان را بلند کردند و دو انگشت هر دو دست را بعلامت پیروزی باز کردند . جمعیت با هیجان زیاد دست می‌زد و هورا میکشید . در

لحظاتی که دانیل خوان رئیس باشگاه به تربیون نزدیک شد ، چنان سکوتی ناگهان برقرار شد که یکی از خبرنگاران بعداً "گفت : " در آن سکوت میشد صدای بالهای یک مگس را هم شنید . "

دانیل خوان گفت که کنفرانس در دو مرحله انجام خواهد شد . ابتدا بچه‌ها و بعضی از پدران‌شان صحبت خواهند کرد و در مرحله بعد بچه‌ها پرسش خبرنگاران پاسخ خواهند داد .

پس از کنار رفتن خوان ، بچه‌ها تک تک به پشت تربیون رفتند و به اختصار در باره تجربیات و خاطرات خود در کوهستان صحبت کردند . آنتونیو و یزینتین اولین نفری بود که به پشت تربیون رفت ، بعد زربینو ، گانسا ، آدولفو و ادواردو استراچ ، اینکیارته و کارلوس پائز به ترتیب صحبت کردند . رامون سابللا در میانه صحبتش به گریه افتاد و دیگر قادر به ادامه دادن نبود .

در تبادل نظرهای انجام شده ، بچه‌ها و پدرها باتفاق آراء دانشجوی حقوق آلفردو دلگادورا برای صحبت و دفاع از مردار خواری برگزیده بودند . سابللا نه فارغ التحصیل مدرسه ستاره دریا بود و نه راگی بازی میکرد و با تسلطش در فن بیان باعث شده بود نوعی احساس بی‌طرفی و بی‌غرضی در تماشاچیان به وجود آید . در پشت تربیون ایستاد و با آرامش و اعتماد به نفس صحبت‌هایش را شروع کرد : " وقتی که متوجه شدیم دیگر غذائی برای خوردن نداریم به یاد عیسی مسیح افتادیم که چگونه در شام آخر بدن و خون خود را در میان حواریون خود تقسیم کرد . در آن لحظات او به ما گفت که چگونه میتوانیم خود را نجات دهیم گوشت و خون او را بخوریم و دوباره متولد شویم . و آن احساس باعث تفاهمی همگانی در بین ما شد و انگیزهای شد که بتوانیم زنده بمانیم . آن موضوع برای همه ما امری است خصوصی که فقط در قلبهایمان جای دارد و ما قصد نداریم آنرا برای دیگران فاش کنیم . در سایر کشورها ما از جدی بودن این احساس سخن گفتیم و در محضر شما نیز اظهار میکنیم که موضوع از آنچه که بیان کردیم اهمیت بیشتری

دارد و همه شما بایستی به ارزش بچه هائی که دیگر در بین ما نیستند واقف باشید"

جمعیت به مدت دو دقیقه هورا می کشید و دست می زد .

پس از صحبت های بچه ها ، دو نفر از پدرها ، جورگزرینو و پائز ویلارو به اختصار صحبت کردند . زربینو که وکیل دعاوی و در صحبت کردن کاملاً تسلط داشت از بچه ها دفاع کرد و تصویری را که برای برخی به وجود آمده و آنها را دسته ای وحشی قلمداد کرده بودند رد کرد و شخصیتی متدین و با تقوی که تحت تاثیر شرایط سخت کوهستان قرار داشتند از آنها به وجود آورد . او به تماشاگران خاطر نشان کرد که بازمانده ها هر چه در توان داشتند برای کمک و نجات زخمی ها به کار بردند و به عنوان مثال عمل روبرتو کانسارا در بیرون آوردن لوله آلومینیمی از شکم پلاترو تشریح کرد .

" آنها مانند جامعه ای بودند که در آن ضعیف ترین افراد از احترام و حمایت بیشتری برخوردار بود . در لحظاتی که غذای چندانی وجود نداشت بیماران وضعیف ترها اول تغذیه میشدند . وقتی که یک نفر بخواهد زنده بماند و به خدای خود نیز ایمان راسخ داشته باشد ، هر امری محتمل است . من به افراد فامیل آنهائی که مردماند احترام میگذارم " زربینو صحبت هایش را با تقدیر از زحمات آقای سزار شارلون کنسول اوروگوئه در شیلی به پایان برد .

آقای پائز ویلارو به پشت تریبون رفت و گفت : " بچه های ما از همان مصیبت هائی که بر عیسی مسیح اتفاق افتاد ، رنج بردند و امروز ما با شانزده عیسی مسیح جوان تر رو برو هستیم و این امر اخطاری است برای آنهائی که اعتقاد به جوانان را به دست فراموشی سپرده اند . همه ۴۵ مسافر هواپیما امروز با ما هستند ، با مغزها و بدن هائی پاک و منزه . . . حالا بیائید برای نیایش به درگاه خدا به من ملحق شوید . "

دعائی که انجام شد نیمه اول کنفرانس را به پایان رساند ولی بعلت آنکه حتی یک خبرنگار هم سئوالی مطرح نکرد ، نیمه دومی وجود نداشت .

اسقف اعظم کلیسای مונته ویدئو به پشت تریبون رفت و ده کشیش دیگر او را همراهی کردند و خطابهای به عمل آورد، احادیثی از انجیل در تائید عمل بازماندگان قرائت کرد و تمام ثقل کلیسا را در پشتیبانی آنها به کار بست. اسقف، نامهای را که کاردینال "آنتونیو ماریا باربیری" از واتیکان ارسال کرده و در آن از عشق آن جوانان به خداوند و تقوایشان تمجید شده و در پایان نیز به آنها تبریک گفته بود برای حاضران خواند و متعاقب آن مراسم دعا و نیایش دسته جمعی انجام شد.

پس از پایان مراسم نیایش، خبرنگاران با پدران جوانان بازمانده و اقوام مرده ها به صحبت پرداختند و متوجه شدند که دکتر والتا، پدر کارلوس والتا که پسرش خورده شده بود نه تنها ناراحت نیست بلکه خوشحالی خود را به این ترتیب بیان می کرد: "خدا را شکر که ۴۵ مسافر وجود داشت که این شانزده نفر بتوانند زنده بمانند"، کمی بعد آقای والتا به یکی از خبرنگاران گفت: "من میدانستم که آنها مجبورند از گوشت سایرین تغذیه کنند. راه دیگری وجود نداشت. فقط نمیدانم چه کسی برای اولین بار آن عقیده را بیان کرد و آنها به چه ترتیب توانستند مقصودشان را عملی کنند. امیدوار بودم که پسر من اگر کشته شده بتواند در آن امر مددکار آنان باشد و به زنده ماندن آنها کمک کند. حال که به این حقیقت دست یافته ام که پسر من را خورده اند، به عنوان یک پدر و یک دکتر آن را می پذیرم و علیرغم اندوه عمیق، از یک نظر خوشحالم که بدن پسر من عاقبت زیباتری از آرمیدن در دل خاک پیدا کرد.....".

همه روزه میلیونها نفر انسان زندگی خود را با انتقال خون نجات میدهند. آن خون نیز از سلولهای انسانی دیگر تشکیل شده و هیچکس از عمل انتقال خون وحشت نمی کند. من عملی را که آن جوانان انجام داده اند تائید میکنم زیرا آنها در شرایطی غیر عادی بسر می بردند.

تمام این صحبتها مرا به یاد معجزه حیات می اندازد. من هر روز چند انسان را به این جهان می آورم و چند روز قبل مادری که تازه وضع حمل کرده و نوزاد پسرش را من به دنیا آوردم از من پرسید که نامش را چه بگذارد. به

او گفتم که پسرش را کارلوس آلبرتو نام گذاری کند . نام پسر من ."
البته تمام اقوام مردگان ، آن چنان بخشاینده نبودند .

فصل بیست و پنجم

انجام آخرین تقاضا

موقعی که جوان‌های بازمانده با اقوام و دوستان خود به تفریح گاه‌های ساحلی اقیانوس و مزارع خود رفته بودند تا با شادی و نشاط خاطرات غم‌انگیز گذشته را به دست فراموشی بسپارند، مقامات دولت شیلی در سانتیاگو با مشکلات حقوقی ناشی از مرگ آن ۲۹ نفر دست و پنجه نرم می‌کردند و در تلاش مراسم تدفین دسته جمعی بودند. هر قدم که جلوتر می‌رفتند با مشکلات تازه‌ای برخورد می‌کردند. سقوط در نقطه‌ای انجام شده بود که در خاک آرژانتین قرار داشت و دسترسی به آن نقطه صعب العبور بسیار سخت و خطرناک بود.

ابتداء مسئله جواز دفن مطرح بود. چه مقامی میبایستی آن جواز را صادر کند؟ مقامات دولت شیلی؟ مقامات آرژانتین؟ چگونه ممکن بود که یک قاضی را به آن نقطه برد که اجساد را مورد بازدید قرار دهد تا بتواند جواز دفن را صادر کند^۱؟ آیا لازم است قطعات بدن آنهایی را که خورده شده‌اند به یکدیگر متصل کرد تا برای بازدید قاضی کافی باشد؟ پس از مذاکرات مفصلی با مقامات آرژانتینی که روزها به طول انجامید،

۱ - در بیشتر کشورهای جهان صدور جواز دفن در صلاحیت دادگاه است که قاضی دادگاه پس از بررسی کلیه شواهد و نوع مرگ جواز را صادر میکند. در ایران این صلاحیت به پزشک قانونی واگذار شده است. م

به این نتیجه رسیدند که آن حادثه حالتی استثنائی دارد و لازم نیست که یک قاضی به نقطه سقوط و مرگ آن افراد اعزام شود. جواز دفن را شهردار شهر سان فرناندو صادر می‌کند و آن جواز در دادگاه آن شهر ثبت شده و حالتی قانونی پیدا خواهد کرد. یکی از کسانی که بایستی آنرا امضاء کند دکتر آریا گادا است که با اولین پرواز به آن نقطه رفته ولی اجساد را ندیده‌است. قرار شد که تاریخ مرگ تمام ۲۹ مسافر روز ۱۳ اکتبر قید شود در حالی که دکتر آریا گادا تاریخ دقیق مرگ هر کدام را از زبان بچه‌های بازمانده شنیده بود و می‌دانست.

دومین مسئله مهم چگونگی تدفین گروهی بود. چه مقامی آنرا انجام خواهد داد؟ راجع به درخواست آقای اکاوارن که می‌خواست جسد پسرش به پائین آورده شود چه عکس‌العملی نشان دهند؟ امکان اجابت تقاضایش وجود دارد؟ آیا منع قانونی برای آن کار وجود ندارد؟ اگر فرزند او خورده شده باشد تکلیف چیست؟

پس از چند روز دیگر که به بحث و گفتگو گذشت تصمیم گرفته شد که دولت شیلی مراسم تدفین را انجام دهد. درخواست آقای اکاوارن برای دریافت جسد فرزندش مردود شناخته شد و قرار شد که به هیچکدام از اقوام مردگان اجازه حضور در مراسم تدفین داده نشود و بهترین دلیل هم خطرناک بودن منطقه عنوان شد.

دولت شیلی ماموریت انجام مراسم تدفین را به سار و گسا واگذار کرد. سروان " ماریو جیمی نز " ^۱ به فرماندهی گروه اعزامی برای کفن و دفن منصوب شد. از طرف گسا نیز آقایان سرجیو دیاز و کلودیو لوسرودر راس اکیپ کوهنوردی که یک کشیش کوهنورد نیز در آن عضویت داشت قرار گرفتند. پدر " ایوان کاویدس " ^۲ که اهل سان فرناندو بود وظیفه داشت که مراسم مذهبی لازم برای تدفین دسته جمعی را انجام دهد. از او روگوئه، افسر عملیات اسکادرانی که هواپیمای ۵۷۱ به آن تعلق داشت، سروان " انریکو

1-Mario Jimenez

2-Ivan Caviedes

کروسا " شرکت می‌کرد و او وظیفه داشت که گزارشی رسمی درمورد سانحه تنظیم و به مقامات نیروی هوایی کشورش تسلیم کند .

آقای اکاوارن از تصمیمات اتخاذ شده به هیچ عنوان راضی نبود و در خفا تلاش می‌کرد که جسد فرزندش را از کوه پائین آورد . او به ملاقات آقای دیاز سرپرست اکیپ کوهنوردی گسا رفت و عکس‌هایی از پسرش را به او نشان داد و لولهای فلزی را که گواهی غسل تعمید پسرش در آن قرار داشت به آقای دیاز داد و از او خواهش کرد که آنرا به بدن پسرش متصل کند و جسد پسرش آخرین جسدی باشد که دفن‌میشود و در روی سایر اجساد قرار گیرد . آن گواهی نامه آقای اکاوارن را قادر می‌ساخت که جسد پسرش را شناسائی کند و ازبر هم زدن سایر اجساد جلوگیری کند . سرجیو دیاز با اکراه زیاد آن تقاضا را پذیرفت .



گروه اعزامی در تاریخ ۱۸ ژانویه عازم حرکت به نقطه سانحه شد . روز قبل از حرکت ، سرگرد گارسیا با یک فروند هواپیمای ۶-DC بر فراز نقطه سقوط پرواز کرد تا شرایط منطقه را بررسی کند . وضع رضایت بخش نبود . فصل تابستان بود و ذوب برفها به سرعت انجام میشد و باعث سقوط بهمن‌های بزرگی می‌گردید . واضح بود که سفر آن گروه و انجام مراسم تدفین با مخاطرات فراوانی توأم بود .

روز بعد هلیکوپترهای سار گروه اعزامی را به نقطه سانحه برد . گروه از ۱۲ نفر تشکیل می‌شد . دو فروند هلیکوپتر برای حمل آن تعداد و تجهیزاتشان دو بار پرواز کرد و در ساعت ۱۰/۰۰ صبح کلیه نفرات و تجهیزات در منطقه سقوط پیاده شدند و در ساعت ۱۱/۰۰ سه دستگاه چادر را به عنوان اردوگاه خود در صد متری بدنه هواپیما بر پا کردند . اولین مجروح عملیات مسئول مخابرات گروه بود که عینک خود را فراموش کرده بود و پس از چند دقیقه فعالیت به علت انعکاس شدید خورشید بر روی برفها ، چشمهایش آسیب دید .

تقسیم کار بین افراد گروه به سرعت انجام شد. تعدادی از افراد، باقیمانده اندام‌های کسانی را که خورده شده بودند در کیسه‌های پلاستیکی بزرگی قرار دادند. سایرین، اجساد دست نخورده را در کیسه‌های پلاستیکی قرار دادند. سرجیو دیاز، جسد رافائل اکاوارن را پیدا کرد و لوله فلزی را به کیسه پلاستیکی جسدش متصل کرد. مشکل‌ترین مراحل کار، پائین آوردن جسد بدون سر خلبان، سرهنگ فراداس از داخل کابین بود. همه دوازده نفر افراد گروه برای آن کار بسیج شدند و چون جسد متلاشی شده بود، مجبور شدند که صندلی و تمام کابین را با تبرهای سنگین تکه تکه کرده و جسد را سالم پائین آورند.

چهار نفر که کشیش اعزامی نیز جزء آنان بود داوطلب شدند که گور جمعی را حفر کنند. کشیش نقطه مسطحی را در ۵۰۰ متری شرق بدنه که دیدگاه زیبایی به یک دره عمیق داشت انتخاب کرد. زمین، سنگی و بسیار سخت بود و مجبور شدند از پتک استفاده کنند. در آن ارتفاع زیاد هر بار بالا بردن پتک نیاز به صرف انرژی فراوانی داشت.

چهار نفری که مشغول حفر گور بودند از کام مرگ بازگشتند زیرا در ساعت ۲/۱۵ دقیقه در حالی که آنها مشغول کار بودند، بهمن عظیمی بر روی آنها فرو ریخت. یکی از اعضاء گروه که حرکت بهمن را در شیب بالای سرشان دیده بود با فریاد خود آنها را خبر کرد و آن افراد نیز منطقه را به سرعت ترک کردند. پنج دقیقه بعد، بهمن دیگری سقوط کرد و آن بهمن یکی از بالهای هواپیما و دو جسد از پنج جسدی را که در بالای آن نقطه باقی مانده بود با خود پائین آورد. بال هواپیما در صد متری بدنه توقف کرد.

سروان جیمی نزو سرجیو دیاز نگران شده بودند. انجام آن ماموریت از آنچه که پیش بینی میشد خطرناک تر بود. برابر طرح میبایستی چهار یا پنج روز در منطقه باقی بمانند ولی آنها با ارسال یک پیام رادیویی اطلاع دادند که یک روز دیگر ماموریت را خاتمه داده و مراجعت خواهند کرد و برای جلوگیری از هر نوع حادثه‌ای، نگهبانی را برای اعلام خبر سقوط بهمن در نقطه مرتفعی تعیین

کردند .

خلبان اوروگوئه‌ای سروان کروسا مشغول تفحص منطقه برای یافتن دلائل سقوط هواپیما بود ولی چون بچه‌ها تمام دستگاه‌های مخابراتی هواپیما ، ارتفاع سنج و قطب نما را باز کرده و کلیه اوراق اداری خلبان را سوزانده بودند هیچ برگه‌ای که او را در کار خود هدایت کند بدست نیاورد . کروسا تصمیم گرفت که بدنه را منهدم کند تا خاطره مخوف آن سانحه نیز از بین برود . تمام چمدانها ، لباسهای کثیف و پتوهای بچه‌ها را که از روکش صندلیها تهیه کرده بودند در داخل بدنه رویهم چید و مقدار زیادی بنزین که برای همان منظور آورده بود بر روی آن تل ریخت و کبریتی را روشن کرد و روی آن انداخت . آتش مهیبی که شعله ور شد بدنه را سوزاند ولی به کلی از بین نبرد . اسکلت فلزی بدنه که سیاه شده بود در همان نقطه باقی ماند .

صبح روز بعد در ساعت ۷/۳۰ افراد گروه مشغول کار شدند . پدر کاویدس و افرادش حفر گور را مجدداً از سر گرفتند . گودال کم عمقی بود به طول و عرض شش متر . سایر افراد کیسه های پلاستیکی حاوی اجساد یا قطعات اجساد را از اطراف بدنه آتش گرفته به کنار گودال حفر شده بردند . دو تیم تشکیل شد . یکی به بالای شیب اعزام شد که اجساد سه نفری را که در بالای کوه باقی مانده بود پائین آورد و تیم دیگر به پائین رفت تا جسدی را که در کنار دم هواپیما قرار داشت بالا بیاورد .

تیمی که به بالای شیب اعزام شده بود ، موتور دیگر هواپیما را درحالی پیدا کرد که در لبه پرتگاهی مشرف بر چادرها گیر کرده بود . سرعت کار به علت ترس ناشی از سقوط بهمین بسیار زیاد بود . البته حق داشتند بترسند چون بین ساعات ۲/۱۰ دقیقه و ۳/۵۰ دقیقه تعداد نوزده بهمین دیگر از شیب بالای سرشان به پائین سرازیر شد و هر بار نگهبان مسئول با فریاد خود باعث می شد که افراد گروه از مسیر سقوط آن به اطراف فرار کنند . یکی از بهمین ها از بیست متری چادرهای اردوگاه گذشت و بهمین دیگری موتور هواپیما را پائین آورد .

صبح روز بعد ، بیستم ژانویه ، در ساعت ۷/۰۰ صبح پدر کاویدس به کنار قبر رفت و مراسم تدفین را به عمل آورد و در انتهای مراسم کشیش مشی خاک اوروگوئه را روی سنگ های بالای گور پاشید و صلیب بزرگی از آهن را در لابلای سنگهای آن قرار داد . چند ساعت بعد ، هلیکوپترهای سار وارد شدند و کلیه افراد را با تجهیزاتشان سوار کردند و به پائین کوهستان بردند .

چند روز بعد ، سر کنسول اوروگوئه آقای سزار شارلون در یک مصاحبه مطبوعاتی که به همان منظور تشکیل داد ، از دولت شیلی برای زحماتی که در جریان جستجو ، نجات و تدفین اجساد متحمل شده بود تشکر و قدردانی کرد .



هفته ها پس از انجام مراسم تدفین ، آقای اکاوارن در تلاش بدست آوردن مجوز قانونی برای نبش قبر و حمل جسد فرزندش به اوروگوئه بود و پس از آنکه از تلاشهای قانونی خود نتیجه ای نگرفت به این فکر افتاد که خود به نقطه سقوط برود و جسد را فائل را پائین بیاورد . برای آن منظور از دوست قدیمی خود آقای نیکولیش - پدر گوستاوو نیکولیش - که با هواپیمای DC-3 اوروگوئه بر بالای منطقه پرواز کرده و آنجا را خوب می شناخت کمک خواست .

در ماه مارس اکاوارن و نیکولیش به مندوزا رفتند . اکاوارن دوستی را در آن شهر می شناخت که به کشاورزی اشتغال داشت . دوست اکاوارن او را به صاحب یک روزنامه محلی معرفی کرد و آن شخص اکاوارن را در تشکیل گروهی که میبایستی صعود کند یاری کرد . مدیر روزنامه دو نفر از مخبرین خود " فرانسیسکو فرناندز " ^۱ و " خوان آنتونیو دومینگوئز " ^۲ را که هر دوازده کوهنوردان با تجربه بودند در اختیار اکاوارن قرار داد و نیکولیش هم از دوست خود که شهردار شهر سان رافائل بود کمک خواست .

گروه صعود متشکل از اکاوارن ، نیکولیش و دو روزنامه نگار در ساعت

1-Francisco Fernandez

2-Juan Antonio Dominguez

۰۰/۰۶ صبح روز ۲۰ مارس از شهر سان رافائل حرکت کرد و پس از چند ساعت رانندگی به سمت مغرب به محلی که با دو نفر کوه نشین "رنه لیما"^۱ و "آنتونیو آیالا"^۲ قرار ملاقات داشتند رسیدند. اتومبیل خود را در آن محل رها کردند و با اسبهایی که لیما و آیالا آماده کرده بودند صعود خود را شروع کردند. لیما و آیالا راهنمایی گروه را به عهده داشتند. آنها سه راس قاطر هم داشتند. دو قاطر برای حمل بار و تجهیزات و قاطر سوم برای حمل جسد رافائل به پائین. مسیر حرکت آنها به سمت شمال غربی بود و شب را در یک هتل کوهستانی بسر بردند.

در ساعت ۰۰/۰۶ صبح روز بعد به حرکت خود ادامه دادند و ساعاتی بعد به هتل "ترماس" که در زیر قله عظیم و سر بفلک کشیده "سونسیدو" قرار داشت رسیدند. فاصله هتل تا محل بدنه در حدود ۸ کیلومتر بود. بدون آنکه با یکدیگر صحبت کنند هر دو نفر به یک موضوع میندیشیدند. اگرچه ها به جای حرکت به غرب، به شرق نقطه سقوط حرکت می کردند، حتی در عمیق ترین برف ممکن نیز بیش از دو روز در راه نبودند و اگر آن مسیر را قبل از سقوط بهمین که در تاریخ ۲۹ اکتبر اتفاق افتاد پیموده بودند، پسران هر دوی آنها زنده بودند.

پس از ادامه حرکت، در ساعت ۰۰/۰۹ صبح با دوربین دم هواپیما را دیدند و چندین شاخه گل کوهستانی برای گذاردن بر روی مزار فرزندانشان کردند و یک ساعت بعد در کنار دم بودند. در حدود یک ساعت در آن نقطه توقف کردند و چندین عکس گرفتند. کلاهی را که بچه ها از روکش صندلی درست کرده بودند، آنتن هواپیما و یادداشت پارادو را پیدا کردند و عکس گرفتند. در ساعت ۰۰/۱۱ به صعود خود به سوی بدنه که در بالای آن نقطه قرار داشت ادامه دادند. اکاوارن و نیکولیش که در آن ارتفاع زیاد خسته شده بودند مجبور بودند در هر ۵۰ قدم دقایقی چند توقف کنند و تمدید قوا نمایند.

1-Rene Lima

2-Antonio Ayala

در ساعت ۱/۰۰ بعد از ظهر نیکولیش و اکاوارن به بدنه نیم سوخته رسیدند ، جایی که هر دو فرزندشان در آن مرده بودند و چندین عکس دیگر گرفتند . اکنون برایشان روشن شده بود که آن بازماندگان چگونه آن ۷۰ روز را گذرانده بودند .

لحظاتی بعد به کنار گور رفتند . سنگ های بالای قبر را کنار زدند و جسد رافائل را که در کیسه پلاستیکی قرار داشت و لوله فلزی به آن متصل بود یافتند . اکاوارن برای اطمینان بیشتر کیسه را باز کرد و صورت جسد را نگاه کرد و مطمئن شد که اشتباه نکرده است . نیکولیش تلاشی برای یافتن فرزند خود به عمل نیآورد .

گلتهائی را که کنده بودند بر روی گور نهادند و جسد رافائل را بر پشت قاطری که برای همان منظور برده بودند بستند و به سمت دم هواپیما برآه افتادند . اکاوارن و نیکولیش از دو راهنمای محلی خود خواستند که از لباسها و وسائلی که متعلق به مسافرین هواپیما بود و در اطراف بدنه پخش شده بود هر چه میخواهند بردارند . آن دو ابتداء نپذیرفتند ولی وقتی که اکاوارن گفت او و دوستش به عنوان پدران دو تن از مسافرین این حق را دارند که اموال پسران خود را به دیگران ببخشند ، دو راهنما پذیرفتند و وسایل مورد نیاز خود را برداشتند .

آنها در ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه همان شب به هتل ترماس رسیدند و سه ساعت آخر فرود را در تاریکی مطلق پیمودند و به محض ورود ، با ژاندارم هائی که در انتظارشان بودند مواجه شدند . افراد ژاندارمری آنها را به جرم نبش قبر غیر قانونی و غارت اموال مردگان بازداشت و به سان رافائل فرستادند . در اداره ژاندارمری سان رافائل ، اکاوارن به فرمانده ژاندارمری گفت که اموال کسی را غارت نکرده بلکه جسد فرزندش را پائین آورده تا برای تدفین به کشورش اوروگوئه ارسال کند .

روزنامه نگارانی که با آنها بودند از او دفاع کردند و از مقامات ژاندارمری درخواست کردند که آنها را آزاد کنند ولی قانون میبایستی اجرا

شود و گفتند که تکلیف آنها بایستی در دادگاه تعیین شود. قاضی سان رافائل آنها را به شرطی که صبح روز بعد خود را به مقامات شهر مالارگو معرفی کنند آزاد کرد ولی جسد رافائل را در سردخانه سان رافائل نگهداشتند. صبح روز بعد که اکاوارن خود را به اداره پلیس شهر مالارگو معرفی کرد از او انگشت نگاری به عمل آمد و او را به زندانی طویل المدت تهدید کردند ولی آقای نیکولیش، روزنامه نگاران و شهردار سان رافائل که از دوستان آقای نیکولیش بود، مقامات پلیس را برای آزادی اکاوارن تحت فشار گذاشتند. اکاوارن پس از کسب آزادی، به بوئنوس آیرس پایتخت آرژانتین رفت و به تلاش های قانونیش برای پس گرفتن جسد رافائل ادامه داد. تا روزی که آقای اکاوارن موفق به پس گرفتن جسد پسرش شد، آن جسد در محفظه شماره ۱۰۵ سردخانه شهر سان رافائل باقی ماند.

سخن آخر

به این ترتیب یکی از عجیب ترین و باور نکردنی ترین داستان های تلاش برای ادامه بقاء به پایان میرسد و تصور نمی رود قهرمانان نقش آفرین این داستان بتوانند صحنه های آن را تا آخر عمرشان فراموش کنند .

ژیلبرتو ریگولز یکی از آنهاست که جزئیات مربوط به آن شب فراموش نشدنی و چگونگی رسیدنش به پرواز هواپیمای ۵۷۱ را به علت به خواب رفتن، خوابی که به احتمال زیاد جانش را از مرگ نجات داد به خاطر خواهد داشت . پس از آن حادثه ، کنجکاوی عجیبی بر او مستولی شد . دوستانش که از کام مرگ بازگشته بودند به نوعی برتری روحی دست یافته بودند ، هفتاد و روز زندگی تحت عجیب ترین شرایط ، آنها را از جوانانی بی خیال به مردانی باتجربه و متفکر تبدیل کرده بود .

ریگولز بعدها گفت : " آرزو می کنم که من هم در آن هواپیما بودم و به نوع عکس العمل های خود در مقابل آن رویدادها واقف می شدم . آیا به صورت یک رهبر و مشکل گشا ظاهر می شدم و یا به علت عظمت حوادث خود را می باختم ؟ آیا قدرت های روحی مورد نیاز را در انجام اعمالی - هر قدر هم موحدش - که برای ادامه حیات لازم بود در خود می یافتم یا خیر ؟ "

اگر شما در آن موقعیت و به جای آن جوانها بودید چه میکردید؟

لیست اسامی مسافین هواپیمای ۵۷۱

آنهائی که زنده ماندند

- ۱ - روبرتو، جورج، کانس، اورتا، ۱۹ ساله.
Roberto Jorge Canessa Urta
- ۲ - جاور، آلفردو، متول، آبال، ۳۶ ساله که سالروز سی و هفت سالگیش را در تاریخ ۱۱ دسامبر برگزار کرد.
Javier Alfredo Methol Abal
- ۳ - آدولفو، لوئیس، استراچ، اوریوسته، ۲۴ ساله.
Adolfo Luis Strauch Urioste
- ۴ - آدواردو، خوزه، استراچ، اوریوسته، ۲۵ ساله.
Eduardo José Strauch Urioste
- ۵ - خوزه، لوئیس، نیکولاس، اینکیارته، وازکوئز، ۲۴ ساله.
José Luis Nicolas Inciarte Vazquez
- ۶ - روی، آکس، هارلی، سانچز، ۲۰ ساله.
Roy Alex Harley Sanchez
- ۷ - روبرتو، فرناندو، جورج، فرانسیس، آلوارز، ۲۰ ساله که سالروز بیست و یک سالگیش را در تاریخ ۲۳ نوامبر برگزار کرد.
Roberto Fernando Jorge Francois Alvarez
- ۸ - فرنادو، سلر، پارادو، دولگی، ۲۲ ساله که سالروز تولد بیست و سه سالگیش را در تاریخ ۹ دسامبر برگزار کرد.
Fernando Seler Parrado Dolgay
- ۹ - دانیل، فرناندز، استراچ، ۲۶ ساله.
Daniel Fernandez Strauch
- ۱۰ - خوزه، پدرو، جاسینتو، ماریا، آلگورتا، دوران، ۲۱ ساله.
José Pedro Jacinto Maria Algorta Duran

۱۱-آلوارو، مانگینو، اشمید، ۱۹ ساله.

Alvaro Mangino Schmid

۱۲-آنتونیو، خوزه، ویزینتین، براندی، ۱۹ ساله.

Antonio José Vizintin Brandi

۱۳-کارلوس، میگوئل، پائز، رودریگز، ۱۸ ساله که سالروز تولدنوزده سالگیش را در تاریخ ۳۱ اکتبر برگزار کرد.

Carlos Miguel Paez Rodriguez

۱۴-رامون، ماریو، سابلای، باریرو، ۲۱ ساله.

Ramon Mario Sabella Barreiro

۱۵-گوستاوو، زربینو، استاجانو، ۱۹ ساله.

Gustavo Zerbino Stajano

۱۶-آلفردو، دانیل، دلگادو، سالابری، ۲۴ ساله که سالروز بیست و پنج سالگیش را در تاریخ اول نوامبر برگزار کرد.

Alfredo Daniel Delgado Salaberri

آنهائی که دیگر در بین مانستند

- ۱ - فلیپه ، هوراشیو ، ماکیریان ، ایباربورو ، ۲۲ ساله .
Felipo Horacio Maquirriain Ibarburu
- ۲ - گوستاوو ، دیگو ، نیکولیش ، آروسنا ، ۲۰ ساله .
Gustavo Diego Nicolich Arocena
- ۳ - فرناندو ، وازکوئز ، نبل ، ۲۰ ساله .
Fernando Vazquez Nebel
- ۴ - گاستون ، کاستمال ، جاردی ، ۲۳ ساله .
Gaston Costemalle Jordi
- ۵ - نوما ، تورکاتی ، پاسکورا ، ۲۴ ساله که سالروز بیست و پنج سالگی را در تاریخ ۳۰ اکتبر برگزار کرد .
Numa Turcatti Pasquera
- ۶ - آرتورو ، ادواردو ، نوگوئیرا ، پالیر ، ۲۱ ساله .
Arturo Eduardo Nogueira Paullier
- ۷ - مارسلو ، پرز ، فریرا ، ۲۵ ساله .
Marcelo Perez Ferreira
- ۸ - جورگه ، آلخو ، هونی ، سره ، ۲۰ ساله .
Jorge Alejo Hounie Sere
- ۹ - خولیو ، مارتینز ، لاماس ، کابارر ، ۲۴ ساله .
Julio Martinez Lamas Caubarrere
- ۱۰ - گوئیدو ، ماگری ، جلسی ، ۲۳ ساله .
Guido Magri Gelsi
- ۱۱ - دانیل ، آگوستین ، ماسپونس ، روسو ، ۲۰ ساله .
Daniel Agustine Maspons Rosso

- ۱۲- کارلوس، آلبرتو، والتا، والندور، ۱۸ ساله.
Carlos Alberto Valeta Vallendor
- ۱۳- فرانسیسکو، دومینگو، آبال، گورالت، ۲۱ ساله.
Francisco Domingo Abal Guerault
- ۱۴- رافائل، اکوارن، وازکوئز، ۲۲ ساله.
Rafael Echavarren Vazquez
- ۱۵- دانیل، گونزالو، شاو، اوریوسته، ۲۴ ساله.
Daniel Gonzalo Shaw Urioste
- ۱۶- خوان، کارلوس، منندز، ویلاسا، ۲۲ ساله.
Juan Carlos Menendez Vilaseca
- ۱۷- انریکو، پلاترو، ریت، ۲۲ ساله.
Enrique Platero Riet
- ۱۸- فرانسیسکو، نیکولا، براسکو، ۴۰ ساله.
Francisco Nicola Brusco
- ۱۹- استر، هورتا، پرز، د نیکولا، ۴۰ ساله.
Ester Horta Perez de Nicola
- ۲۰- ایوجینا، دولگی، دیهداگ، د پارادو، ۵۰ ساله.
Eugenia Dolgay Diedug de Parrado
- ۲۱- سوزانا، النا، آلیسیا، پارادو، دولگی، ۲۰ ساله.
Susana Elena Alicia Parrado Dolgay
- ۲۲- گرازیلا، اوبدولیا، آگوستو، گومیل، د ماریانی، ۴۲ ساله.
Graziela Obdulia Augusto Gumila de Mariani
- ۲۳- لیلیانا، بئاتریس، ناوارو، پترagliadeMethol، ۳۴ ساله.
Liliana Beatriz Navarro PetragliadeMethol
- ۲۴- دیگو، استورم، کورناح، ۲۰ ساله.
Diego Strom Cornah

۲۵- سرهنگ خولیو سزار فراداس بنیتز، ۳۹ ساله (خلبان).

Colonel Julio Cesar Ferradas Benitez

۲۶- سرهنگ دوم دانت هکتور، لاگورارا، گوئیادو، ۴۱ ساله. (کمک خلبان).

Lt.Colonel Dante Hector Lagurara Guiado

۲۷- ستوان رامون، مارتینر، رزنده، ۳۰ ساله (ناوبر).

Lt.Ramon Martinez Rezende

۲۸- کارلوس، روک، گونزالس، ۲۴ ساله (مکانیک).

Carlos Roque Gonzales

۲۹- اویدیو، یواکین، رامیرز، بارتو، ۲۶ ساله (میهماندار).

Ovidio Joaquin Ramirez Barreto

پایان

چگونه میتوان از گوشت ممنوع خود تغذیه کرد ؟ سؤال اینست .
 انسان شهرنشین متمدن را که در شرایط عادی زندگیش دسترسی به مواد غذایی ممکن است ، نیاز و اضطرار در لحظات سخت به کارهایی غریب و دور از ذهن وامیدارد ، یکی را جهت تداوم کار ماشین جنگیش به تهیه بنزین از قطران ذغال سنگ ، دیگری را برای گذران صنعتش به تهیه هیدروژن مایع از آب ، آن یکی را جهت فرار از تراکم جمعیت به ساختن شهرکهای در خارج از جو کره زمین و این یکی را برای فرار از مرگی تدریجی به خوردن دوست و نزدیک خود ناچار میسازد .

آنجا که هدف اختراع است و رهائی بشریت از قیدها و کمبودها و آینده‌ای تاریک که رشد تصاعدی جمعیت کره زمین به همراه خواهد آورد ، تائید و تحسین همگان را بدنبال دارد و اینجا و جاهای دیگر که تنازع بقاء غایت است ، تکذیب و لعن دیگران را که از دور دستی بر آتش دارند ، بایستی آنجا بود ، از ابتداء ، بجای آنان ، با همان احساس و اندیشه و خود را آزمود ؛ آیا اگر بجای آنها بودم ، مرتکب همان نابخشوده نمیشدم ؟

از همین مترجم منتشر شد :

قطار نیمه شب : ماجرای واقعی دستگیری ، محکومیت سی ساله ، تهذیب نفسانی و فرار " ویلیام هیز " از ترکیه و بازگشت او به زندگیست .

سی بل : ماجرای واقعی زندگی زن نیست که در اثر شکنجه‌های جسمی و روحی مادری بیمار ، در چنگال شانزده شخصیت درونی (که دو شخصیت مرد هستند) گرفتار میشود و پس از یازده سال تلاش افسون‌کننده خود و پزشک معالجش ، مداوا شده و با سمت استاد یاری دانشگاه به زندگی طبیعی باز میگردد .



تهران - خیابان انقلاب ، روبروی دبیرخانه دانشگاه ، بازارچه کتاب

انشارات پیمان

بها ۳۵ ریال